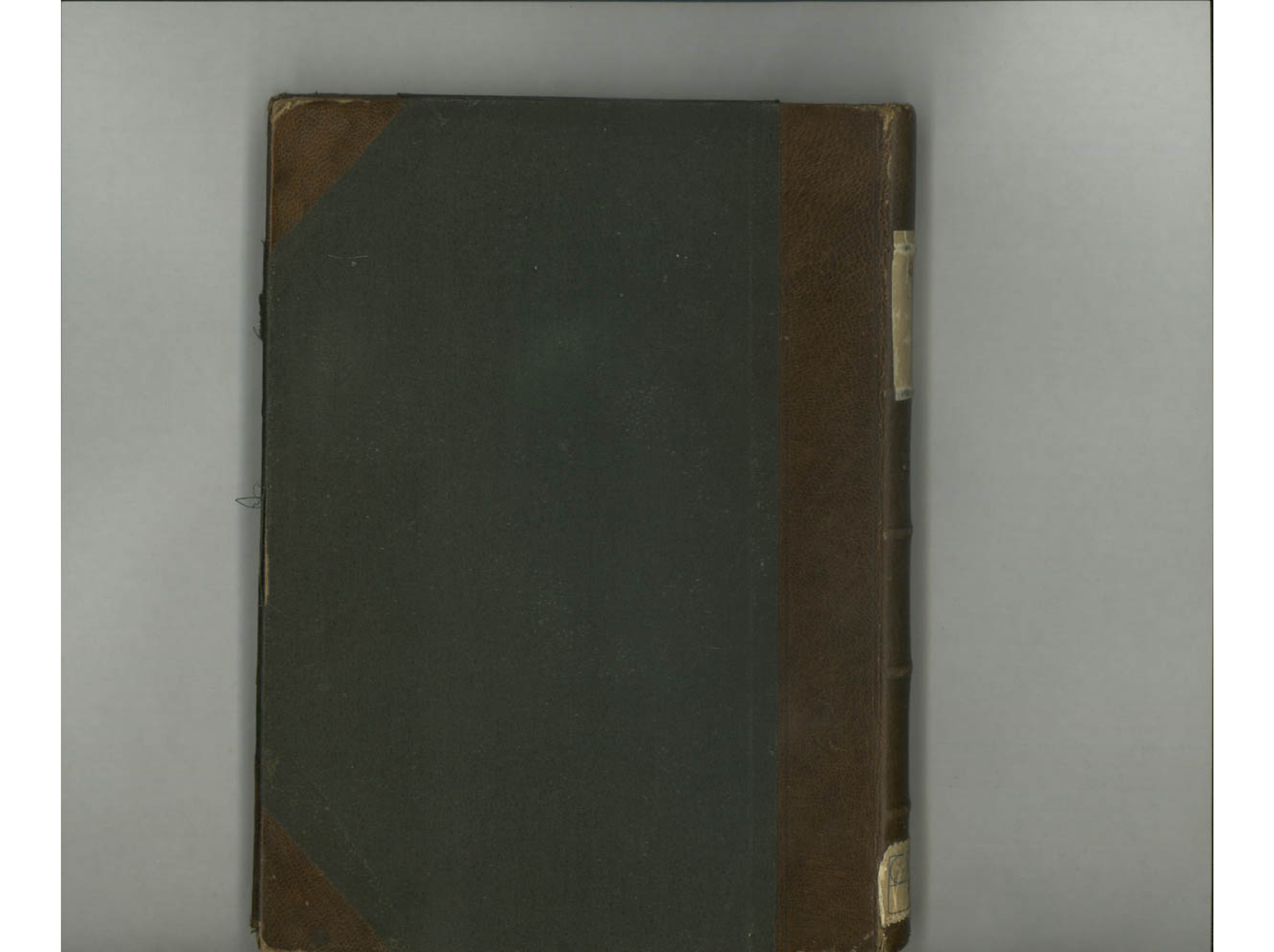
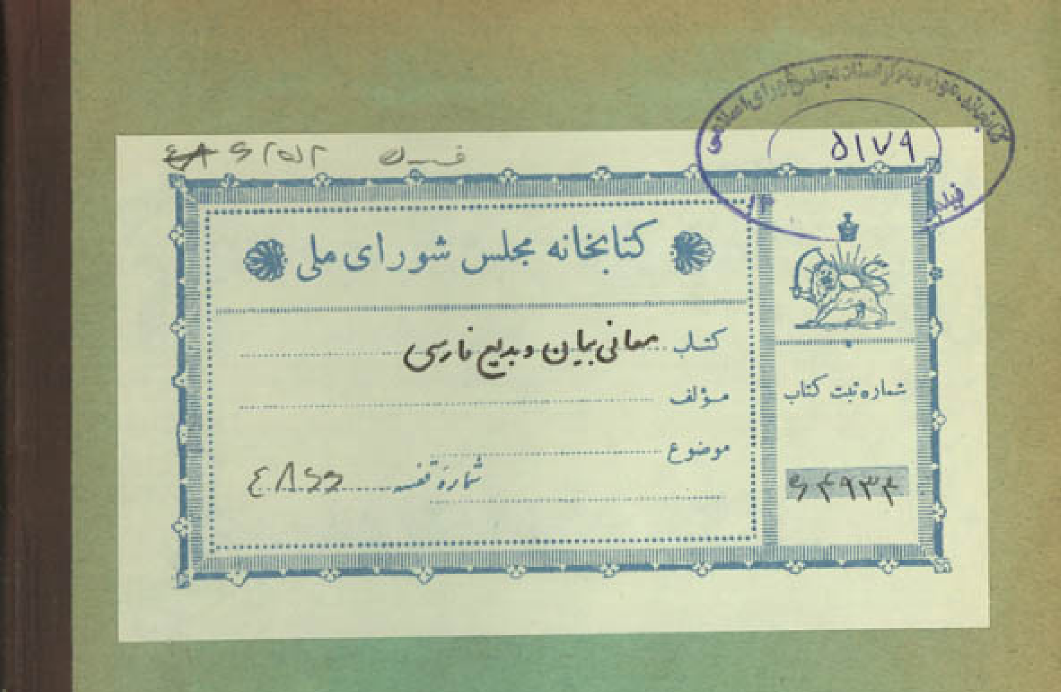
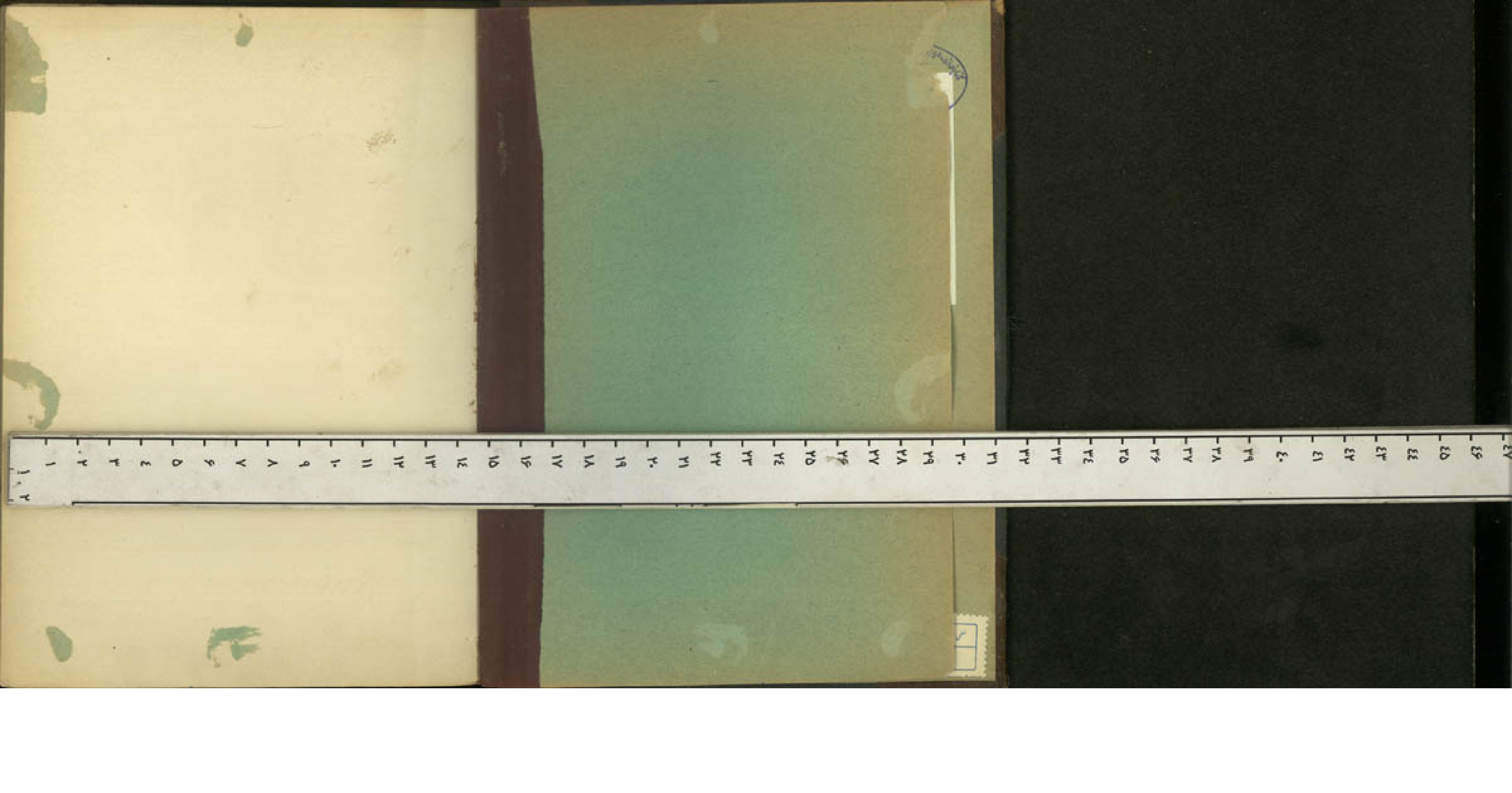
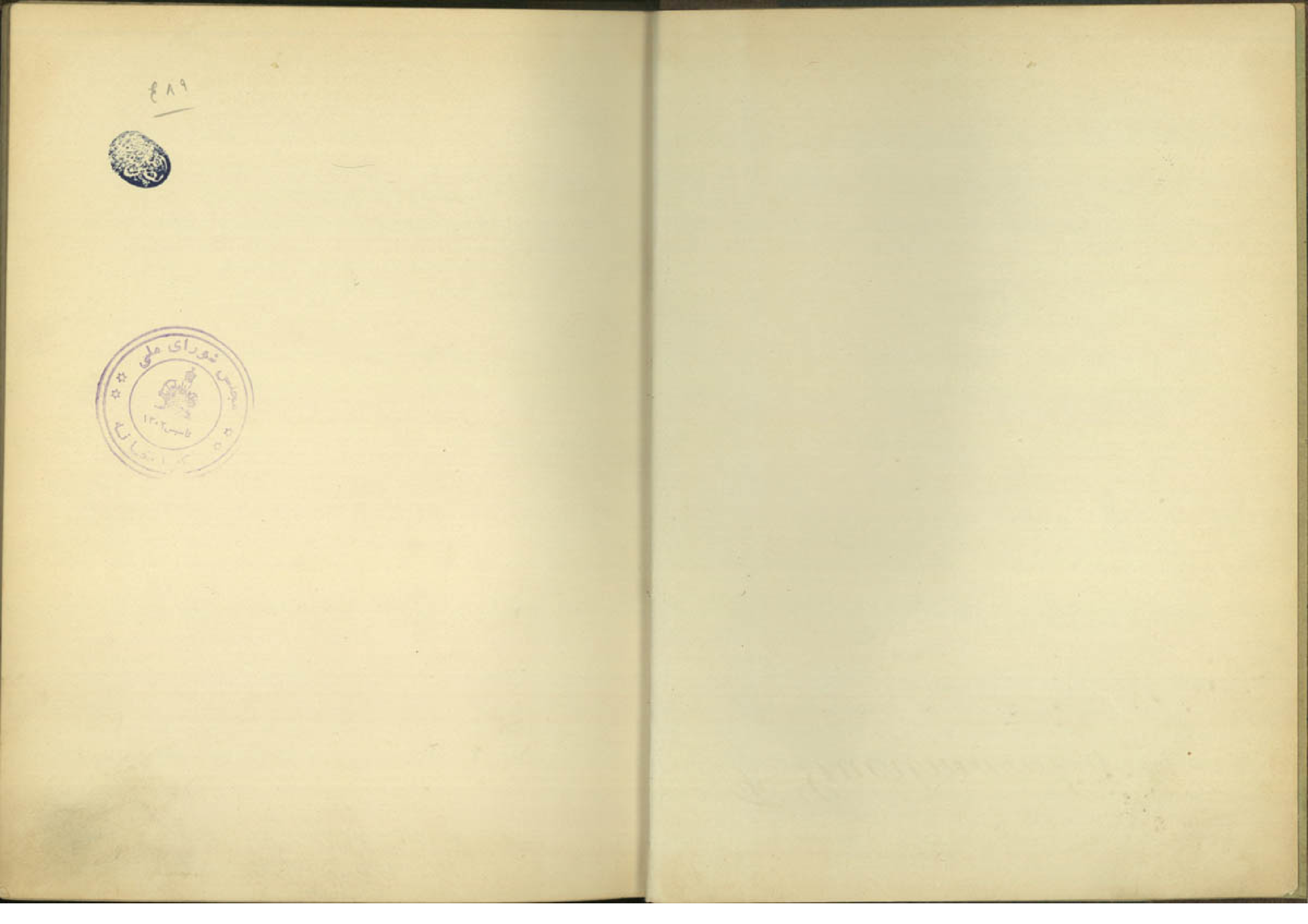
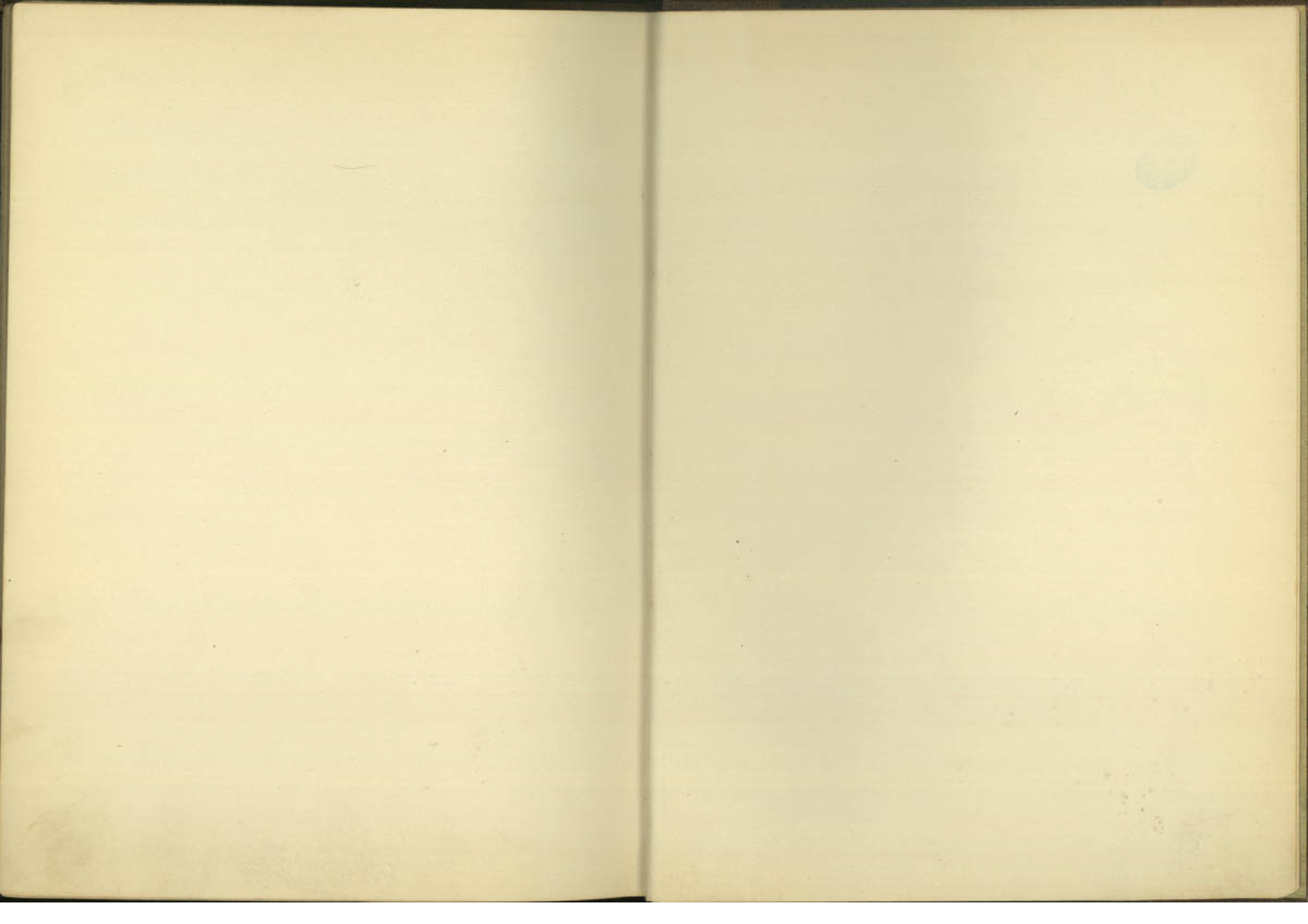
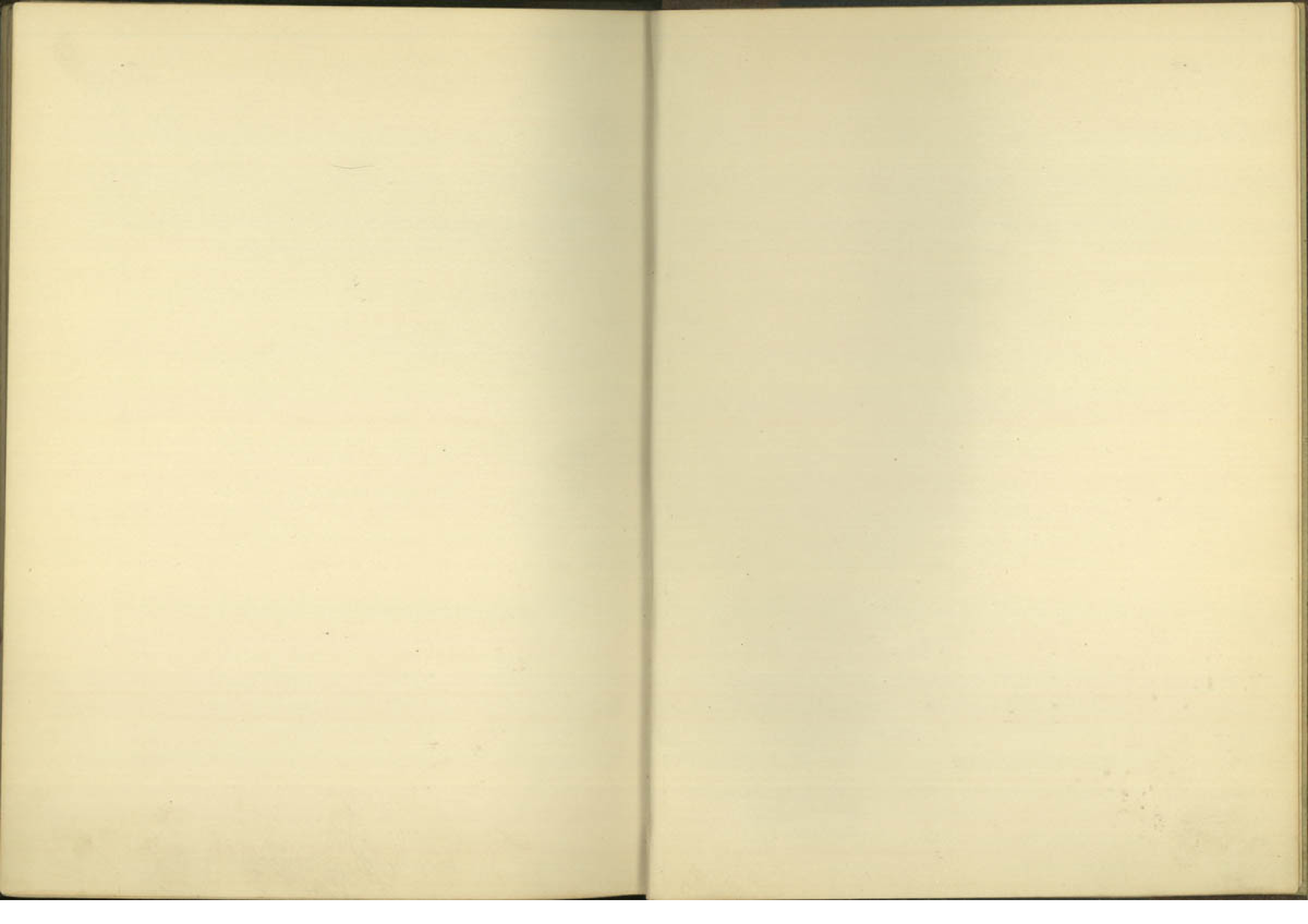



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب معانی بیان و بدیع فارسی
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۴۸۶۶
شماره ثبت کتاب ۶۴۹۳۴
۵۱۷۹




٤٨٩
مجلس شورای ملی





بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

ستایش بی حد خالقی را سزاست که خلقت انسانی نمود و او را نعمت بیان ارزانی فرمود
و درود نامعدود بر پیغمبر محمود که بمزید فصاحت مخصوص بود و بجوامع کلم سخن بسر برده و تحیت
بی پایان اهل بیتی را شایانست که در مضمار بلاغت گوی سبقت ربودند و در میدان
سیاقت رتبه سبقت نمودند

وبعد این مختصریست در علم معانی و بیان و بدیع مرتب بر یک مقدمه و سه فن
و خاتمه و ما قبل از شروع بمقدمه و خوض در ابواب کتاب برای آنکه ناظرین بدانند
که این مجموعه بیرون از اقسام هفتگانه تصنیف فراهم گشته مناسب دانستیم شرح اقسام
سبعه را چنانکه در مقدمه کتاب شفاء الصدور فاضل معاصر حاجی میرزا ابو الفضل طاب ثراه
نگارش یافته اینجا ایراد کنیم پس حقیقت امر را در تطبیق با این موضوع با دراک [illegible]
مراجعه کنندگان واگذاریم **میگوید** ابن حزم ظاهری در رساله اندلسیه که از
الطف رسائل مؤلفه در این باب است گفته و سایر فضلا و حکما نیز موافقت یا تبعیت او قاعده
تأسیس کرده اند که هیچ عاقلی را روا نیست که تخطی کند از تألیف بر یکی از هفت قسم

اول چیزی اختراع و ابتکار کند که مسبوق بآن نشده باشد
دویم علمی یا کتابی ناقص که او را تتمیم و تکمله کند

سوم مشکلی سربسته و در بسته که بشرح فتح اقفال و رفع اشکال او کند
چهارم کتابی علمی مفصل و طویل الذیل که بحذف زوائد و جمع فوائد او را مختصر کرده
بی اخلال بجزئی و بی نقیصه بقالب تصنیف برآورد
پنجم امور متفرقه پراکنده که بسلیقه جامعه فراهم آورد و در رشته جمع و تألیف کشد
ششم مسائل مختلطه درهم شده که غیر مرتب و نامنضدند بروجهی خاص و ترتیبی مخصوص
در سلک ترتیب و تنضید درآورد
هفتم کتابی یا مسئله که در او مؤلف یا مخترع خطائی کرده رفع خطای او تنبیه کند
و فساد او را اصلاح نماید

و تألیفاتیکه بیرون این هفت قسم است مثل اکثر مؤلفات ~~[illegible]~~ ناشایسته اعتنای
فحول و زیبنده مراجعه ارباب الباب و عقول نیست چنانکه گفته اند

وَیَنبَغی لِکُلِّ مُؤلِفٍ کِتابٍ فی فَنٍّ قَدْ سُبِقَ اِلَیهِ اَلّا یَخلُو کِتابُهُ
مِنْ خَمسِ فَوائِدَ
(۱) استنباطُ شیءٍ کانَ مُعضَلاً (۲) جَمعُهُ اِن کانَ مُتفرِّقاً
(۳) شَرحُهُ اِن کانَ غامِضاً (۴) حُسنُ نظمٍ وتألیفٍ
(۵) اِسقاطُ حَشوٍ وتَطویلٍ
قُلتُ وَهذِهِ الفَوائدُ عِندَ التَّحقیقِ تامَّةٌ بالاقسامِ السَّبعةِ
فَلیُحافَظْ عَلَیها اَشَدَّ المُحافَظةِ

پس گفته رجا، واثق از حضرت دانشمندان که بر سبیل تفرج در این صحیفه نظری نگارند
اگر حجاب معاصرت را از میان بردارند و این بی بضاعت را مکتین از پیشینیان پندارند
و این شعر ابو تمام را الفضل للشعر لا للعصر والدار بر آن نیز حق و باطل
و بقیاس فرق حالی و عاطل دارند و ملتفت این نکته باشند که معاصرت و تقدم
و تاخر امریست اعتباری که بانتساب اجزاء زمان انتزاع میشود و فرقی در وجهات می آرد
چه هر معاصری متقدمست بر طبقه و هر متقدمی معاصرست با طایفه چنانچه شاعر میگوید

قل لمن لا یری المعاصر شیئا / ویری للاوائل التقدیما
ان هذا القدیم کان حدیثا / وسیبقی هذا الحدیث قدیما

و چه خوب گفته ابو العباس مبرد در کامل لیس لقدم العهد یفضل القائل ولا لحدثان عهد یهتضم المصیب بل یعطی کل ما یستحق وقد نظمته

ولیس لسبق العهد یفضل قائل / ولا لحدوث منه یهضم آخر
ولکن یعطی الکلام ما یستحقه / سواء قدیم منهم ومعاصر

و سید اجل ذو المجدین مرتضی رضی الله عنه در کتاب شهاب باین مصرع تمثل جسته
السبق بالاحسان لا بالازمان

انتهی ما اردنا ذکره ملخصا ولقد افاد واجاد و اتی بما فوق المراد شکر الله سعیه و اسکنه جنانه

مقدمه در بیان معنی فصاحت و بلاغت و در آن چند فصل است

(۱) **فصل اول** فصاحت بر سه قسم است فصاحت کلمه و فصاحت کلام

و فصاحت

و فصاحت متکلم و بلاغت بر دو قسم است بلاغت کلام و بلاغت متکلم
فصاحت کلمه عبارتست از سلامت آن از غرابت و تنافر حروف و مخالفت قیاس
صرفی غرابت **کلمه** عبارتست از اینکه کلمه وحشیه باشد یعنی کثیر الدوران
و مانوس در استعمالات نباشد مانند این نثر فارسی فلان زفت گشنه و انجبه است
و مثل خدیش در این شعر

در ظاهر اگر برت غلام درویش / زنیم چه زنی لطعنه هر دم خدیش
دارد همه کس جا باندازه خویش / در خانه خود بنده و آزاد خدیش

و مثل فرنج و تخجم در این شعر خاقانی

پیش درشان سپهر و انجم / این بوده فرنج و آن تخجم

و مثل کبت در این شعر

گروهی چو گاوان پروار خب / تهی مغز و آگنده پیکر ز کبت

و مثل اهتشال در این شعر

ز خانمان ور غربت فتادم / نماندم اینجا برگ و ساز و اهتشال

تنافر حروف عبارتست از سنگینی آنها بر زبان که موجب عسر نطق است مثل
زغزیاش در این شعر

چو پشت قاقم و سنجاب خسروان شنجند / چه قیمت آرد آن جایگاه زغزیاش

و مثل فرنج و تخجم که در شعر خاقانی گذشت

گشنه … انجبه … خدیش … فرنج … تخجم … اهتشال … زغزیاش …

مخالفت قیاس عبارتست از آنکه کلمه مخالف قواعد صرفیه باشد چنانکه در این اشعار فردوسی

گریزان ببالا چرا برشدی ... چو آواز شیر ژیان بشنوی

سپه تره برزگان دژم ... فرو خوابنید و نزد هیچ دم

بشد دانشومند نزدیک شاه ... سخن گفت از پهلوان سپاه

زگودرزیان روز جنگ و نبرد ... چنین گورستانی پدیدار کرد

بر این دشت من گورستانی کنم ... بر وبند را شورستانی کنم

مسعود سعد

ای شاه بوستان نشاط و طرب که طبع ... هرخارستان که هست همی گلستان کند

سنائی

ایجوان مرد نکته بشنو ... از عطای خدا ممنید شو

خاقانی

گر بجان خرمی دو اسبه درآی ... دربدل خوشندی خراندرکش

قیاس لغت فارسی بشنیدی و خوابانید و شورستانی و گورستانی بواو مجهول نه بواو معدول و نومید و خشنود بیاء و سعدی را نیز لغزشی در اشتقاق دست داده انجا که در بوستان گفته

اگر خشم گیرد بکردار زشت ... چو باز آمدی ماجرا درنوشت

ماضی نوشتن بمعنی پیچیدن (نوشت) بفتح واو است مانند مصدر آن چنانکه حکیم

فردوسی گفته

چو خط از نسیم هوا خشک گشت ... نویسنده آن نامه را درنوشت

فصاحت کلام عبارتست از خلوص آن از تنافر کلمات و ضعف تالیف و تعقید لفظی و معنوی با فصاحت کلمات آن و بعضی زیاد کرده اند خلوص از زیاد از تکرار و تتابع اضافات

تنافر کلمات عبارتست از سنگینی مجموع آنها بر زبان چون مصرع دویم این شعر

آن شاه شجاع گر بکشد تیر و کمان را ... در یک کشش شش صد و شش تیر بدوزد

شک نیست که هر یک از کلمات چهارگانه فصیح است ولیکن از اجتماع همه گرانی بر زبان پدید بیاید و مثل این نثر (در دبستان بیت لالات و هر روز بیت زد ل) و مثل این نثر (خواجه تو چه تجارت کنی)

ضعف تالیف عبارتست از مخالف بودن ترکیب کلام با قواعد کلیه ترکیب چنانکه در این شعر

الله الله زگردش گردون ... نالد اعلی است گر کس و گر دون

چه فاعل نالد حذف شده است و حذف فاعل جایز نیست تقدیر کلام چنین است (نالد هر کس اگر اعلی است و اگر دون)

تعقید لفظی عبارتست از خلل در نظم کلمات بتقدیم و تاخیر چنانکه در این شعر

از این سو سنان و از آنسو سنان ... چو بر هم زدند کشته شد صد هزار

بر هم زدند متعلقه است و صد هزار هم فاعل است و هم مفعول و این جمله فعل شرط است و جمله کشته شد که جزای شرط است در میان فعل و فاعل فاصله شده و نیز مصراع اول

تعلق جمله جزاست و چنانکه در این شعر گلستان (دلی دارد در معنی که گوش است)
تأخیر صله که لفظ (که) میباشد موجب تعقید شده یعنی (دلی دارد که در معنی گوش است)
و چنانکه در این شعر

دانهٔ پنبه چو در خاک بود خون گرید　　دور بین است گر دیدهٔ داغ دلها

فاعل گرید دیدهٔ داغ دلها است که موصوف بدور بینی است و چنانکه در این شعر

من مستم و چشم تو تغافل　　هشیار ز باده کی شود مست

یعنی مست از باده نوشیدن هشیار نمیشود ظاهر ترکیب بجهت تقدیم و تأخیر موهم عکس مراد است
یعنی هشیار از باده کی مست شود

تعقید معنوی عبارتست از خلل در ترتیب معانی که موجب عسر انتقال میشود چنانکه در این
شعر انوری است

وجود جود تو رایج فنا اگر نه وجود　　به بنیه بار قضا سفر خت اجری را

احتمال میرود که مراد این باشد که اگر وجود جود تو نبود قضا وجود را بنیه بها سفر خت بجهت
نداشتن اجری یعنی راتبه برای موجودات و بنابراین احتمال فاعل قضا است
و احتمال میرود که نفس وجود فاعل باشد و مراد این باشد که اگر جود تو نبود وجود موجودات را
بنیه بها بقضا سفر خت بجهت نداشتن اجری و بهر یک از این دو احتمال شعر معقد است
و از این قبیل در اشعار انوری زیادات

تکرار واضح است که عبارتست از ذکر کلمه بعد از ذکر آن اولا چنانکه در این دو بیتی

ای کان کف تو چرخ را ستاره شبه　　ای نعل سم سمند میمون تو مه
در بحر سخا وجود تو ای کان کرم　　گه گه شود ت که که گه گه گه

یعنی گاه گاه کاه کوه میشود و گاه بجای کوه کاه

تتابع اضافات در پی هم آمدن اضافات است چنانکه در این بیت مثنوی

کیخسرو سیاوش کاوس کیقباد　　گویند کز فرمس و افراسیاب زاد

و چنانکه در این شعر گلستان

خواب نوشین بامداد رحیل　　باز دارد پیاده را ز سبیل

فصاحت متکلم عبارتست از توانائی متکلم بر تألیف کلام فصیح هرچند تکلم بکلام فصیح نکند
و بدون دارائی این قوه فصیح نیست هرچند ریشه من غیر الزام تکلم بکلام فصیح نماید

بلاغت کلام عبارتست از مطابق بودن آن با مقتضای مقام با فصاحت آن مثلا
اگر مقام مقتضی تأکید است کلام مؤکد باشد و اگر مقتضی خلو از تأکید است خالی از تأکید باشد
و اگر مقتضی بسط است مبسوط باشد و اگر مقتضی اختصار است مختصر باشد و قیاس کن

بلاغت متکلم عبارتست از قوه توانائی او بر تألیف کلام بلیغ و چون فصاحت کلام
در بلاغت آن ماخوذ است پس هر بلیغی خواه کلام باشد و خواه متکلم بالضروره فصیح است
لکن هر فصیحی خواه کلام باشد و خواه متکلم لازم نیست که بلیغ باشد

(۲) (**فصل**) در آنچه احتراز از آن لازم است

(۱) **زیادت حروف** چنانکه در این اشعار بهبه ای سرخسی است

چگونه از بهر خران چنو بوده است گریزا — نیست اکنون و نباشد و نبوده است گریزا

نگاه خشم او گوهر شود همرنگ شونیزا — چنو خوش شنود باشد سخن گم زنقاش قریزا

در این اشعار بیرون از تشبیه و استعارات و ترکیب نامهذب دو عیب دیگر است یکی

زیادتی یاء تحتانیه در هرگز و قریز دوم زیادتی الف اشباع و چنانکه در این شعر فرزدق فرخی

نعره کرده است زبان چنگ حزین از غم گل — نوی گشاده و بر روی زمان ناخونا

واو در ناخون والف اشباع زیادت است و در این شعر فردوسی

چو چیچی بدین گونه سور سی — هم از راه این اسپ سور سی

و مثل قول حافظ

شاه هر تو زرم ندیده بی سبب صد لطف کرد — شاه یزدم دید و مدحش گفتم و سیمم نداد

و مثل شعر مسعود سعد

یکی شربت آب خلاف که خورد — که نه شد شکمش چو پشت کشف

(۲) **زیادت کلمه** چنانکه در این شعر انوری

همچون ثریه کند نام و نشان گم — در سایه او در کنون نام و نشان زا

روز بعضی آفتاب فاعل کند است دو کلمه نام و نشان در آخر شعر زیادت است نسخه

(۳) **نقصان حروف** چنانکه در این شعر فردوسی

ز گودرزیان روز جنگ و نبرد — چنان گورستانی پدیدار کرد

ایضاً

بر این دشت من گورستانی کنم — بر و بندر اشور رستانی کنم

مسعود سعد

ای شاه بوستان نشاط و طرب که طبع — هر خارستان که هست همی گلستان کند

مسعود سعد

نه لغت گرفتار این چار بلا — که داد خواهم هر یک جدا جدا تفصیل

یکی به تیغ گران و یکی به تیر سبک — یکی به نیزه شیر و یکی بجرم طم پیل

شیبانی

نه دیبی لعلامی فرو خته چون اخوان — نه بیرنی بچه انداز کنده چون کرکین

و چنانکه در این شعر

که صوفی و فقیه و شیخ و زاهد — سه ما بهر دار و خلوت (نشین) و حاجب

و در این شعر **منصور منطقی** — بار گرم دل ز تو چنانکه بدادم

(۴) **حذف کلمه** چنانکه در این اشعار **سعدی** در نظر سنگلیبی عیب آن نکنی

حافظ چو منصور از کشی بر دار م الحق لفظ پور یا پسر در هر دو حذف شده

(۵) **ازاحیف** چنانکه در این غزل **دقیقی** در بحر مجتث که بسبب بی نظامی ارکان

و اختلاف اجزا نامطبوع و گران و بی ذوق افتاده

غزل

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند — سفید روز بپاکی بدان رخان تو ماند

[illegible marginal notes]

عقیق را چو بباید نمک بود گران — گر آبدار بود با لبان تو ماند

دو چشم آهو و دو نرگس شکفته ببار — درست در است بدان چشمکان تو ماند

کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر — که برکشیده شود با بروان تو ماند

ترا بسرو بالا قیاس نتوان کرد — که سرو قد و بالا بدان تو ماند

۸) **خطای لفظی** چنانکه منشی استرابادی در کتاب درهٔ نادری فرموده

(داب سواری شاه را بستام لبستام آراسته بیاوردند) لفظ لبستام در لغت فارسی نیامده که او با بستام تجنیس آورده و این اشتباه ناشی شده از اشتباه صاحب جهانگیری که لبستام بمعنی تبسم کننده را در این شعر **امیر خسرو**

جهان که پیش خرد نند دو فرتنگ است — بنیم خنده بیرزد از آن لب بستام

لبستام خوانده و بمعنی مرجان تفسیر کرده چنانکه **سیدی سمرقندی** گفته

نیست از پاکیدن گفتار تیغت راستره — نیست از بخشیدن اموال طبعت را ملال

لفظ پاکیدن در لغت فارسی استعمال نشده

۹) **خطای معنوی** چنانکه در شعر **رافعی**

معطی نشود مردم ممسک بتعاطی — احور نشود دیدهٔ ازرق بتکحل

همانا لفظ تعاطی را تفاعل از اعطا بمعنی بخشندگی دانسته و در معنی آن بخطا رفته چه تعاطی بمعنی تناول شیء است نه اعطای، بتکلف باید تسخی [illegible] می‌گفت و چنانکه در شعر ازرقی

ای اختر سخا که ز تیر زوال خویش — هر روز در سپهر تفاخر کنی قران

اگر

اگر نگفتی با نجوم تفاخر کنی قران راست بودی از بهر آنکه قران ستاره با ستاره بود ولی تعیین سعادتی نگویند ستاره در فلک قران کرده در همین قصیده زشت تر و بدتر از این خطائی کرده آنجا که گفته

آب حیات خورد سنان عدوی تو — هر کس که خورد ضربت او ماند جاودان

حاصل معنی آنکه ضعف و جبن دشمن تو تا حدی است که زخم سنان او کشنده نیست و این معنی را باین عبارت گفته که هر که ضرب سنان او خورد جاودان ماند این مدح دشمن نزدیکتر است تا بذم او و نیز از آب حیات خوردن سنان لازم نیاید که هر کس که ضرب آن سنان خورد جاویدان بماند و احتمال میرود که از راه تهکم گفته باشد و بنا بر این خطائی در شعر نباشد

و ازرقی از این قطعه حکیم عنصری بخطا رفته که معنی از انفعال زشت کرده

سبا روز از آتش می چرا نکشد — از آنکه هست که از آتشش بچشمه حیوان

ولیکن از کشد از هجران کشد که چرا — مرا ز هجر تو آمد ز دست او هجران

دیگری گفته

هوا چو دریا ماهی چو مرغ گشتی پر — شناور آتش سینه زاغکان غرقه نفوس

چون گفت هوا چو دریا بایستی گفتن مرغ چو ماهی نه ماهی چو مرغ [illegible] گفته اگر گوئیم غلط از ناسخ افتاده و شاعر گفته (هوا چو دریا ماهیش مرغ گشتی پر) درست باشد اما لفظ معنی سینه زاغکان غرقه نفوس تازی است که هیچ [illegible]

و هم او میگوید بمضمون این شعر از خطاهای معنوی است

همی زر بعدل شاه مسعود — چو پیغمبر بنوشروان عادل

چه پیغمبر کافری نتازیده از آنکه در مقام شکر از فضل خداوند فرموده (وُلِدْتُ فِي زَمَنِ المَلِكِ العَادِلِ) نازش بنوشروان نیست نیز شمس گفته که لفظ اولی‌تر که در نظم و نثر دانشمندان فرس مستعمل است جمعی پندارند که چون اولی را معنی ترجیح و تفضیل است لفظ (تر) با آن ضم کردن از خطاهای معنوی باشد و نه چنانست بلکه لفظ (تر) که نیز حرف تفضیل است ملحق نموده و بهتر گویند چنانکه در این نسخهٔ کلیله و دمنه (علما گویند که خاموشی گنگی بهتر از بیان دروغ است کنه زبانی بهتر از فصاحت بفحش و ذلت درویشی نیکوتر از عزت توانگری از کسب حرام) بهتر و اولی‌تر تاکید تفضیل است و نیکوتر تفضیل محض بدون تاکید

۲ و در اولی رای مبالغت تفضیل بود چنانکه در فارسی لفظ (بر) که موضوع برای تفضیل و رجحان است لفظ (تر)

(۸) **ترکیبات ناپسند** چنانکه در این شعر

بساز مجلس و باز آر پیش جام نبید — هلا که دوست بناگاهیان فراز رسید

آوردن لفظ (که) متصل بعد از لفظ (هلا) کلمهٔ تنبیه آواز هلاک بگوش ممدوح رساند و عیش برو منغص گرداند و چنانکه در شعر منوچهری

خرمن ز مرغ گرسنه غمگین نبود — ما مرغکان گرسنه ایم و تو خرمنی

لفظ (تو خرمنی) ممدوح را گفتن خطا بود و ترکیبی سخت زشت و استعارتی بسیار رکیک باشد آوازی ناخوش و هم اجتناب از آن لازم است و چنانکه در شعر قطران

با نیاز و بینوا بودم چو کردم خدمتت — گشتم از تو بی نیاز و گشتم از تو با نوا

مراد از (گشتم از تو بی نیاز) غنی شدن است از بسیاری عطای ممدوح لکن ترکیب و رسم استغنای از ممدوح است خوب بود که چنین بگفتی (بی نیازی یافتم چون گشتم از تو با نوا)

و چنانکه در این شعر ازرقی

مباد گوش تو بی بانگ رود سال بسال — مباد دست تو بی جام باده ماه بماه

در این دو دعا دو عیب است یکی آنکه گفته که همیشه در بطالت باشی و هرگز مباد که نه در آن و بیکاری باشی و این از عدم تتبع او است باشعار قدما و حکایات خلفا

گویند عبدالله بن الصمد قصیده در مدح مأمون خواند چون باین شعر رسید

أَضْحَى إِمَامُ الْهُدَى الْمَأْمُونُ مُشْتَغِلاً — بِالدِّينِ وَالنَّاسُ بِالدُّنْيَا مُشْتَغِلُ

مأمون گفت مدح در اینشعر بیش از این نیست که مرا تشبیه کرده بعجوزی که سبحه در دست گرداند و همه روزه روی در محراب دارد و آن سبحه بگرداند و اگر من بکار دین همیشه مشغول باشم کار دنیا از مشرق تا مغرب که سازد و ترا چنان بایست گفت که جدت در مدح عمر عبدالعزیز گفته

فَلَا هُوَ فِي الدُّنْيَا مُضِيعٌ نَصِيبَهُ — وَلَا عَرَضُ الدُّنْيَا عَنِ الدِّينِ شَاغِلُ

دویم عیب لفظی که گفته (مباد دست تو مباد گوش تو) با آنکه دو حرف تای فوقانیه جمع شده در لفظ (دست تو) یکی مکسور و دیگری مضموم و این بر زبان اندکی ثقیل است و از سلاست بیرون با تجویز این جنس سخن زشت باشد که دعا بنفرین ماند

شمس قیس گفته مرا التفرشی سخت زشت افتاد و آن چنان بود که در مجلس اتابک

ابوبکر سعد زنگی از هر جنس سخن میرفت من بنده از سر خویشتنی گفتم
تا دشمن خداوند اتابک کور شود

اتابک بگوشه چشم بمن نگریست و تبسمی کرد از نگاه او تنبه شده چنان از دست در افتادم
که خواستمی بزمین فرو شدمی و تا یکماه شرم میداشتم که بر روی او نگاه کنم او از خجالت
در روی من میدید پس از چندی تشریفی و استری و مهری انعام فرمودند تا ملاطفت
سخن و غریب نوازی مرا بر سر سخن آورد و غده شد آن تشویر که بر دل من مانده بود پاک بزدود

(۳) **فصل** در بیان احتراز از رضا سیی که باعث طعن عیب جویان بلکه حق گویان گردد

از آنجمله کثیر عزه گفته

یقر بعینی ما یقر بعینها   واحسن شیء ما به العین قرت

یعنی هر چه مایهٔ خوشدلی و روشنائی چشم عزه گردد موجب خوشدلی و روشنائی چشم من
نیز باشد و آنچه چشم را خنک کند و دل را خوش گرداند بهترین چیزها است گفته اند
که عزه دوست دارد که با وی در آویزند و بدان خوشدل و روشن چشم باشد پس کثیر نیز همان [illegible]

همچنان ابو الطیب متنبی گفته

لو استطعت رکبت الناس کلهم   الی سعید بن عبد الله بعرانا

یعنی اگر توانستمی همه مردم را اشتر گرفتمی و بر نشستمی و بخدمت سعید بن عبد الله رفتمی چون صاحب عباد
این بیت بشنید گفت اگر متنبی راضی بود که بر زن خواهر و دختر خود نشیند و بخدمت
ممدوح رود ممدوح راضی نباشد که متنبی بر زن او نشیند و پیش او در آید همچنان شوهری که

در

در مدح فضل بن یحیی قصیده انشاد کرد چون بدین بیت رسید

ساشکو الی الفضل بن یحیی بن خالد   هواک لعل الفضل یجمع بیننا

فضل خشمگین گردید گفت (امسك عن مدحك هذا فض الله فاك) که هر کس این شعر
بشنود مرا قواد پندارد همچنان ابی تمام گفته

لا تسقنی ماء الملام فاننی   صب قد استعذبت ماء بکائی

چون صاحب این شعر متنبی را شنید که گفته

وقد ذقت حلواء البنین علی الصبی   فلا تحسبنی قلت ما قلت عن جهل

گفت پیوسته مغازلت میداشتند و ملام را حتی غزته بحلواء البنین همچنان
ز عنصری گرفته انجا که گفته

هر آن مؤمن که او باشد مسلمان   سزد گر بشنود توحید یزدان
که چون باشد مسلمان مرد مؤمن   دلش بگشاید از توحید یزدان

مؤمن نباشد که مسلمان نباشد اما مسلمان باشد که مؤمن نبود

و چنانکه بر انوری گرفته اند با آنکه حکیم بود جسم از عرض باز نه دانسته انجا که گفته

تیزی تیغش ببرد گرمی آتش ببین   نوع چه جنس از عرض نفس چه جوهر گشت

وله ایضاً

کیوان بوافقان تو را گر جگر خورد   نسرین چرخ را جگر چه بی شسته باد

شمس قیس گفته (رشته) عبارت از طعمهٔ مرغان شکاری که هنگام حاجت بدیشان

دهند و کسی نه از جمله بشکره بسته خوارست   و چنانکه ابوالفرج رونی گفته

دیدار خواست چشم زمانه ز قدر تو   در گوش او نهاد قضا لن ترانیا

چون جواب زمانه را قدر رفیعه و قضا جواب او را بگوید (لن ترانی) بجای تکلم درست نباشد
بلکه (لن تراه) بصیغه غایب بایست گفت مگر که برای تصحیح آن وجهی توان گفت که یعنی قضا یا ز
از عدم امکان دیدار قدر او بلفظ مبارک قران مجید که در جواب خواستگاری دیدار موسی
علیه السلام خطاب شده اعلام کرده باشد و این لفظ مبارک را در رد طالب دیدار منزله مثل داشتیم
با وجود این عذر بهتر آنست که ملاحظه حضور و غیاب کرده شود

وابوالفرج را نیز اندک لغزشی دست داده آنجا که گفته

همت بلند باید کردن که تو آموز   بر پایه نخستین لغزد و پاسیا

ممدوح را در پایه نخستین از زبان دولت گفتن ترک ادبست   و شیخ سعدی را نیز
لغزشی دست داده آنجا که گفته از زبان وزیر پادشاه   ای خداوند قصیده فرو گذار درست
این حرامزاده را آزاد کن تا مرا هم مبتلا نکند) این جواب مردم بازاری است بازاری نه جواب
وزیر در حضور پادشاه و از اینجاست که مردم بلیغ همواره ملاحظه نکات ادبی را نموده اند
چنانکه گویند هرون الرشید از مامون سؤال کرد هنگامیکه در نزد کسائی تلمذ مینمود که جمع
مسواک چه می آید در جواب گفت ضد محاسنک و نگفت مساویک بجهت احتراز از ضمایر مخاطب

فصل (۳) باید منشی و شاعر در مدح خواتین نکات باریک و هشیار باشند و ستایش
ایشان را مگر بنجابت و عفت و پاکدامنی چه اغلب صفات که در حق مردان مدح باشد

در حق زنان قدح است چنانکه گفته اند شاعری در مدح سیده زبیده این دو بیت بخواند

ازبیدة ابنة جعفر   طوبی لزائرک المثاب
تعطین من رجلیک ما   تعطی الاکف من الرغاب

غلامان قصد آزار او کردند خاتون فرمود او را مگیرید اراده او خیر بوده در نقل معنی از بابی بابی اشتباه
کرده او شنیده که در محاورات میگویند شمالک اجود من یمین غیرک گمان کرده است
که رجل ابلغ است در این معنی و بخطا افتاده   و از این قبیل است قول شاعر

فارقنا قبل ان نفارقه   لما قضی من جماعنا وطرا

مراد از مصراع ثانی اجتماع در صحبت است لکن طوری تعبیر کرده است که معنی زشت
از او مفهوم میشود و مثل این شعر است قول ربیع بن مالک در مرثیه مالک بن زهیر العبسی

من کان مسرورا بمقتل مالک   فلیات نسوتنا بوجه نهار
یجد النساء حواسرا یندبنه   بالصبح قبل تبلج الاسحار

اراده کرده است از قول خودش (فلیات نسوتنا) حضور و مراقبت و مشاهده اوقات نهار
بر اسم عزا از گریه و ندبه ولکن تعبیر موهم معنی قبیح است

فن اول در علم معانی

و آن علمی است که بحث کرده میشود در آن از احوال لفظ از حیث مطابقه آنها با مقتضای مقام

مقدمه اگر کلام قابل تصدیق و تکذیب باشد خبر است و اگر نه انشا است و صدق کلام خبری عبارت
از مطابق بودن مضمون آن با واقع و کذب آن عبارتست از مخالف بودنش با واقع و کلام خبری

مشتمل است بر اسناد و مسند الیه و مسند و از برای مسند متعلقات است از مفاعیل و غیر آن و اسناد و همچنین تعلق یا با قصر است یا بدون آن و چون جمله بعد از جمله بیاید یا وصل شود بآن یعنی عطف میشود یا فصل میشود از آن یعنی عطف نمیشود و لفظ نسبت بمعنایش یا قصیر است یا طویل است یا ساوی پس علم معانی مرتب برهشت باب **باب اول** در احوال اسناد خبری **باب دوم** در احوال مسند الیه **باب سیم** در احوال مسند **باب چهارم** احوال متعلقات مسند **باب پنجم** احوال قصر **باب ششم** احوال انشاء **باب هفتم** احوال فصل و وصل **باب هشتم** احوال ایجاز و اطناب و مساوات

اکنون شروع نمائیم در تفصیل ابواب پس بگوئیم

باب اول در احوال اسناد خبری و در آن چند فصل است

فصل (۱) هرگاه مخاطب یا عالم است بحکم کلام یا جاهل است و جاهل یا منکر است و یا معتقد بخلاف و یا متردد است و در صدد سؤال و یا خالی الذهن است پس اگر عالم است القاء کلام با و لغو خواهد بود مگر آنکه مقصود غرض دیگر باشد نه افاده حکم مثل اظهار حسرت و اندوه در قول زن عمران **رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ** و مثل این شعر

شد مدتی که گفت و شنو با تو روز داد ... ای بی نصیب گوش من و ای بی نوا دلم

و مثل اظهار عجز و بیچارگی در قول سعدی

تو دانی که مسکین و بیچاره ام ... فرو مانده نفس اماره ام

و در قول مولوی

صد هزاران دام و دانه است ای خدا ... ما چو مرغان حریص بینوا

و مثل ترغیب بر استعداد و تهنیت در قول زینب رز (قرین تو خصمی دلا در شجاعی عصمت ۱)

اشاره بآنکه تا توانی ساز جنگ بساز و آماده کارزار باش و در مثل تحذیر از غفلت در قول (۲)

وگاهی عالم را نازل بمنزله جاهل فرض مینمایند وقتی که عمل بعلم خود نکننده و آثار جاهل باشد چنانکه تارک الصلوه گویند (نماز واجب است)

و اگر منکر باشد واجب است تاکید کلام باندازه انکار پس اگر انکار شدید باشد باید تاکید بیشتر باشد چنانکه فرستادگان حضرت عیسی علیه السلام بقریه انطاکیه در مرتبه اولی بمنکران گفتند **إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ** و در مرتبه ثانی چون انکار قوم شدید شد گفتند **رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ** باضافه قسم و لام ابتداء و از این قبیل است قول فردوسی در هجو سلطان محمود

بها ناکه شه نا نژاد زاده است ... بهای لب نان بمن داده است

وگاهی منکر را نازل منزله غیر منکر مینمایند وقتی که با او شواهد و دلائلی باشد که اگر آنها را تأمل نماید از انکار خود مرتدع میشود و بدین جهت کلام را بدون تاکید ادا مینماید چون آیه شریفه **لَا رَيْبَ فِيهِ** و چون قول فردوسی

ببیننده گان آفریننده را ... نبینی مرنجان دو بیننده را

و چون قول مولوی

تو بت ریگی علی را دیده ... زین سبب غیری را دو گز دیده

(۲) یکی که دو چار شده است رندی مکار در حریف و تمیز و تمیز باید تمیس (یعنی آن از طراری این او باش بپرهیز و از پیرامون غفلت بر کنار باش)

و گاهی غیر منکر را بمنزلهٔ منکر نمایند وقتی که امارات انکار از او ظاهر شود چون آیهٔ شریفهٔ **اِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ** اگر کسی گوید که این خطاب با جناب نبوی است و این نوع سیاق با جناب او مناسب نیست جواب همینست که نزل القرآن بایاک اعنی واسمعی یا جاره) اگرچه ظاهر خطاب بآن جناب است ولیکن مقصود تعریض به دیگریست و چون قول سعدی

همی پرورد عیسی از لاغری   تو در بند آنی که خر پروری

واگر متردد باشد تأکید کلام واجب نیست لکن مستحسن است چنانکه میگوئی بمتردد یا سائل (زید ایستاده است) یا (همانا زید ایستاده است) وگاهی غیر سائل را نازل بمنزلهٔ سائل مینمایند وقتیکه گذشته باشد در کلام چیزیکه موجب تردد و سئوال باشد مثل قول باریتعالی **وَلَا تُخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ** چون خطاب عتاب آمیز رسید بحضرت نوح که سخن مگو با من دربارهٔ ظالمین جای آن بود که مخاطب متردد شود و سئوال نماید که آیا حکم جاری شده در حق آنها بغرق لهذا کلام مؤکد شده و مثل قول باریتعالی در حدیث قدسی **وَاَخْلِصِ الْعَمَلَ فَاِنَّ النَّاقِدَ بَصِيرٌ بَصِيرٌ**

و چنانکه در قول منوچهری

غلام و جام می را دوست دارم   نه جای طعنه و جای ملام است

همی دانم که این هر دو حرام است   ولیکن این خوشیها در حرام است

استاد شیخ عبد القاهر گفته است (اِنَّ) در این مقامات از برای تصحیح کلام سابق

صناعت هم

در مقام احتجاج بر آنست (اذا قالت حذام فصدقوها) و اگر مخاطب خالی الذهن باشد ترک تأکید واجب است

تنبیه گاهی کلام را مؤکد مینمایند برای غرض دیگر غیر از رفع انکار مثل اظهار کمال عنایت چون این آیهٔ شریفه **اِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ** و در این آیهٔ شریفه **وَاللّٰهُ يَعْلَمُ اِنَّكَ لَرَسُولُهُ** و مثل اظهار ابتهال و ضراعت در این آیه که **رَبَّنَا اِنَّنَا آمَنَّا بِمَا اَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ** و مثل اظهار خوف و خشیت در این آیهٔ کریمه **اِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ اَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ اَنْصَارٍ** و مثل اظهار خلوص عقیدت در قول منافقین در این آیه **قَالُوا نَشْهَدُ اِنَّكَ لَرَسُولُ اللّٰهِ** و مثل اظهار وجود ریب در مقابل دعوی خلوص عقیدت در قول باریتعالی **وَاللّٰهُ يَشْهَدُ اِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ** و مثل دلتنگی و کمال ملالت در قول سعدی

همانا که در فارس انشای من   چو مشک است بی قیمت اندر ختن

وگاهی کلام را مؤکد مینمایند بجهة رواج تأکید و مثبت حکم چون قول منافقین با اشخاص خود **اِنَّا مَعَكُمْ اِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ** و چون قول رودکی در مدح سلطان

شاه ماه است و بخارا آسمان   ماه سوی آسمان آید همی

میر سرو است و بخارا بوستان   سرو سوی بوستان آید همی

فصل (۲) اسناد چه در خبر باشد و چه در انشاء منقسم است بحقیقت و مجاز اسناد فعل معلوم بسوی آنچه فاعل است و فعل مجهول بسوی آنچه مفعول است در واقع

باعتقاد متکلم بحسب ظاهر حالش حقیقت عقلیه است مثل قول موحد اَنبَتَ اللهُ
البَقلَ و قول دهری اَنبَتَ الرَّبیعُ البَقلَ و هر چه در معنی فعل است مثل اسم
فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و اسم تفضیل و غیر اینها در حکم فعل است
و اسناد فعل بسوی غیر فاعل و مفعول از سایر متعلقات فعل مجاز عقلی است مثل مصدر
(جَدَّ جِدُّهُ) و در قول منوچهری

ای شعر تو شاعرتر ز حسان   ای لفظ تو کامل‌تر ز کامل

و در قول مسعود سعد سلمان

رو که نصرت تو را است یاریگر   رو که ایزد تو را است راهنمای

و مثل زمان در (صامَ نَهارُهُ) و در قول نظامی [2]

ز خون چندان روان شد جوی در جوی   که خون می‌رفت و سر می‌برد چون گوی

و مثل سبب فعل در (اِمتَلَأَ المَلاءُ) و در قول سعدی

ز ابر افکند قطره‌ای سوی یم   ز صلب آورد نطفه‌ای در شکم
از آن قطره لولوی لالا کند   وز این صورتی سرو بالا کند

و از این قبیل است این شعر مولوی

دشمن طاوس آمد پر او   ای بسا کس را که کشته فر او

و مثل سبب غائی در (ضَرَبتُهُ التَأدیبَ) و مثل شعر سعدی

شکم دامن اندر کشیدش ز شاخ   بود تنگدل رود کان فراخ

دلی

[2] ببندی گفت من رقم تشت خوش
گرم ای پیش آید سکر آتش
و مثل مکان در (جری النهر)
و در قول نظامی

و مثل سبب آمر در (بنی الامیر المدینة)
و چون قول سعدی

سکندر به دیوار روئین و سنگ   بکرد از جهان راه یأجوج تنگ

و چنانچه در توصیف عبدالحمید سلطان عثمانی گفته‌ام

فتح یونان قتل اهل ترک و ابکار ترک   کس بیاد است این بسر خرد بانجم

و مثل آلت فعل در (سَبَقَ السَّیفُ العَذَلَ) [2] و چون قول انوری

قبضه خنجرت جهانگیر است   گرچه یکمشت استخوان باشد

و مثل اثبات اسناد فعل معلوم بسوی مفعول و فعل مجهول بسوی فاعل که هر دو مجاز عقلی است
مثل (عِیشَةٍ رَاضِیَةٍ) و مثل (سَیلٌ مُفعَمٌ) و مثل شعر سعدی

مایه عیش آدمی شکم است   چون بتدریج می‌رود چه غم است
گر ببندد چنانکه نگشاید   گر دل از عمر برکنی شاید
ور گشاید چنانکه نتوان بست   گو بشو از حیات دنیا دست

که بستن و گشودن را نسبت بمفعول داده که شکم است ایضاً سعدی

مرا لفظ شیرین خواننده داد   ترا سمع ادراک داننده داد

و این تقسیم نیز در اسناد خبر بمبتدا جاریست پس اگر مسند از مصادیق خبر باشد
اسناد حقیقت است مثل (زیدٌ انسانٌ) و اگر مجاز است مثل (زیدٌ عدلٌ)
(وَ اِنَّما هِیَ اِقبالٌ وَ اِدبارٌ) و مثل قول نظامی

[2] باید مجمع الامثال را هم بود

[7] باید قائل شعر با شرح در حاشیه نوشته شود جامع الکلم

حکم چو بر عاقبت اندیشی است　　محتشمی بنده درویشی است

ومثل قول سنائی

برگ دنیا خرد نپسندد　　مرگ برگ انجمان خندد

ملک چون بوستان نخندد خوش　　تا نگرید سنان چون آتش

و نیز این تقسیم در ایقاع فعل بمفعول جاری است پس اگر ایقاع بمفعول شده باشد حقیقت چون أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ و اگر نه مجاز است چون وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ　　و چون قول سعدی

اگر بر وجودم نشستی مگس　　پریشان شدی خاطر چند کس

فصل (۳) غرض از عدول از حقیقت بمجاز مبالغه در اسناد است و شاهد بر این معنی وجدانست اگر کسی گوید در اسناد فعل بسبب آمر در مثل (بنی الامیر المدینة) مبالغه نیست چنانکه وجدان شاهد صدق است جواب اینست که مجاز بودن اسناد در مثل بنی الامیر المدینة معلوم نیست اگرچه مشهور است بلکه ظاهر اینست که اسناد بر وجه حقیقت است اگرچه اسناد بنا بسوی عمله نیز حقیقت است چنانکه اسناد دیدن بخود و بچشم خود چنانکه میگوئی دیدم و چشمم هر دو حقیقت است بلکه شیخ سعدی اسناد بمباشر را نفی نموده آنجا که فرموده

نه سنگ و این کاروانی درید　　که دهقان نادان که سنگ پرورید

کلام شیخ اگرچه محمول بر مبالغه است لکن مبالغه است بموقع و بسط سخن بر وجهیکه رفع شبهه شود

خارج

خارج از این مختصر است

فصل (۲) شناختن حقیقت اسناد مجازی یا ظاهر است چنانکه در قول باریتعالی (فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ) (ای دمار بحوا فی تجارتهم) و یا پوشیده است و بتامل ظاهر میشود چنانکه در قول قائل (سَرَّتْنِي رُؤْيَتُكَ) (ای سرّنی الله برؤیتک) و در قول شاعر

يَزِيدُكَ وَجْهُهُ حُسْنًا　　إِذَا مَا زِدْتَهُ نَظَرًا

(ای یزیدک الله فی وجهه حسنا) و در قول قائل أَقْدَمَنِي بَلَدَكَ حَقٌّ لِي عَلَى فُلَانٍ (ای اقدمنی الله بلدک بسبب حق لی علی فلان) و در قول شاعر وَصَيَّرَنِي هَوَاكَ وَبِي لِحَيْنِي يُضْرَبُ الْمَثَلُ (ای وصیرنی الله بسبب هواک یضرب بی المثل)

واین بنا بر قول صاحب تلخیص است و نقادین شیخ عبد القاهر بر اینست که لازم نیست هر مجاز اسنادی حقیقت داشته باشد گاهی میشود که فعل فاعل حقیقی نداشته باشد که اگر اسناد فعل باو بشود حقیقت عقلیه شود و امثله مذکوره را از این قبیل میداند و کلام شیخ محل نظر است چه وجود فعل بی فاعل متصور نیست و حق اینستکه امثله مذکوره در قبیل مجاز در اسناد نیست بلکه همه بر وجه حقیقت است لکن مثال دویم از باب مجاز در حذف است (ای یزیدک وجهه ظهور حسن) یعنی ظهور حسن وجه او زیادتر میشود هرچه در او زیادتر تامل نمائی و مثال سیم از باب مجاز در کلمه است زیرا که معنی حقیقی (اقدمنی) که حمل علی القدوم است از آن اراده نشده بلکه بمعنی (صار لی سببا علی القدوم است) و نکته در این تجوز مبالغه نمودن در سببیت حق است تصدیق و از قبیل مثال اقدمنی است

۲ رای قدم دوم واین کلام اگرچه محتاج تامل است لکن بعد از تامل تحقیق است صح

این نثر از کتاب کلیله و دمنه «پدر را حرص مال و دوستی فرزند در کار آورد» و شعر کتاب
گلستان

خواب نوشین بامداد رحیل   باز دارد پیاده را ز سبیل

فصل (۵) همچنانکه مجاز لغوی محتاج بقرینه است مجاز اسنادی نیز محتاج بقرینه است
و قرینه یا عقلیه است مثل جری النهر و مثل انبت الربیع البقل هرگاه
موحد معلوم الحال گوید چنانکه سنائی گفته

فرش عبرت نوشته در شومی   این دو فراش رنگی و رومی

و یا لفظیه است مثل «انبت الربیع البقل بتقدیر الله» هرگاه موحد مجهول الحال
گوید پس اگر کلام خالی از قرینه باشد حمل بر حقیقت میشود و از اینجهت است که حمل بر حقیقت نموده‌اند
قول شاعر را

اَشابَ الصَّغیرَ وَاَفنَی الکَبیرَ   کَرُّ الغَداةِ وَمَرُّ العَشِیِّ [7]

زیرا که در لفظ قرینه نیست و اعتقاد شاعر بتوحید که قرینه عقلیه است نیز معلوم نیست
و حمل بر مجاز نموده‌اند قول شاعر دیگر را

[2] مَیَّزَ عَنهُ قُنزُعاً عَن قُنزُعِ   جَذبُ اللَّیالی اَبطِئی اَو اَسرِعی
اَفناهُ قیلُ اللهِ لِلشَّمسِ اطلَعی

زیرا که اگر چه اسناد پیری را بگردش لیل و نهار داده لکن کلمه «قیل الله» بعد از آن قرینه
است بر اینکه شاعر موحد بوده و اسناد از قبیل اسناد بسبب است

فصل

فصل (۶) طرفین اسناد چه حقیقت باشد چه مجاز بر چهار قسم است یا هر دو حقیقت
لغویه است یا هر دو مجاز لغویست یا مسند حقیقت و مسند الیه مجاز و یا عکس آن پس مجموع
هشت قسم است طرفین حقیقت چون «اَنبَتَ الرَّبیعُ البَقلَ» و چون قول سعدی

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند   جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند

هر دو مجاز چون شعر سعدی

همی بردت عیسی از لاغری   تو در بند آنی که خر پروری

مسند مجاز چون شعر سعدی

قضا نقش یوسف جمالی نکرد   که ماهی گورش چو یونس نخورد

و چون شعر نظامی

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز   که تا جا گرم کردی گویدت خیز

مسند الیه مجاز چون قول سعدی

شد آن ارجیسه ز بالای باغ   پدید آمد آن بیضه از زیر زاغ

باب دوم در احوال مسند الیه و آنها بر دو قسمند یا بر وفق مقتضی ظاهرند یا برخلاف
مقتضی ظاهر قسم اول دوازده چیز است (۱) حذف (۲) ذکر (۳) تعریف (۴)
تنکیر (۵) تاکید (۶) وصف (۷) بیان (۸) بدل (۹) عطف (۱۰) ضمیر فصل (۱۱) تقدیم
(۱۲) تاخیر و قسم دوم سه چیز است (۱) وضع ظاهر در موضع مضمر (۲) وضع
ضمیر در موضع ظاهر (۳) وضع ضمیر در موضع ضمیر دیگر و محل است باینها

تلقی مخاطب یا سائل بغیر آنچه مترقب اوست یعنی حمل کلام متکلم بغیر مراد او و جواب
دادن سائل بغیر جواب سؤال او و همچنین تعبیر نمودن از مستقبل بماضی و غیر آن قلب
یعنی نهادن بعضی اجزاء کلام بجای جزء دیگر   و باید دانست که بسیاری از آنچه در
این باب ذکر میشود اختصاص باین ندارد بلکه جاری میشود در غیر آن مثل مفاعیل و مضاف الیه

حذف حذف مسند الیه از برای امور است (۱) احتراز از عبث در صورتیکه بقرینه معلوم است
مثل قول جوینده هلال (ماه است بخدا) یعنی این ماه است چون بقرینه معلوم است
حذف میشود   و چون قول سعدی

اگر پند و بندش نیاید بکار   درخت خبیث است بیخش بر آر

(۲) اختبار تنبه سامع که آیا با وجود قرینه متنبه بمقصود میشود یا نه مثل آنکه گوئی
(قاتل عمرو و عنتر و فاتح قلعه خیبر است)
(۳) اختبار اندازه هوش اوست تا معلوم شود سریع الانتقال است یا بطیء الانتقال
(۴) ایهام حفظ کردن او را از زبان خود است یا حفظ کردن زبان خود را از ذکر او
(۵) ممکن بودن انکار قصد او در مقام حاجت مثل اینکه (فاسق و فاجر است) یعنی
زید پس اگر کسی در مقام اعتراض برآید که تو در حق زید چنین و چنان گفتی میتوانی
انکار کنی و گوئی مقصود من زید نبود
(۶) اختصار در مقامی که اختصار مطلوبست چنانکه در موقع شکار گفته شود (شکار است)
چه بسا باشد اگر گفته شود این شکار است او را صید کن فرصت فوت شود و از دست برود

ذکر ذکر مسند الیه از برای چند چیز است

(۱) احتیاط کردن در صورتیکه قرینه واضح نباشد یا مخاطب غبی باشد مبادا که مقصود معلوم نشود
(۲) تنبیه بر غباوت سامع که با قرینه واضحه محتاج بتصریح است مثل آنکه بگوئی (آمد زید)
سامع میپرسد کیست زید میگوئی زید برادر عمرو است
(۳) اظهار تعظیم یا اهانت او مثال اول (فخر المحققین تشریف آورد) مثال دوم (رئیس المشککین حاضر شد)
(۴) زیادتی تقریر چنانکه میگوئی آمد شخص کریم سامع میپرسد کریم کیست میگوئی کریم زید است
(۵) تبرک بذکر او چنانکه در ذکر انبیاء و اولیاء مثل (محمد خاتم انبیا است و علی سید اوصیا است)
(۶) استلذاذ بذکر او مثل (أُمَیمَةُ سَلَبَت فُؤادی)
(۷) بسط سخن در مقامیکه بسط مطلوبست مثل (هِیَ عَصایَ)

تعریف باضمار تعریف مسند الیه باضمار برای اینست که مقام مقام تکلم است چون
قول نبی صلی الله علیه وآله وسلم **اَنَا مَدینَةُ العِلمِ وَ عَلیٌّ بابُها** حکیم فردوسی
در ترجمه این حدیث گوید

که من شهر علمم علیم در است   درست این سخن قول پیغمبر است

و چون قول آنجناب **نَحنُ بَنو عَبدِ المُطَّلِب ما عاذ ابنُ الاوفدر وما عاذ انا کلبُ الاوفد حرب ومن لا یصدق فلیجرب**

و چون قول شاعر

ما نداریم از رضای حق گله   عار ناید شیر را از سلسله

و یا مقام مقام مخاطبت چون قول سعدی در خطاب بجوان نحوی

طبع تو را تا هوس نحو شد — صورت عقل از سر ما محو شد

ای دل عشاق بدام تو صید — ما بتو مشغول و تو با عمرو زید

و گاهی مقصود از خطاب مخاطب عام است چون در قول حکیم فردوسی بعد از شعر سابق

گواهی دهم کاین سخن را ز اوست — تو گویی دو گوشم بر آواز اوست

و چنانکه در شعر سعدی در مقام پند و موعظت

تو چراغی نهاده در ره باد — خانه در ممر سیلابی

تو ببازی نشسته بر سر راه — پیر و در تیر چرخ پرتابی

و یا مقام مقام غیبت است چون قول نظامی در تعریف بهرام گور

او چو از کار مملکت پرداخت — هر کسی را بقدر پایه نواخت

از سر فتنه برد سستیها — کرد کوته دراز دستیها

(۲) تعریف مسند الیه بعلمیت تعریف بعلمیت برای چند چیز است

(۱) انحصار طریق احضار آن در ذهن سامع بذکر اسم او در وقتیکه (گاهیکه) طریق دیگر نباشد

(۲) اختصار در صورتیکه ذکر اسم اخصر از طرق دیگر باشد و مقام مقتضی اختصار بوده شاید از این قبیل باشد مثل قول سعدی

خدا کشتی آنجا که خواهد برد — اگر ناخدا جامه بر تن درد

وایضاً قول سعدی

سکند

سکندر که بر عالمی حکم داشت — در آن دم که بیرفت عالم گذاشت

(۳) تعظیم او چنانکه در القاب محموده

(۴) اهانت او چنانکه در القاب مذمومه

(۵) استلذاذ باسم او چنانکه متنبی گوید

اَبا شجاعٍ عضدَ الدولةِ فنا — خسرو شهنشاها

اَسامیاً لم تزدهُ معرفةً — وَاِنّما لذّةً ذکرناها

بفارسٍ م

(۶) تبرک بذکر اسم چنانکه در اسامی اولیاء

تعریف بموصولیت تعریف مسند الیه بموصولیت یا برای تعظیم است یا غیر آن و تعظیم یا از برای شأن خبر است مثل این شعر

اِنَّ الذی سَمَکَ السَّماءَ بنی لنا — بیتاً دعائمُهُ اعزُّ و اطوَلُ

یعنی آن کسیکه آسمان بلند را برافراخت خانه بلند ستون برای ما ساخت

و مثل این شعر

آنکه پریشان نمود طرهٔ لیلی — خواست که مجنون اسیر سلسله باشد

و یا از برای شأن غیر خبر مثل الَّذینَ کَذَّبوا شُعَیباً کانوا هُمُ الخاسرین یعنی آن کسانیکه تکذیب شعیب نمودند یا باشند زیانکاران تکذیب کنندگان شعیب علیه السلام تعریض است بتعظیم مقام شعیب و غیر تعظیم چند چیز است

(۱) استهجان تصریح باسم در جاییکه معنی آن از چیزهای پست باشد

مثل «حنظله» و «بعوضه»

(۲) زیادتی تقریر و تثبیت مسند مثل وَرَاوَدَتْهُ الَّتِی هُوَ فِی بَیْتِهَا

و مثل این شعر سعدی

محو رسول ابلیس تا جان در بدر — هر آنکس که دندان دهد نان دهد

(۳) زیادتی تعظیم مسند الیه فَغَشِیَهُمْ مِنَ الْیَمِّ مَا غَشِیَهُمْ و از این قبیل است این شعر حافظ

رسید در غم عشقش بحافظ آنچه رسید — که چشم زخم زمانه بعاشقان مرساد

(۴) تنبیه بر خطای مخاطبین مثل

اِنَّ الَّذِینَ تَرَوْنَهُمْ اِخْوَانَکُمْ — یَشْفِی غَلِیلَ صُدُورِهِمْ اَنْ تُصْرَعُوا

و مثل این شعر سنائی

انکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر — بلبه ابر دستیاند کفش قنبر داشتن

(۵) اشاره کردن بمبنی و منشاء خبر مثل اِنَّ الَّذِینَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِی سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِینَ ذکر استکبار از عبادت دلالت میکند بر اینکه دخول در جهنم از روی آن و مبنی بر آنست و مثل این شعر نظامی

انکه صد شیر از او زبون باشد — او زبون دو شیر چون باشد

و مثل این شعر سنائی

انکه با تست روزگی دارد — وانکه بی تست روزگی دارد

چنانکه من گفته ام

آن خرگهی که محرم خاصانش — پند اشتی فرشته و حورا را

چون شد که دیو و غول گستاخی — ره یافت تا درون زوایا را

تعریف باشاره تعریف مسند الیه باشاره برای چند چیز است

(۱) برای کمال تمیز او است از غیر او زیرا که اشاره بمشار الیه محسوس حاضر میخواهد پس قابل التعدد نباشد مثل هَذَا اَبُو الصَّقْرِ فَرْدًا فِی مَحَاسِنِهِ و مثل این شعر در تعریف ذریه پیغمبر صلی الله علیه وآله این قوم برگزیده خلاق داور اند (۲)

(۲) برای گوشه زدن بعبادت و بیهوشی سامع که غیر محسوس را نفهمد

مثل اُولَئِکَ آبَائِی فَجِئْنِی بِمِثْلِهِمْ اِذَا جَمَعَتْنَا یَا جَرِیرُ الْمَجَامِعُ

(۳) برای بیان حال او در قرب و بعد مثل (ذا) از برای نزدیک و مثل این شعر سعدی

این همان چشمه خورشید جهان افروز است — که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود

و (ذالک) از برای دور مثل این شعر فردوسی

روز نبرد آن یل ارجمند — بشمشیر و خنجر بگرز و کمند

و (ذالک) از برای دور تر اَهَذَا الَّذِی یَذْکُرُ آلِهَتَکُمْ

(۴) برای تحقیر او بواسطه قرب مثل اَهَذَا الَّذِی یَذْکُرُ آلِهَتَکُمْ و مثل اَهَذَا الَّذِی بَعَثَ اللهُ رَسُولًا و مثل این شعر

این دغل دوستان که می بینی — مگسانند دور شیرینی

چون اشاره بقرب کنایه از پستی است که مشار الیه فرومایه و پیش پا افتاده است

(۵) برای تعظیم او بواسطه قرب چنانکه من گفته ام در توصیف بارگاه سلطنت

این آستان بساط که خرگاهش — سنجو است زیب ایوان جوزا را

چه اشاره بقرب میشود کنایه ازاین باشد که مشار الیه محل توجه هم و مطلوب بتقرب
وشایسته فرط عنایت است پس گویا نزدیک است

(۵) برای تحقیر او بواسطه بعد مثل ذالك اللعین فعل كذا ومثل این شعر

خور از کوه یکسو و زن سر برزد — که آن قلتبان حلقه بر در زند

چون اشاره ببعد میشود کنایه ازاین باشد که مشار الیه از ساحت عزما دور است
و قابلیت نزدیکی و حضور ندارد

(۷) برای تعظیم او بواسطه بعد مثل ذَالِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ ومثل این شعر

یارب که توان گفت این نکته که در عالم — رخساره بکس ننمود آن شاهد هرجائی

چون اشاره ببعد میشود کنایه ازاین باشد که مشار الیه درمقام منیعی است که دسترس
هرکس نیست

(۸) تنبیه نمودن بر آنکه مشار الیه سزاوار مسند است بجهت اتصاف او باوصافی
که از پیش برای او ذکر شده مثل اشاره بمتقین در قول او تعالی أُولَٰئِكَ عَلَىٰ هُدًى
مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ بعد از توصیف ایشان بصفاتی چند در آیه
قبل از ایمان بغیب و اقامه صلوة و انفاق مال و غیر اینها

[illegible]

تعریف بلام تعریف مسند الیه بالف ولام برای چند چیز است

(۱) اشاره کردن بجنس مدخول با قطع نظر از افراد مثل النَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ
ومثل قول سعدی

رضا و ورع نیکنامان برند — هوا و هوس رهزن کیسه بر

واینرا تعریف جنس گویند

(۲) اشاره کردن بجنس درضمن جمیع افراد واینرا استغراق گویند مثل
وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ ومثل (جمع الامیر الصاغة) ومثل شعر سعدی

مریدان بقوت ز طفلان کمند — مشایخ چو دیوار مستحکم اند

ومثل شعر مولوی

پادشاهان مظهر شاهی حق — عارفان مرآت آگاهی حق

(۳) اشاره بجنس درضمن فرد غیر معین واینرا عهد ذهنی گویند و در معنی نکره است
مثل إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ ومثل آسمان در مصرع ثانی درین شعر

شاه ماه است و نگارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی

(۴) اشاره بجنس درضمن فرد معین و تعیین با بواسطه ذکر اوست در سابق مثل إِنَّا أَرْسَلْنَا
إِلَىٰ فِرْعَوْنَ رَسُولًا فَعَصَىٰ فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ ومثل قول سعدی

پیرمردی لطیف در بغداد — دختر خود بکفشدوزی داد
مردک سنگدل چنان بگزید — لب دختر که خون ازو بچکید

واینرا عهد ذکری گویند و یا بواسطه حضور اوست مثل الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ
ومثل قول سنائی

بنده چون ملک عدل شاه بدید — خردی داشت پیش شاه کشید

ومثل قول سعدی

تو پار رفته چو آهو   امسال بیامدی چو یوزی

وآنرا عهد حضوری گویند و یا بواسطهٔ تعیین او است در خارج مثل الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ ومثل مصرع اول در شعر سابق زیرا که ماه است و نگار را آسمان و آنرا عهد خارجی گویند و این سه قسم در معنی مثل علم شخص است

تعریف باضافه تعریف مسند الیه باضافه برای امور چند است

(۱) اختصار در جائیکه مطلوب است مثل قول شاعر

هَوَایَ مَعَ الرَّكْبِ الْيَمَانِينَ مُصْعِدٌ   جَنِيبٌ وَجُثْمَانِي بِمَكَّةَ مُوثَقُ

زیرا که در مقام مفارقت معشوق از عاشق و تبدل نعیم وصال بجحیم فراق عاشق را از غایت ضجرت و دلتنگی مجال بسط سخن نیست مگر بهمین قدر در صدد اظهار درد والتهاب قلب خویش میباشد با قصر عبارات و اقل اشارات ومثل قول آنکه

ماه رخ خورشید مداح خود است   که دو چشم روشن ما مرد است

(۲) تعظیم شان مضاف الیه مثل عبدی حضر یا تعظیم شان مضاف مثل عَبْدُ الْخَلِيفَةِ حَضَرَ ومثل قول مولوی

اولیا اطفال حقند ای پسر   غائبی و حاضری بس باخبر (تامل)

ومثل قول سعدی

ملک اقلیمی بگیرد پادشاه   همچنان دربند اقلیمی دگر

یا تعظیم شان غیر اینها چون عَبْدُ الْخَلِيفَةِ عِنْدَ فُلَانٍ

(۳) تحقیر مضاف الیه مثل ضَارِبُ زَيْدٍ حَاضِرٌ یا تحقیر مضاف چون قول سعدی

نیم نانی گر خورد مرد خدای   بذل درویشان کند نیمی دگر

یا تحقیر غیر اینها مثل ولد الحجام ضیف فلان

تنکیر تنکیر مسند الیه برای چند چیز است

(۱) افادهٔ فردیت او مثل وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ ومثل قول سعدی

طمع برد شوخی بصاحبدلی   نبود آن زمان در میان حاصلی

(۲) افادهٔ نوعیت مثل وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ ومثل قول سعدی

تأمل در آئینهٔ دل کنی   صفائی بتدریج حاصل کنی

(۳) افادهٔ تعظیم چون قول سعدی

گر بوئی از عشق مستت کند   خریدار عهد الستت کند

ایضا قول سعدی

ولی اهل صورت کجا پی برند   که ارباب معنی بملکی درند (حاشیه)
که گر آفتاب است یک ذره نیست   وگر هفت دریاست یک قطره نیست

(۴) افادهٔ تحقیر مثل قول نظامی

عاجز شش کرده نورسیده زنی   از تنی اوفتاده تهمتنی

(۵) افادهٔ تعظیم و تکثیر مثل قول ...

مردان درین مقام زگفت وا دند   سود است با زبان سر و سودا را

و مثل وَإِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ یعنی رسولان بسیار همه بزرگوار و عالیمقدار

(۲) افادهٔ تقلیل مثل وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ یعنی قدر قلیلی از رضوان خدا بزرگ است

و همچون قول سعدی

که بر خاطر پادشاهان غمی   پریشان کند خاطر عالمی

(۳) افاده تکثیر مثل إِنَّ لَهُ لَإِبِلًا وَإِنَّ لَهُ لَغَنَمًا یعنی از برای او است ابل بسیار و غنم بیشمار و مثل بیت عنصری

در از اسیران کری گرفت چندانی   که تنگ بود در ایشان بلاد و قفار

توصیف توصیف مسندالیه برای چند چیز است

(۱) مدح مثل بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و مثل قول نظامی

شه پیل پیکر نجم کمند   در آورد قطال را زیر بند

(۲) ذم و قدح مثل أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و مثل قول سعدی

میان دو کس جنگ چون آتش است   سخن چین بدبخت هیزم کش است

ایضاً قول سعدی

گدائی که بر شیر زرین نهند   ابوزید را اسب و فرزین نهند

(۳) توضیح چون قول سعدی

خاک راهی که بر او میگذری ساکن باش   که عیونست و جفونست و خدود است و قدود

(۴) تخصیص چنانکه قول سعدی

فقیهی کهن جامه تنگدست   در ایوان قاضی بصف بر نشست

(۵) کشف معنی موصوف مثل

الأَلْمَعِيُّ الَّذِي يَظُنُّ بِكَ الظَّنَّ   كَأَنْ قَدْ رَأَى وَقَدْ سَمِعَا

و مثل قول حافظ

سر قضا که در تتق غیب منزویست   مستانه اش نقاب ز رخسار برکشیم

(۶) تأکید مثل امس الدابر و نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ و مثل این شعر

آتش سوزان نکند با سپند   آنچه کند دود دل مستمند

(۷) ترحم مثل قول سعدی

بمدیست بیان لبت و بازوش د   سگ ناتوان را دمی آب داد

تأکید مسندالیه تأکید مسندالیه برای چند چیز است

(۱) تقریر و تأکید مثل جاء زیدٌ زیدٌ و مثل این شعر سنائی

گرچه بر خود بپوشی از پی فرع   از درون شهر مدار شرم از شرع

(۲) دفع توهم تجوز مثل جاء الأمیر نفسه یعنی خود امیر آمد نه بنده و همراه

و مثل قول نظامی

شنیدم من که هر کوکب جهانیست   جداگانه زمین و آسمانیست

و مثل قول سعدی

توانم من ای نامور شهریار — که اسپی بدن اورم از هزار

(۳) دفع توهم سهو از متکلم مثال اول زیرا گفتن زید دوم میشود اشاره باشد باینکه گفتن زید اول از روی سهو بوده و چون قول سنائی در مدح رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم

در رسالت تمام بود تمام — در کرامت امام بود امام

(۴) دفع توهم عدم شمول حکم مثل جاء القوم کلهم اجمعون و چون شعر حافظ

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند — بر اثر صبر نوبت ظفر آید

و چون شعر نظامی

ما همه موریم سلیمان تو باش — ما همه جسمیم بیا جان تو باش

و چون شعر مولوی

ما همه شیران ولی شیر علم — حمله مان از باد باشد دم بدم

و چون شعر سعدی

در آفاق اگر سر بسر پادشاست — چو مال از رعیت ستاند گداست

ابدال ابدال مسند الیه برای تاکید اسناد و تکرار حکم است و بدل عبارت از امری چند است که مقصود اصلی از اسناد آن امور است و ذکر مسند الیه توطئه ذکر آنها است و آنها یا عین مسند الیه است یا جزو آن یا لازم آن یا مباینت

(۱) مثل اخوک در جاء زید اخوک — و مثل شعر نظامی

سخن گوی بشنیده دانای طوس — که آراست روی سخن چون عروس

و چون شعر فردوسی

منیژه منم دخت افراسیاب — برهنه ندیده تنم آفتاب

و این را بدل کل گویند

(۲) و مثل اکثرهم در جاء القوم اکثرهم و مثل قول شاعر

اَوعَدَنی بالسِّجنِ والاَداهِمِ — رِجلی فرِجلی شَثنَةُ المَناسِمِ

و این را بدل بعض گویند

(۳) و مثل ثوبه در سَلَبَ زیدٌ ثوبُه و علمه در زیدٌ اَعجَبَنی عِلمُه

و مثل شعر سعدی

بداست این پسر طبع و خویش لیک — مرا زو طبیعت شود خوی نیک

و این را بدل اشتمال گویند

(۴) مثل شمس در حبیبی قمرٌ شمسٌ و این را بدل غلط گویند و بدل غلط از بلغا نشاید

عطف بیان بیان مسند الیه برای توضیح متبوع است مثل اَقسَمَ بالله ابو حفصٍ عمر

و مثل شعر نظامی

شاه نعمان از آن بیان بر خواست — بزم شه را بافسرین آراست

ایضاً نظامی

شاه بهرام در میان مصاف — نیزه او همچو موی موی شکاف

ولازم نیست که عطف بیان اشهر اسمین باشد تا توضیح حاصل شود چه ممکن است توضیح از اجتماع اسمین حاصل شود هرچند دویم اشهر از اول نباشد چنانکه این معنی در خاصهٔ مرکبه مسلم است چنانکه در تعریف خفاش گفته میشود الطائر الولود

عطف بحروف

عطف بحروف برای چند چیز است

(۱) تفصیل مسند الیه مثل جاء زید و عمرو چون واو دلالت بر جمع مطلق میکند یعنی فقط دلالت بر آمدن هر دو دارد اما دلالت بر چگونگی آن ندارد پس دلالت بر تفصیل مسند میکند و مثل قول رسول خاتم صلی الله علیه واله وقد دانتم اللیل والنهار یبلیان کل جدید و یقربان کل بعید و یاتیان بکل موعود فاعدوا الجهاز لبعد المجاز و مثل قول سعدی

رضا و ورع نیکنامان حر ‌‌ هوا و هوس رهزن و کیسه بر

و مثل قول سنائی در مدح رسول ص

ز و گرفتند قوت و پیرایه ‌‌ خرد و جان و صورت و مایه

(۲) تفصیل مسند چون جاء زیدٌ فعمروٌ و چون جاء زیدٌ ثم عمروٌ و چون مات الناس حتی الانبیاءُ و قدم الحاجُ حتی المشاةُ و اکلتُ السمکة حتی راسها و این شعر

القی الصحیفة کی یخفف رحله ‌‌ والزاد حتی نعله القاها

فاء دلالت دارد بر مجئ معطوف بعد از معطوف علیه بدون مهلت و ثُمَّ دلالت دارد

بمجی

بمجی معطوف بعد از معطوف علیه با مهلت (حتی) دلالت دارد بر وقوع فعل از معطوف بعد از معطوف علیه لکن بحسب ذهن نه خارج چون معطوف بحتی اقوی افراد معطوف علیه است چنانکه در مثال اول یا اضعف افراد است چنانکه در مثال ثانی یا اقوی اجزا معطوف علیه است چنانکه در مثال ثالث یا اضعف اجزا است چنانکه در مثال رابع و چون شعر سعدی

زمانی سرش در گریبان نماند ‌‌ پس آنگه بعفو آستین برفشاند

و چون شعر نظامی

اگرچه نقش صورت شد دمادم ‌‌ ببوسم دست و پس بر دیده مالم

ایضاً نظامی

شیر و گور اوفتاد و گشت هلاک ‌‌ تیر تا پر نشست در دل خاک

ایضاً نظامی

شه زده تیر و گشته آهو شکار ‌‌ در زمین غرق گشته تا سوفار

(۳) رد سامع از خطا بصواب مثل جاء زید لا عمرو در وقتیکه سامع اعتقاد کرده باشد که عمر آمده است نه زید یا هر دو آمده اند و مثل قول سعدی

اگر عز و جاه است و در ذل و قید ‌‌ من از حق شناسم نه از عمرو زید

ایضاً قول سعدی

آنکه تو داری قیامت نه قامت ‌‌ وین نه تبسم که معجز است و کرامت

(۴) صرف حکم از معطوف علیه بسوی معطوف و بمعنی بل است بعد از اثبات
مثل جاء زید بل عمرو ومثل این شعر

عارضش باغی و دهانش غنچه / بل بهشتی در میانش کوثری

و قول سنائی

نیست گوئی جهان زشت و نکو / جز از او و بد او بلکه خود او

وگاهی برای ترقی است مثل شعر نظامی

صدره از آب دیده شستندش / بلکه صدبار بار جستندش

(۵) اثبات ضد حکم معطوف علیه برای معطوف و این بمعنی (بل و لکن) است بعد از نفی و نهی مثل ما جاء زید لکن عمرو ولا تضرب زیدا لکن عمروا ومثل ما جاء زید بل عمرو ولا تضرب زیدا بل عمروا ومثل قول مولوی

من نکردم خلق تا سودی کنم / بلکه تا بر بندگان جودی کنم

ومثل قول نظامی

آن زنده ولیک جان سپرده / واین جان نسپرده لیک مرده

(۶) شک متکلم

(۷) تشکیک متکلم یعنی خود بداند و بخواهد سامع را بشک اندازد

(۸) ابهام یعنی متکلم بخواهد مقصود او مجمل بماند و واضح نشود

(۹) تخییر (۱۰) تقسیم و اینها بمعنی (او) و (اما) است مثال شک جاء زید او عمرو

وجاء اما زید واما عمرو در جائیکه متکلم شک داشته باشد درجائی
ومثل قول سنائی

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب / لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و خاک / شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن

مثال تشکیک مثال اول در صورتیکه خود داند

مثال ابهام چون آیه شریفه وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ

مثال تخییر چون قول منوچهری

یا در خم من باده‌ی یا در قدح من / یا در کف من باده‌ی یا در دهن من

و چون قول سنائی

گر دو عالم نصیحتی محکم / یا نکوگوی باش یا ابکم

و چون قول سعدی

یا مکن با پیلبانان دوستی / یا بنا کن خانه درخورد پیل

ومثل شعر حافظ

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب / بازی چرخ ازین یک دو سه کاری بکند

و چون قول منوچهری

یا دوستی صادق یا دشمنی ظاهر / یا یکسره پیوستن یا یکسره بیزاری

ایضاً قول منوچهری

فرو بارید بارانی ز گردون — چنان چون برگ گل بارد بگلشن

و یا اندر تموزی مه ببارد — جراد منتشر بر بام و برزن

مثال تقسیم الجاهل اِمّا مفرطٌ او مفرّطٌ الکلمةُ اِمّا اسمٌ او فعلٌ او حرفٌ وشاید ازین قبیل باشد قول سنائی

هر چه بسته ز نعمت و نازست — به ازان با ممسکان دمسازست

وازین قبیل است قول انوری

یا در خمار خفته از صبح تا بشام — یا در شراب بوده از شام تا سحر

و قول مسعود سعد

یا ز دیده ستاره می بارم — یا بدیده ستاره می شمرم

(۱) تعیین (۲) تسویه واین دو معانی داراست مثال التعیین چون قول سعدی

این برگ گلست یا بنا گوش — یا سبزه بگرد چشمهٔ نوش

و چون قول مولوی

اینکه گوئی این کنم یا آن کنم — این دلیل اختیار است ای صنم

مثال تسویه سَواءٌ علیهم اَستغفرتَ لهم اَم لم تستغفر و قول تو احترام

پدر واجبست مسلمان باشد یا کافر مثل الشعر

خواه بخوان سگ درم یا که غلام کمترم — فرق نمیکند برم بنده یکی و نام دو

ومثل این شعر که من گفته ام

خواهی این جامه بآتش بسوز یا بآب شوی — یا در آتش همچنان من فارغم از مدح و ذم

ضمیر فصل توسیط ضمیر فصل میان مسند و مسند الیه برای چند چیزاست

(۱) افاده حصر مسند در مسند الیه مثل زیدٌ هو المنطلق

(۲) عکس آن افاده حصر مسند الیه در مسند مثل الکرمُ هو التقوی والحسبُ هو الادبُ

(۳) افاده تاکید مثل زیدٌ هو شاعر و مثل قول نظامی

آنکه صد شیر ازو زبون باشد — او زبون دو شیر چون باشد

میتوان گفت حصر از الف ولام فهمیده میشود و ضمیر فصل محض از برای تاکید است

تقدیم تقدیم مسند الیه برای اهتمام است و اهتمام از چند وجه میشود

(۱) بودن او اصل در کلام زیرا که مسند الیه جزء اعظم و رکن اقوم کلام است

(۲) تمکن وجا گرفتن خبر در ذهن سامع مثل قول معری

الّذی حارتِ البریّةُ فیهِ — حیوانٌ مستحدثٌ من جمادِ

چون در تقدیم مسند الیه تشویق سامع میشود به ذکر خبر لهذا بعد از ذکر تمکن میشود در ذهن سامع

و مثل قول نظامی

آنکه تغیر نپذیرد توئی — آنکه نمرده است و نمیرد توئی

و مثل قول منوچهری

همی ترسم آتش غنی تر کنی تو — فرو ترسم آن آتش تو برترشانی

و مثل قول سعدی

همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت	آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است

(۳) تعجیل مسرت از جهت تفأل مثل سعدٌ فی دارک چنانکه سعدی گوید در معنی تفأل

سُئِلْنَ فَقُلْنَ مَقْصَدُنَا سَعِیدٌ	فَکَانَ اسْمُ الامیرِ لَهُنَّ فَالا

(۴) تعجیل مسائت از جهت تطیر مثل السَّفّاحُ فی دارِکَ

(۵) ایهام اینکه مسندالیه از خاطر هرگز محو نمیشود و از همه چیز حاضرتر است مثل اُمَیْمَةُ سَلَبَتْ فُؤادی

(۶) ایهام آنکه ذکر او لذیذ است پس زودتر ذکر میشود و مثل مثال گذشته

فصل) استاد صناعت شیخ عبدالقاهر قرار داده است وقتیکه خبر جمله فعلیه باشد مسندالیه بعد از حرف نفی واقع شده است یا نه در صورت اول تقدیم مسندالیه افاده میکند تخصیص او را بخبر چه مسندالیه معرفه باشد و چه نکره مثل ما انا قلتُ هذا یعنی نه من گفته‌ام بلکه دیگری بخلاف ما قلتُ هذا که تخصیص نفی فهمیده نمیشود بلکه نفی محض فهمیده میشود و چون از تقدیم تخصیص فهمیده میشود لازم میاید که سه صورت صحیح نباشد

(۱) ما انا ضربتُ الا زیداً زیرا که مفهوم از این کلام اینست که غیر من همه کس را زده است مگر زید را و این محال است

(۲) ما انا رأیتُ احداً زیرا که مفهوم از این کلام اینست که غیر من هر کس را دیده است و این نیز محال است

(۳) ما انا قلتُ ولا غیری زیرا که مفهوم از (ما انا قلت) اثبات قول است برای غیر و (لا غیری) نفی میکند قول را از غیر پس تناقض در کلام پیدا میشود

و در صورت دوم که بعد از نفی واقع نباشد مسندالیه یا معرفه است یا نکره و در صورت اول گاهی کلام افاده تخصیص میکند و گاهی افاده تقوی حکم و تخصیص دو صورت دارد

(۱) در مقابل کسیکه گمان کرده است اختصاص غیر را بمسند مثل انا سعیتُ فی حاجتِک یعنی من سعی کردم در حاجت تو نه دیگری و تاکید میشود باین صورت مثل (لا غیری)

(۲) در مقابل کسی که گمان کرده است شارکت غیر را با مسندالیه در مسند مثل همان مثال مذکور یعنی که من تنها سعی کردم نه با کس دیگر و تاکید کرده میشود در این صورت بمثل (وحدی) و تقوی مثل هو یعطی الجزیلَ و سبب تقوی اینست که اسناد اعطاء بمسندالیه مکرر شده است یکدفعه اسناد داده شده است بخود مسندالیه که مبتدا باشد و دفعه دیگر اسناد داده شده است بضمیر او که مستتر است در یعطی و مثل انتَ لا تکذبُ پس این کلام در نفی کذب اشد است از لا تکذبُ زیرا که در آن هیچ تاکید نیست و نیز اشد است از لا تکذبُ انتَ اگرچه در آن تاکید است زیرا که تاکید از برای مسندالیه است نه از برای حکم

و در صورت ثانی که مسندالیه نکره باشد افاده میکند تخصیص جنس را یا واحد را بمسند اول در صورتیست که مخاطب عالم باشد باینکه مثلاً یک کسی آمده است ولکن نداند که از جنس مرد است یا زن یا اعتقاد نماید که از جنس زن است پس میگوئی رجلٌ جائنی (ای لا امرأة) دوم در صورتیست که مخاطب جنس آینده را میداند لکن نمیداند

که یکمرد آمده است یا دو مرد یا عتقاد دارد که دو مرد آمده است پس میگوئی رجل جاءنی

(ای لا رجلان)

فصل و نیز شیخ فرموده است که مسند الیه هرگاه لفظ کل باشد داخل در حیز

نفی است یا نه در صورت اول یا معمول فعل نشده است و یا شده است بفاعلیت و در

حکم آنست اگر معمول شده باشد بمفعولیت و در هر سه صورت نفی توجه میکند بشمول حکم نه باصل

حکم مثال اول قول متنبی

ما کل ما یتمنی المرء یدرکه — تجری الریاح بما لا تشتهی السفن

یعنی چنین نیست که همه آنچه را که مرد آرزو میکند ادراک میکند بلکه بعض از آنرا

و از این قبیل است قول حافظ

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند — نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست — کلاه داری و آیین سروری داند

مثال دوم ما جاء کل القوم یعنی نه همه قوم آمدند بلکه بعض آنها

مثال سوم لم آخذ کل الدراهم یعنی همه دراهم را اخذ نکردم بلکه بعض آنها را

در صورت دوم نفی توجه میکند باصل حکم مثل قول پیغمبر صلی الله علیه و آله در وقتیکه

گفت بانحضرت ذو الیدین اقصرت الصلوة ام نسیت کل ذلک لم یکن

یعنی هیچیک از قصر و نسیان نبود و مثل قول شاعر

قد اصبحت ام الخیار تدعی — علی ذنبا کله لم اصنع

زیرا که شاعر مرفوع آورده لفظ کل را و حال آنکه شایع و فصیح در مثل این ترکیب نصب است

پس اگر نه این بود که نصب افاده نمیکند غرض شاعر را که تبری اوست از جمیع

گناهان هر آینه عدول نمیکرد از نصب برفع

تاخیر مسند الیه برای امریست که مقتضیات تقدیم مسند در کلام موجود است و مقتضیات

تقدیم مسند و اغراض احوال مسند ذکر خواهد شد مفصلا و از آنجمله است اشتمال مسند بمعنی

استفهام مثل این زید و فعل بودن مسند مثل قام زید زیرا که استفهام صدارت

طلب است پس تقدیم او لازم است و چون مسند فعل باشد مسند الیه فاعل میشود و تقدیم

فعل بر فاعل جایز نیست

احوال مسند الیه بر خلاف مقتضای ظاهر گذشت که سه چیز است

(۱) وضع ضمیر در موضع اسم ظاهر و آن یا در ضمیر شان و قصه است یا در غیر آن اول

مثل هو زید عالم بجای (الشان) و مثل فانها لا تعمی الابصار بجای

(القصه) دوم مثل (نعم رجلا زید) بجای (نعم الرجل) غرض از وضع ضمیر در موضع ظاهر

اینست که آنچه بعد از ضمیر ذکر میشود زیادتر متمکن و جایگیر شود در ذهن سامع زیرا که سامع

چون از ضمیر چیزی نفهمد مترصد شود از برای شنیدن ما بعد ضمیر و چون ذکر شود ما بعد

بهتر متمکن شود در ذهن

(۲) وضع ظاهر در موضع ضمیر و آن یا در اسم اشاره است یا در غیر آن اگر در اسم

اشاره باشد برای چند چیز است

(۱) کمال عنایت بتمییز دادن مسند الیه از جهت اختصاص او بحکم بدیع عجیبی مثل

کم عاقلٍ عاقلٍ اعیت مذاهبه   وجاهلٍ جاهلٍ تلقاه مرزوقا

هذا الذی ترک الاوهام حائرةً   وصیّر العالم النحریر زندیقا

و ازین قبیل است قول شاعر

ناصر خسرو براهی میگذشت   مست ولا یعقل نه چون میخوارگان

دید قبرستان و مبرز رو برو   بانگ برزد گفت کای نظارگان

نعمت دنیا و نعمت خواره بین   اینش نعمت اینش نعمت خوارگان

یا از جهت اظهار اختصاص او بکمالات فائقه و مناقب رائقه چنانکه در قول فرزدق

در مدح سید الساجدین سلام الله علیه و علی آبائه و ابنائه الطاهرین

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته   والبیت یعرفه والحل والحرم

(۲) ادعا بکمال ظهور مشار الیه که گویا محسوس است و متحق اشاره مثل قول شاعر

تعاللت کی اشجی وما بک علة   تریدین قتلی قد ظفرت بذلک

(۳) تهکم و استهزا مثل اگر چیزی حاضر نباشد یا سامع فاقد البصر باشد و گویی (انظر الی)

(۴) تنبیه بر غباوت سامع که گویا غیر محسوس را نمی فهمد یا تنبیه بر فطانت سامع که گویا غیر محسوس در نظر او محسوس است مثل افهم هذا بعد از تقریر مسئله

و اگر در غیر اسم اشاره باشد برای سه چیز است

(۱) برای تمکن و خاطرنشان کردن حکم در ذهن سامع مثل الله الصمد زیرا که اگر ضمیر

آورده

آورده شود و گفته شود (هو الصمد) این فایده بر آن مترتب نمیشود چه در لفظ (الله) اشاره است بدانچه موجب صمدیت است

(۲) بجهت تقویت داعی مامور بامتثال چون قول خلفا، امیر المؤمنین یامرک بکذا بجای انا آمرک و ازین قبیل است قول باریتعالی وَاذا عزمتَ فتوکّل علی الله بجای (علیّ) چه در لفظ الله اشاره است بجوامع صفات چنانکه اشاره شد

(۳) بجهت استعطاف چنانکه در این شعر الٰهی عبدک العاصی اتاکا بجای (انا آتیک) زیرا که اظهار عبودیت عطوفت و جاذب لطافت

و ازین قبیل است قول انوری

گر دل و دست بحر و کان باشد   دل و دست خدایگان باشد

و قول سعدی

بر توست پاس خاطر بیچارگان و شکر   بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا

(۴) بجهت اظهار رقت چنانکه در قول سعدی

قضا را من و پیری از فاریاب   رسیدیم در خاک مغرب بآب

مرا یک درم بود و بر داشتند   بکشتی و بیچاره بگذاشتند

وضع ضمیر در موضع ضمیر دیگر را التفات میگویند یعنی از اقسام التفات و التفات بر شش قسم میباشد زیرا که یا عدول از ضمیر تکلم است بخطاب و یا از ضمیر خطاب بتکلم و غیبت و یا از ضمیر غیبت است بسوی خطاب و تکلم

[illegible]

از تکلم بخطاب مثل وَمَا لِیَ لَا اَعْبُدُ الَّذِی فَطَرَنِی وَاِلَیْهِ تُرْجَعُونَ ومثل قول سعدی

ز منزل شناسی وشه راهرو — تو حق گوی وخسرو حقایق شنو

از تکلم بغیبت مثل اِنَّا اَعْطَیْنَاکَ الْکَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَانْحَرْ بجای (لنا)

ومثل قول سعدی

سعدی افتاده ایست آزاده — کس نیاید بجنگ افتاده

ومثل قول نظامی

گفت آن خاص من شد زان کی یاد — گفت این کی کند بیچاره فرهاد

ومثل قول ظهیر فاریابی

نفرتی داشت خاطرم از شعر — زانکه این نقص منصب فضلاست

غرضم مدحت تو بود ار نی — شاعری از کجا و از کجا است

وچون قول شمس الدین محمد کوکه

سبزه بر چشمه یاقوت لبت دیدم گفت — این چه نوباوه حسن است بدین زیبائی

از خطاب بتکلم

طَحَا بِکَ قَلْبٌ فِی الْحِسَانِ طَرُوبُ — بُعَیْدَ الشَّبَابِ عَصْرَ حَانَ مَشِیبُ

تُکَلِّفُنِی لَیْلَی وَقَدْ شَطَّ وَلْیُهَا — وَعَادَتْ عَوَادٍ بَیْنَنَا وَخُطُوبُ

بجای (یکلفک)

خطاب بغیبت مثل حَتّٰی اِذَا کُنْتُمْ فِی الْفُلْکِ وَجَرَیْنَ بِهِمْ بجای (وجرین بکم)

ومثل قول مسعود سعد

بهندرقی درهم غزا بجا آورد — کشید نفس عزیز تو شدت گرما

ومثل قول نظامی

چو من با سکندر ندارم ستیز — کجا دارم اندیشه تیغ تیز

وچون ابن ازهری مروزی

دادی بوصل وعده وآنگه بطنز گفت — چیزی که کس نیافت تو از من مدار چشم (وقم)

غیبت بتکلم مثل قوله تعالی اللّٰهُ الَّذِی اَرْسَلَ الرِّیَاحَ فَتُثِیرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ بجای

غیبت بخطاب مثل مَالِکِ یَوْمِ الدِّینِ اِیَّاکَ نَعْبُدُ بجای (ایاه نعبد)

وقول سعدی

سعادت این ملک باد بیزاد — تو نیز با آفتاب عالم افروز

دیگری گوید

گردی واخرت بیارند — کاین هر دو بگیر ودوست بگذار

یا یوسف خود نمیفروشیم — تو سیم سفید خود نگهدار

التفات در کلام برای آنست که نقل کلام از اسلوبی باسلوب دیگر از طریقه بطریقه دیگر موجب نشاط وتیقظ سامع میشود تا باقی کلام را نیکوتر اصغا نماید وگاه میشود که سابقه کلام موجب التفات میشود چنانکه در سوره حمد زیرا که پس از ذکر اوصاف سابقه مناسبتیه آنست که عبد در مقام اظهار ذل عبودیت برآید ودر انجاح مقاصد ومهمات خود از حضرت

معبود و کعبهٔ مقصود استعانت نماید

تلقی مخاطب بغیر ما یترقب و جواب سائل بغیر ما یتطلب یعنی رو آوردن بمخاطب یا سائل

بسخنی غیر آنچه منتظر است مخاطب و خواستار است سائل

اول مثل قول قبعثری بحجاج در وقتیکه حجاج او را تهدید نمود و گفت **لأحملنك على**

الأدهم و مرادش از ادهم قید بود **مثل الأمير يحمل على الأدهم والأشهب**

حمل نمود ادهم در کلام حجاج را بر اسب ادهم حجاج گفت **انما اردت الحديد** یعنی

از ادهم اراده کردم حدید را نه اسب را قبعثری گفت **الحديد خير من البليد** یعنی

اسب تند بهتر است از اسب کند حمل نمود حدید در کلام حجاج را بر حدید مقابل بلید

نه برآن که قصد حجاج بود و فایده این سیاق تنبیه نمودن بر آنست که اراده این معنی شایسته

امیر است نه معنی که اراده کرده است شرح قصه چنانست که به هنگام غوره رسیدن درختان

تاک قبعثری با جمعی از دوستان خود در بوستانی فراهم بودند و ذکری از حجاج بمیان آمد قبعثری

گفت اللهم سود وجهه و اقطع عنقه و اسقنی من دمه یعنی خدایا رویش را سیاه گردان و

گردنش را بزن و از خونش مرا بنوشان این خبر را بحجاج رسانیدند او را خواست و تهدید

نقل کرد قبعثری در جواب گفت اراده من از سخنی که گفته ام غوره بوده است یعنی آرزوی

شراب کرده ام پس مکالمه حجاج با وی بدان گونه وقوع یافت که ازحسن بدیهه قبعثری و تحیر یافتن

وی از خونش گذشت بلکه بر احسانش بیفزود

و مثل قول نجیب الدین منشی سلطان سنجر بعد از صدور امر سنجر بهفت پاره کردن رشید وطواط

که وطواط

که وطواط (مرغ کوچکی است) قابل هفت پاره کردن نیست اگر حکم همایون صادر شود که او را دو پاره

کنند انسب است سلطان را این سخن خوش آمد و از خون رشید درگذشت و چنانکه انوری

مصرعی از شعر حکیم عنصری را در شعر خود تضمین نموده و از آن معنی زشت مستهجن اراده کرده برخلاف

مراد حکیم که معنی نیکوی مستحسن قصد نموده آنجا که گفته است

ترس از کسی دگو مرد دار   چه مردی بود کز زنی کم بود

دوم مثل قوله تعالی **يسألونك عن الأهلة قل هي مواقيت للناس** سؤال کردند

از اختلاف حال هلال که چگونه اول باریک است و کم کم زیاد میشود دوباره روی بنقصان میآورد تا صورت

اول میشود و مثل ۲ قوله تعالی **يسألونك ماذا ينفقون قل ما انفقتم من خير فللوالدين**

والأقربين سؤال کردند از آنچه انفاق باید کرد و جواب داده شد از مصرف انفاق که در کجا

باید صرف شود و نکته در این سیاق تنبیه بر آنستکه اولی بحال سائل این است که سؤال نماید از غیر

آنچه سؤال نموده پس سؤال از فوائد هلال اولی و الیق است از سؤال از چگونگی تشکلات آن زیرا که

حکمت این حال را فهمیدن اولی و اهم است از فهم چگونگی آن و هم سؤال از مصرف انفاق

اولی است از سؤال از تعیین منفق زیرا که انفاق اگر در جای خود صرف نشود تضییع مال بیهوده

خواهد بود

و مثل است آنچه میگویند که از مجنون عامری سؤال نمودند که حق با حسن ابن علی است یا با معاویه جواب

داد که حق با لیلی است

تعبیر از مستقبل بلفظ ماضی و غیر آن مثل قوله تعالی **يوم ينفخ في الصور ففزع**

۲ جواب داده شده از فوائد آن که اوقات [illegible]

من في السموات ومن في الارض اى صعق ومثل قوله تعالى ان الدين لواقع
اى الجزا لواقع يعنى جزاى عمل البته در قيامت واقع خواهد شد ومثل يوم مجموع له الناس
اى يوم يجمع فيه الناس يعنى روز قيامت روزيست كه جمع كرده ميشود دران مردم ومثل قول شاعر

چنان بر هم زدى هنگامه صحراى محشر را   كه تميز نامه اعمال مردم از ميان گم شد

و نكته در اين تعبيرات اشاره نمودن بانست كه امر محقق الوقوع بمنزله امر واقع شده است
پس مستقبل بمنزله ماضى و حال است   و از اين قبيل است شعر سنائى

خويشتن را وداع كن رستى   عقد با حور بى گمان بستى

شعر نظامى در قصه خير و شر

بر سر خون و خاك مى غلطيد   به كه چشمش نبد كه خود را ديد

ايضاً نظامى

هندى گفت من رقم تشبت خويش   گر آبى به پيش آيد گر آتش

و گاهى تعبير ميشود از ماضى بمستقبل   چنانچه در شعر حكيم سنائى در مناجات

گر ندادى كلام دستورى   كه برد نامت از سر دورى

شايد نكته در اين تعبير آن باشد كه اشاره است باينكه بعد از دستورى دادن كلام مجيد
در ذكر اسماى حضرت الهى دستورى مستمر است الى آخر الابد چون فعل مضارع دلالت استمرار دارد
قلب مثل عرضت الناقة على الحوض يعنى عرضت الحوض على الناقة زيرا كه حوض را
عرضه ميدارند بناقه كه حيوان و شاعر است نه ناقه را بر حوض كه جماد و غير شاعر است

ومثل

ومثل اين شعر

ومهمه مغبرة ارجائه   كأن لون ارضه سمائه

يعنى بسا بيابانى كه گردآلود بود اطراف آن گويا رنگ زمين آن رنگ آسمانش بود نكته در اين
بيت مبالغه است كه گويا اين بيابان از كثرت غبار آسمانش همانند زمينش بود

ومثل اين معنى اشاره نموده است فردوسى

ز گرد سواران در آن پهن دشت   زمين شش شد و آسمان گشت هشت

ومثل اين شعر عبيد زاكانى

گربه ايزا شنيده دم نزدنى   چنگ و دندان زدى بموها نا

ومثل شعر مولوى

اين فسون ديو در دلهاى كج   ميرود چون كفش كج در پاى كج

باب ششم در احوال مسند و آنها نيز دوازده قسم است

۱ حذف ۲ ذكر ۳ تقييد ۴ ترك تقييد ۵ تخصيص ۶ ترك تخصيص ۷ مفرد بودن
۸ جمله بودن ۹ تعريف ۱۰ تنكير ۱۱ تقديم ۱۲ تاخير   و بايد دانست كه بسيارى از آنچه
در اين باب ذكر ميشود اختصاص باين مدار و بلكه در غير آن از مفاعيل نيز جارى ميشود
حذف حذف مسند براى امرى چند است كه در باب احوال مسند اليه بان
اشاره شد ولكن بايد دانست كه حذف محتاج بقرينه است و اگر قرينه نباشد حذف جايز نخواهد بود
چنانكه در قول شاعر

نَحْنُ بِمَا عِنْدَنَا وَاَنْتَ بِمَا　　عِنْدَكَ رَاضٍ وَالرَّاْيُ مُخْتَلِفٌ

ذکر راض که خبر انت است قرینه است بر اینکه خبر نحن راضون است و در قول شاعر

وَمَنْ يَكُ اَمْسَى بِالْمَدِينَةِ رَحْلُهُ　　فَاِنِّي وَقَيَّارٌ بِهَا لَغَرِيبُ

ذکر لغریب که خبر انّ است قرینه است بر اینکه خبر قیار غریب محذوف است و چنانکه در قول تو زیدٌ منطلقٌ وعمروٌ ذکر منطلق که خبر زید است قرینه است بر تقدیر منطلق که خبر عمرو است و چنانکه در قول تعالی وَلَئِنْ سَاَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللّٰهُ ای الله خلقهن سؤال مذکور قرینه بر حذف خبر است و چنانکه در قول شاعر

لِيُبْكَ يَزِيدُ ضَارِعٌ لِخُصُومَةٍ　　وَمُخْتَبِطٌ مِمَّا تُطِيحُ الطَّوَائِحُ

بروایت (لیبک) بصیغه مجهول ای یبکیه ضارع سؤال مقدر که من یبکیه است قرینه بر حذف فعل است

و گاه میشود که محذوف محتمل دو چیز است مثل قوله تعالی فَصَبْرٌ جَمِيلٌ احتمال حذف مسند میرود ای (صبر جمیل اجمل) و احتمال حذف مسندالیه نیز میرود (ای فامری صبر جمیل) چنانکه من گفته‌ام

خداوندا ست یا خرما چنین گفت　　مرا در کودکی مام کهن سال

چه میشود مراد این باشد که باید مطلوب خداوند باشد یا خرما و میشود مراد این باشد که باید خداوند مطلوب باشد یا خرما و از حذف مسندالیه است قول سعدی

اگر پند و بند ش نباید بکار　　درخت خبیث است بیخش برآر

و قول فردوسی

و از این قبیل است قول شاعر شهیر

گاهی بجام توبه گر از توبه جام را
تا حق شناسد از شکستن کدام را

که لفظ شکستن در مصراع دوم قرینه میشکنیم محذوف در مصراع اول و تقدیر کلام چنین است گاهی بجام توبه توبه را میشکنیم و گاهی بسبب توبه جام را میشکنیم و غیر از اینها

قبیل است در حذف متعلق قول ناصر خسرو

گلی سرخ بر سر نهاده به بست
عقیقین کلاه و پرندین ازار
بعزی بیست بر میان حرم

بیازار موری که دانه‌کش است　　که جان دارد و جان شیرین خوش است

ذکر ذکر مسند برای امور چند است که بعضی از آنها اشاره شد در باب احوال مسندالیه و آنچه اختصاص با مقام دارد آنستکه ذکر مسند برای تعیین حال اوست چه مسند اقسام متعدده دارد مثل فعل و اسم و مفرد و جمله باقسام آنها پس ذکر مسند برای تعیین یکی از آن اقسام است زیراکه از برای هر یک فایدهٔ مخصوصی است در مقام مخصوصی چنانکه بیاید

تقیید تقیید مسند یا بحروف شرط است یا غیر آنها مثل مفاعیل و ملحقات بآنها تقیید بغیر شرط از برای تکمیل فایده خبر است زیراکه هرقدر قیود حکم بیشتر باشد بعیدالوقوع تر خواهد بود و هرچه بعیدالوقوع باشد افاده او افاده تامه خواهد بود و اخبار بآن فایدهٔ تازه شمرده میشود مثل ضَرَبْتُ زَيْدًا وَصُمْتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَجَلَسْتُ مَجْلِسَ زَيْدٍ وَضَرَبْتُهُ تَادِيبًا وَسِرْتُ وَزَيْدًا وَضَرَبْتُهُ ضَرْبَ الْاَمِيرِ وَجَاءَ زَيْدٌ رَاكِبًا وَطَابَ زَيْدٌ نَفْسًا وَعِنْدِي عِشْرُونَ دِرْهَمًا وَسَجَدَ الْمَلٰئِكَةُ كُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ اِلَّا اِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ

تقیید بحروف شرط تقیید بحروف شرط برای افاده معانی مخصوصه است که از کلمات شرط استفاده میشود و تفصیل آنها در کتب مسطور است و ما در بعضی از آنها که کثرت دوران دارند مثل (ان) و (اذا) و (لو) اکتفا مینمائیم پس میگوییم که (انْ) وضع شده است از برای تعلیق مضمون جمله جزا بمضمون جمله شرط در زمان آینده ولکن با احتمال وقوع مضمون شرط مثل ان جائنی زید اکرمته یا اگر بیاید بیشک دامن زند و مثل قول سعدی

اذا طلعت الشمس ... مضمون شرط در آینده ... و مثل قول سعدی

علی الصباح قیامت چو سر ز خاک برآرم — بگفتگوی تو خیزم بجستجوی تو باشم

و از این جهت است که در کلام مجید وارد شده است وَاِذَا جَاءَتْهُمُ الْحَسَنَةُ قَالُوا لَنَا هٰذِهِ وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسٰى وَمَنْ مَعَهُ چه در وقوع امور حسنه از خصب و رخا، و فراوانی نعمت امری محقق الوقوع است ولکن وقوع سیئه از قحط و غلاء و ضیق معیشت مشکوک است و مثل آیت مبارکه وَاِذَا اَذَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً فَرِحُوا بِهَا وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ اَيْدِيهِمْ اِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ

۲ مطبوع

و چون (انْ و اذا) برای تعلیق در استقبالند حق شرط و جزا آنست که بلفظ مضارع باشد و عدول از آن باید بسببی از نکته باشد چنانکه در آیه شریفه وَاِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا اَنْسَابَ بَيْنَهُمْ و در این آیه شریفه اَفَاِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ تعبیر بماضی اشاره بآنست که مستقبل محقق الوقوع نازل بمنزله واقع شده و بمنزله ماضی است و چنانکه میگوئی اِذَا رَكِبَ الْاَمِيرُ فَالْزَمْ رِكَابَهُ، اِنْ رَكِبَ الْحَجَّ در صورتیکه اسباب سواری امیر مهیا شده است و اماراتٍ و علامات آن ظاهر گردیده پس نظر بقرب اسباب و ظهور علامات تعبیر میکنی از رکوب بماضی با اینکه هنوز واقع نشده است

و گاهی تعلیق میکند (اذا) جزا را بر شرط بر وجه دوام و استمرار چنانکه در آیات بسیار واقع شده است مثل وَاِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا وَاِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا

و چون قول سنائی

چون جهان خیره را اسیر کند — زال زرچهره چون زریر کند

سعدی گوید

مهر درخشنده چو پنهان شود — شب پره بازیگر میدان شود

و گاهی اِنْ منسلخ میشود از معنی شرطیت و استعمال میشود در مقام افاده ثبوت جزا علی کل حال مثل لَاُكْرِمَنَّهُ اِنْ اَسَاءَ اِلَيَّ وَاِنْ اَحْسَنَ و چون قول مولوی

گر گران و گر شتابنده بود — عاقبت جوینده یابنده بود

و چون قول سعدی

اگر عز و جاه است و گر ذل و قید — من از حق شناسم نه از عمرو و زید

و مثل لَاُكْرِمَنَّهُ وَاِنْ اَهَانَنِي و چون قول سنائی در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام

هر که چون خاک نیست بر در او — گر فرشته است خاک بر سر او

و گاهی استعمال میشود در مقام تعلیق بر تبیین وقوع شرط مثل قول شاعر

اَتَغْضَبُ اِنْ اُذُنَا قُتَيْبَةَ حُزَّتَا — جِهَارًا وَلَمْ تَغْضَبْ لِقَتْلِ ابْنِ حَازِمِ

و مثل قول فردوسی

گر این تیر از ترکش رستمی است — نه بر مرده بر زنده باید گریست

و چنانکه من گفته ام

گر تیر از آن کمانست کز آن چشم و ابروانست — بیچاره مرغ دل را از جان طپید باید

و گاهی استعمال میشود در بیان مجرد ملازمه شرط و جزا، مثل قول سعدی

اگر پای در دامن آری چو کوه — سرت بگذرد ز آسمان در شکوه

و چون شعر مسعود سعد

بر سنگ اگر بسازکیش کنند نقش   سنگ از شرف بپایه گوهر شود

وگاهی استعمال میشود (ان) درمقام جزم بوقوع شرط وان درچند مقام است

(۱) درمقام تجاهل متکلم مثل اینکه میپرسند از خادم که آیا مخدوم تو درخانه است میگوید اگر درخانه باشد خبر میدهم چون خودرا جاهل قلمداد مینماید لهذا مقطوع را بصورت مشکوک میآورد

(۲) درمقامی که مخاطب جازم نباشد بانچه متکلم میگوید پس متکلم میگوید اگر راست گفته باشم چه خواهی کرد با اینکه جازم است بصدق خود لکن چون مخاطب جازم نیست نظر باعتقاد او مقطوع بمنزله مشکوک است

(۳) درمقامیکه مخاطب عالم نازل منزله جاهل باشد چون بعلم خود عمل نکند مثل اینکه بگوئی اِنْ كانَ زَيْدٌ اَباكَ فَلا تُؤْذِهِ چون مخاطب بعلم خود عمل نمیکند بمنزله جاهل است ومقطوع بمنزله مشکوک است

(۴) درمقام توبیخ بر وقوع شرط واظهار اینکه وقوع شرط نشاید الا بمجرد فرض مثل اَفَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحاً اِنْ كُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفينَ اگرچه اسراف قوم محقق است لکن چون سزاوار وشایسته نبود پس گویا وقوعش بمجرد فرض وصرف تقدیر است

(۵) درمقام فرض محال چنانکه میگوئی اِنْ كانَ زَيْدٌ حِماراً فَهُوَ ناهِقٌ غرض از فرض محال اظهار ملازمه است میان شرط وجزا، وبیان ترتب انست براین بر فرض وقوع وازاین قبیل است ایه مبارکه لَئِنْ اَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ مقصود بیان ترتب حبط عمل است بر اشراک وخطاب اگرچه بجناب نبوت است ولکن مقصود تعریض بدیگری است چنانچه اشاره شد سابقا وازاین قبیل است

قول حافظ

اگر بی

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد   وای اگر از پی امروز بود فردائی

(لو) وضع شده است از برای تعلیق جزا بر شرط درماضی با دلالت نمودن بر انتفاء شرط دران

مثل وَلَوْ كانَ حَمْدٌ يُخْلِدُ النّاسَ لَمْ يَمُتْ   وَلٰكِنَّ حَمْدَ النّاسِ لَيْسَ بِمُخْلِدِ

ومثل قول سعدی

گربه مسکین اگر پر داشتی   تخم گنجشک از زمین برداشتی

آن دو شاخ گاو اگر خر داشتی   آدمی را نزد خود نگذاشتی

وچون شعر وحشی

مس اگر از علفی زر شدی   نرخ زر و خاک برابر شدی

وگاهی استعمال میشود درمقام استدلال نمودن بانتفاء جزا بر انتفاء شرط مثل آیه شریفه لَوْ كانَ فيهِما آلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتا یعنی چون فساد در آسمان وزمین نیست پس معلوم میشود که آلهه متعدده نیست ومثل قول تو لَوْ كانَ زَيْدٌ فِي الْبَلَدِ لَحَضَرَ مَجْلِسَنا یعنی اگر زید در بلد بود هر اینه حاضر میشد درمجلس ما چون حاضر نیست پس در بلد نیست

ومثل قول شاعر

اگر با دیگرانش بود میلی   چرا ظرف مرا بشکست لیلی

ومثل قول سعدی

اگر روزی بدانش برفزودی   زنادان تنگ روزی تر نبودی

ومثل قول فردوسی

اگر مادر شاه بانو بدی   مرا سیم وزر تا بزانو بدی

ایضاً فردوسی

اگر شاه را شاه بودی پدر — بسر بر نهادی مرا تاج زر

وگاهی استعمال میشود در مقام افادهٔ ثبوت جزا علی ای تقدیر مثل نِعمَ العَبدُ صُهَیبٌ لَو لَم یَخَفِ اللهَ لَم یَعصِهِ

وگاهی استعمال میشود در مقام ممتنع تحقق جزا مثل آیهٔ شریفه وَلَو رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنهُ

ومثل قول فردوسی

درختی که بد باشد او را سرشت — اگرش نشانی بباغ بهشت

ور از جوی خلدش بهنگام آب — به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب

سرانجام گوهر بکار آورد — همان میوه تلخ بار آورد

وگاهی بمعنی اِن استعمال میشود مثل قول شیخنا البهائی در مدح حضرت حجت عصر سلام الله علیه وعلی ائمة الطاهرین

وَلَو زارَ اَفلاطونُ اَعتابَ قُدسِهِ — وَلَم یَعشِهِ عَنها سَواطِعُ اَنوارِ

رَأی حِکمَةً قُدسِیَّةً لا یَشوبُها — شَوائِبُ اَنظارٍ وَاَدناسُ اَفکارِ

ومثل قول توبه

وَلَو اَنَّ لَیلَی الاَخیَلِیَّةَ سَلَّمَت — عَلَیَّ وَدونی جَندَلٌ وَصَفائِحُ

لَسَلَّمتُ تَسلیمَ البَشاشَةِ اَو زَقا — اِلَیها صَدًی مِن جانِبِ القَبرِ صائِحُ

ومثل قول فردوسی

بعنبر فروشان اگر بگذری — شود جامه تو همه عنبری

اگر تو شوی نزد انگشت گر — از او جز سیاهی نیابی دگر

ترک تقیید ترک تقیید مسند از برای انست که از تکمیل فایده مانعی است مثل جهل متکلم بقیود یا بودن آن فرصت یا نبودن حاجت یا آنکه ذکر قیود موهم آن شود که متکلم پرگو و مکثار است واین باعث طعن و ملامت شود یا آنکه موهم شود که متکلم قادر بر سخن و گفتار است و مایهٔ حسد و عداوت گردد

تخصیص تخصیص مسند برای اتمیت یا تمامیت فایده است و تخصیص یا باضافه است

چون قول سعدی

زبان در دهان ای خردمند چیست — کلید در گنج صاحب هنر

وچون قول مولوی

اولیا اطفال حقند ای پسر — غائبی و حاضری بس باخبر

یا بتوصیف است مثل قول حافظ

رنگ تزویر پیش ما نبود — شیر سرخیم و افعی سیهیم

ترک تخصیص برای موانعی است که در ترک تقیید اشاره بانها شد

افراد مفرد بودن مسند برای انست که مقتضی جمله بودن نیست ومقتضی جمله بودن دو چیز است اول سببی بودن مسند دوم افادهٔ تقوی وبیان هردو بیاید

مسند مفرد بر دو قسم است یا اسم است یا فعل اسمیت مسند برای انست که کلام افادهٔ ثبوت و استمرار نماید واسم یا مشتق است مثل قوله تعالی **وَکَلبُهُم باسِطٌ ذِراعَیهِ**

بالوصید   ومثل قول شاعر

لا یألف الدرهم المضروب صرتنا   لکن یمر علیها وهو منطلق

وچون قول سعدی

بری ذاتش از تهمت ضد وجنس   غنی ملکش از طاعت جن وانس

ایضا قول سعدی

تو کوته نظر بودی وسست رای   که مشغول گشتی بجغد از همای

ودایماست مثل قول ازری

هی طوراً هجر وطوراً وصال   ما امر الدنیا وما احلاها

وچون قول مولوی

گریه بر هر درد بی درمان دواست   چشم گریان چشمه فیض خداست

ایضا قول مولوی

نفس اژدرهاست او کی مرده است   از غم بی آلتی افسرده است

ایضا مولوی

پر زند وسوسه عشق است وبس   ورنه راه وسوسه بسته است کس

فعلیت مسند برای اینست که کلام افاده نماید تجدد وحدوث در یکی از ازمنه ثلاثه را با اختصار ومثل آیه شریفه هو الذی جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء وانزل لکم من السماء ماء واخرج به من الثمرات رزقا لکم در فعل ماضی   ومثل

بکوتاه تر عبارت

انشاء

انشاء السائق یحدو واخذ زید یتکلم در فعل حال ومثل یؤخر فیوضع فی کتاب فیدخر لیوم الحساب او یعجل فینقم در فعل مستقبل وچون قول مولوی

گفت پیغمبر که چون کوبی دری   عاقبت زان در برون آید سری

ایضا قول مولوی

سخت تر شد بند من از پند تو   عشق را نشناخت دانشمند تو

وچون قول سعدی

بدوزخ برد مرد را آن گناه   که پیمانه پر کرد ودیوان سیاه

دگر کس بغیبت پیش میرود   مبادا که تنها بدوزخ رود

وگاهی استعمال میشود فعل مضارع در ثبات واستمرار مثل آیه مبارکه یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویأبی الله الا ان یتم نوره ومثل قول شاعر

وجلدة بین العین والانف سالم

یدیرونی عن سالم وادیرهم

ومثل قول مولوی

رگ رگست این آب شیرین وآب شور   در خلایق میرود تا نفخ صور

ایضا قول مولوی

این فسون دیو در دلهای کج   میرود چون کفش کج در پای کج

جمله بودن مسند در دو صورتست چنانکه اشاره شد

(۱) در صورت قصد تقوی وتاکید حکم مثل زید قام بسبب تقوی تکرار اسناد است

زیرا که قیام اسناد داده شده است گاره بخود زید و گاره بضمیر او که مستتر است در قام و اسناد
بضمیر او در مرتبه اسناد بخود اوست

و مثل قول ملک الشعرا علیه الرحمه

پیمبر سرودش که عمرو است این — که دست یلی آخته ز آستین
علی گفت ای شاه اینک منم — که یک بیشه شیر است در جوشنم

و چون قول مولوی

جان گشاید سوی بالا بالها — تن زده اندر زمین چنگالها

(۲) در صورت سببی بودن مسند و مراد از مسند سببی آن است که اسناد داده شده
باشد اولاً بسوی بعضی از متعلقات مسندالیه بعد از آن اسناد داده شده باشد بان اسناد
بسوی مسندالیه و آن متعلق که اسناد اولا بسوی آن واقع شده یا مقدم است بر فعل یا موخر
در صورت تقدم سه قسم متصور میشود

(۱) آنکه مسند سببی فعل باشد مثل زیدٌ ابوه قام و مثل قول حافظ

دلم که مخزن اسرار بود دست قضا — درش ببست و کلیدش بدلستانی داد

و مثل قول سعدی

هر که گردن بدعوی افرازد — دشمن از هر طرف بدو تازد

(۲) آنکه شبیه فعل باشد مثل زیدٌ ابوه قائمٌ و مثل نوین باشد چو خونش محرم است
ناف [illegible] پالش هم است

(۳) آنکه اسم جامد باشد مثل زیدٌ ابوه عمروٌ و مثل استر مادرش اسب و پدرش خر است
در صورت تاخر یک قسم بیشتر تصور نمیشود که مسند سببی فعل باشد مثل زیدٌ قام ابوه و مثل
زید درست شد کارش و رواج شد بازارش اما زید قائم ابوه هرچند صحیح است لکن جمله نیست
و زیدٌ عمروٌ ابوه اصلا صحیح نیست

تعریف تعریف مسند برای حکم نمودن بامری است که معلوم است نزد مخاطب بر امری دیگر که او نیز
معلوم است مثل زیدٌ انت و عکس آن و زیدٌ هذا و عکس آن و زیدٌ اخوک
و عکس آن و زیدٌ المنطلق و عکس آن و زیدٌ الذی اثنی علیَّ بالغیب و عکس آن
و مثل این اشعار — سعدی

گفتا خموش این لفظ خطا است — خداوند خانه خداوند ما است

ایضاً سعدی

من آنم که اسبان شه پرورم — بخدمت در این مرغزار اندرم

ایضاً سعدی

تو آن دُرّ مکنون یکدانهٔ — که پیرایهٔ سلطنت خانهٔ

نظامی

آنکه تغیّر نپذیرد توئی — آنکه نمرده است و نمیرد توئی

ایضاً نظامی

کاردان اوست در زمانه و بس — نیست محتاج کاردانی کس

ایضاً نظامی

شیر مرد او است کو بسیصد مرد — قصد سیصد هزار دشمن کرد

الف ولام در مثل زید المنطلق میشود برای جنس باشد و میشود برای عهد در صورت اول
دلالت بر حصر میکند یعنی جنس منطلق منحصر در زید است وگاهی افاده حصر نمیکند چنانکه در قول شاعر

اذا قبح البکاء علی قتیل — رأیت بکاءک الحسن الجمیلا

واز برای لام جنس معنی دیگر است سوای حصر و آن اشاره نمودن است باینکه یعنی مسند الیه
حقیقت آن همان حقیقت مسند است چنانکه بگوئی زید الاسد یعنی زید همان شیر
است یعنی حقیقت زید همان حقیقت شیر است نه چیز دیگر

و چنانکه سنائی گوید

مردگی کفر و زندگی دین است — هر چه گفتند مغز آن این است

تنکیر مسند برای چند چیز است

(۱) تفخیم مثل هدی للمتقین یعنی هدایتی فخیم برای پرهیزکاران است و مثل قول سعدی

حقیقت سرائی است آراسته — هوا و هوس گرد برخواسته

(۲) تحقیر مثل ما زید شیئاً یعنی زید چیزی نیست از حقارت

(۳) برای اینکه معهود نیست و حصر نیز مقصود نیست چون زید کاتب او شاعر

تاخیر مسند برای این است که اصل در آن تاخیر است زیراکه اصل در مسند الیه
تقدیم است چنانکه در باب مسند الیه گذشت

تقدیم تقدیم مسند بر مسند الیه برای چند چیز است

(۱) تخصیص مسند بمسند الیه مثل لا فیها غول یعنی نیست در خمر بهشت غائله یعنی بخلاف
خمرهای دنیا و از این جهت است که در این آیه که لا ریب فیه مقدم نشده است تا توهم
ریب در کتب دیگر آسمانی شود — و مثل قول نظامی

گر سینه من چرا نخندی — گریه است نشان دردمندی

ایضاً نظامی

چون دید شه این شگفت کاری — گز مردمی است رستگاری
هشیار شد از خمار مستی — بگذاشت سگی و سگ پرستی

(۲) تعجیل مسرت مثل علیه من الرحمن ما تستحقه زیراکه بر عارف لبیب پوشیده
نیست که آنچه از جانب رحمن باشد از سنخ رحمت و نعمت است

(۳) تنبیه نمودن از اول امر بر خبر بودن تا توهم صفت در آن نرود و مثل

له همم لا منتهی لکبارها — وهمته الصغری اجل من الدهر

تقدیم له بر همم دال است بر اینکه خبر است نه وصف زیراکه تقدیم وصف بر موصوف
جایز نیست

(۴) تشویق سامع بر مسند الیه مثل

ثلاثة تشرق الدنیا ببهجتها — شمس الضحی و ابو اسحق والقمر

و محتمل است که ثلثة مبتدا باشد بتقدیر موصوف یعنی (امور ثلثة) و (تشرق الدنیا) خبر باشد

و (الشمس الضحی) و ما بعد او بدل باشد یا خبر مبتدا محذوف یعنی (هی)

و مثل شعر سنائی در مدح قرآن

رهبر است او و عاشقان راهی | رهزن است او و غافلان چاهی

باب چهارم در احوال متعلقات فعل است و در این باب دو مبحث است
اول در احوال متعلقات فعل با فعل دوم در احوال متعلقات بعضی با بعضی

مبحث اول هرگاه غرض متکلم مجرد خبر دادن از وقوع فعل باشد و غرضی در تعیین فاعل نداشته
باشد در اینصورت باید اقتصار نمود بر ذکر وقوع فعل بدون ذکر فاعل مثل وقع الضرب
یا حصل الضرب و امثال این عبارات و اگر غرض تعلق گرفته باشد بتعیین فاعل
در اینصورت باید فاعل ذکر شود
و اگر فعل متعدی باشد بر دو صورت است یا غرض تعلق گرفته است باخبار از وقوع فعل بر
مفعول به یا بلکه محض صدور فعل از فاعل مقصود است در صورت دوم فعل متعدی بمنزله فعل
لازم میشود و مفعول ذکر نمیشود مثل فلان یعطی و یمنع ای یصدر منه الاعطاء و المنع و
مثل قوله تعالی هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

و مثل قول سعدی

خور و پوش و بخشا و راحت رسان | نگه می چه داری برای کسان

و مثل قول دیگری

بگرد اگر چه خود چنانکه هستیم | با انگشتری و من نگینیم

در صورت

در صورت اول باید مفعول ذکر شود و در این صورت نیز اگر مرجحی برای ذکر فاعل نباشد اقتصار بر ذکر
مفعول میشود چون قُتِلَ الخارجی و چون قول امیر المؤمنین علیه السلام در مکتوب خود بمعاویه
مَتَی اُلْفِیَتْ بَنُو عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عَنِ الْاَعْدَاءِ نَاکِلِینَ وَبِالسُّیُوفِ مُخَوَّفِینَ و اگر
مرجحی برای ذکر فاعل باشد فاعل نیز ذکر شود و جایز است حذف مفعول اگر قرینه باشد مثل قوله
تعالی فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاکُمْ اَجْمَعِینَ ای فلو شاء ان یهدیکم لهدیکم ذکر (لهدیکم) قرینه است
بر اینکه متعلق مشیت هدایت است بخلاف قول شاعر

وَلَوْ شِئْتُ اَنْ اَبْکِیَ دَمًا لَبَکَیْتُهُ عَلَیْهِ وَلٰکِنْ سَاحَةُ الصَّبْرِ اَوْسَعُ

زیرا که تعلق مشیت ببکا امری غریب است پس ذکر (لبکیته) دلالت بر تعلق مشیت میکند
با اینکه بر فرض دلالت بر بکا مطلق دلالت بر خصوص بکاء دم ندارد و مثل قول سعدی

چو شور طرب در نهاد آمدش | ز دهقان دوشینه یاد آمدش
بفرمود جستند و بستند سخت | بخواری فکندند در پای تخت

و مثل قول حکیم عنصری

چنین نماید شمشیر خسروان آثار | چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

حذف مفعول بدواعی امور چند است
(۱) محض اختصار در جائیکه اختصار مطلوب است چنانکه در قول حضرت موسی علی نبینا
و آله و علیه السلام رَبِّ اَرِنِی اَنْظُرْ اِلَیْکَ ای ذاتک زیرا که این سؤال ترک ادب
و غایت جسارت است نسبت بجناب رب الارباب پس غایت اختصار مطلوب است و دیگر

[illegible]

نه بود هزاره و غایت کاج قوم موسی ... این سؤال از ایشان نمی‌بود چه سؤال جاهلانه از ایشان نشدی

(۲) قصد تعمیم با اختصار چنانکه در آیهٔ کریمه که وَاللّٰهُ يَدْعُو إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ اگر تصریح بلفظ کل همه میشد تعمیم حاصل میشد لکن اختصار فوت میشد پس حصول هر دو مطلوب موقوف بر حذفست و چون در فعل ثانی تعمیم مقصود نیست زیرا که مقصود از هدایت نه ارائت طریق است که شامل کل خلق است بلکه الطاف خاصهٔ ارباب توفیق و تفضل که خاص بمخصوصین است تصریح بمفعول شد

(۳) رعایت فواصل و اسجاع مثل قول باریتعالی وَالضُّحَىٰ وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ

(۴) استهجان تصریح بمفعول چنانکه در قول عایشه مَا رَأَيْتُ مِنْهُ وَلَا رَأَىٰ مِنِّي أَيِ الْعَوْرَةَ

(۵) دفع توهم ارادهٔ امر غیر چنانکه در قول بحتری

وَكَمْ ذُدْتَ عَنِّي مِنْ تَحَامُلِ حَادِثٍ ... وَسَوْرَةِ أَيَّامٍ حَزَزْنَ إِلَى الْعَظْمِ

ای حززن اللحم اگر ذکر مفعول میشد شاید توهم میشد ابتداء که بریدن از لحم تجاوز نکرده و چون حذف شد از اول فهمیده میشود که قطع تا استخوان رسید

(۶) رعایت ادب چنانکه در قول شاعر

قَدْ طَلَبْنَا فَلَمْ نَجِدْ لَكَ فِي السُّؤْ ... دَدِ وَالْمَجْدِ وَالْمَكَارِمِ مِثْلًا

زیرا که تصریح کردن بطلب مثل ممدوح خالی از سوء ادب نیست نسبت بممدوح

تقدیم مفعول بر فعل بجهت اهتمام است چنانکه گوئی وَجْهَ الْحَبِيبِ أَتَمَنَّىٰ در

در جواب سائل مَا تَتَمَنَّىٰ و چنانکه در قول سعدی

خدا را ندانست و طاعت نکرد ... که بر بخت و روزی قناعت نکرد

و چنانکه در قول نظامی

بهشتی دید در قصری نشسته ... بهشتی وار در بر غیر بسته

و چون قول سنائی

گاو را دارند باور در خدائی عامیان ... نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

و یا از برای تخصیص است مثل زَيْدًا ضَرَبْتُ یعنی زید را زده‌ام نه غیر او را در مقابل کسی که گمان کرده است که زده غیر زید را چنانکه در باب قصر بیاید و مثل قول سعدی

همه تخم نامردمی کاشتی ... ببین تا از آن بر چه برداشتی

و مثل قول عنصری

بتیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخوان ... که راست‌تر ز نامه تیغ او بسیار

و اگر کلام منفی باشد مثل مَا زَيْدًا ضَرَبْتُ مفاد کلام نفی تخصیص مستفاد از ایجاب است یعنی نه زید را زده‌ام بلکه دیگری را و بنا بر این هرگاه گفته شود مَا زَيْدًا ضَرَبْتُ وَلَا غَيْرَهُ صحیح نباشد زیرا که مفهوم از مَا زَيْدًا ضَرَبْتُ اثبات ضرب غیر است و ولا غیره نفی آن میکند و همچنین اگر گفته شود مَا زَيْدًا ضَرَبْتُ وَلٰكِنْ أَكْرَمْتُهُ صحیح نباشد زیرا که ولکن برای استدراک خطائی است که مخاطب نموده و خطای او در تخصیص دادن ضرب است بزید پس استدراک آن بآنست که گفته شود لکن غیره

مبحث دوم در احوال متعلقات بعضی با بعضی

پس میگوییم تقدیم فاعل بر سایر متعلقات بجهت آنستکه اصل در او تقدیم است و تقدیم آنها
بران بانگیزه باید باشد و اگر نه خلاف بلاغت خواهد بود

پس میگوییم تقدیم مفعول بر فاعل بجهت اینست که ذکر او اهم است و عنایت بشان او اتم چون
قَتَلَ الْخَارِجِيَّ فُلَانٌ زیرا که اهتمام بیان قتل خارجی است و ذکر فاعل مهم نیست

و چون قول سعدی

خورد تخم خرما ازان گوسفند — که بر تنگ خرما بود قفل و بند

تقدیم مفعول اول در باب اعطیت برای اینست که در او معنی فاعلیت است زیرا که آن
آخذ است و دوم ماخوذ چنانکه میگویی اعطیت زیداً درهماً و کسوت زیداً جبةً

تقدیم جار و مجرور برای چند چیز است

(۱) دفع توهم خلاف مقصود چنانکه در آیه شریفه وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ زیرا که مقصود بیان اینست که آن مرد مومن از آل فرعون بود
و در صورت تاخیر احتمال میرفت که متعلق (بیکتم) باشد و در اینصورت بودن او از
آل فرعون معلوم نیست

(۲) رعایت فواصل و اسجاع مثل قول خدا تعالی فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى

(۳) افاده حصر چنانکه در قول سعدی

در معرفت بر کسانیست باز — که درهاست بر روی ایشان فراز

(۴) بجهت وزن و قافیه چنانکه در این شعر سعدی

اگر در جهان از جهان رسته ایست — بروی خود از خلق دربسته ایست

باب پنجم در احوال قصر است

قصر تخصیص موصوفی است بصفتی یا تخصیص صفتی است بموصوفی

و آن بر دو قسم است حقیقی و اضافی حقیقی تخصیص موصوف است بصفتی و نفی جمیع
ماسوای آن از او یا تخصیص صفتی بموصوفی و نفی آن از جمیع ماسوای آن

مثال اول مال نیست گر مار و دینار نیست گر مردار زر نیست جز خاک مرده و لعل نیست
مگر خون افسرده چنانکه خاقانی گوید

زر نیست جز آتشی فسرده — خاکی ببهار نکبه مرده

و چون شعر مسعود سعد

تا نبود نعمتی تو باش مهمان خویش — چو نعمت آید بدست باش جز میزبان

و چون قول سنائی

بنده پرسی که بندگی چه بود — بندگی جز فکندگی چه بود

ایضاً سنائی

بنده جز سایه وار کی باشد — بنده را اختیار کی باشد

مثال دوم چون این شعر در توحید

که جز او نیست در سرای وجود — غیر او نیست در جهان موجود

وچون شعر سنائی

بد بجز خلف بجز و نکند   خود نکو کار هیچ بد نکند

ایضاً سنائی

کارها جز خدای نگشاید   بخدا اگر ز خلق هیچ آید

اضافی تخصیص موصوفی است بصفتی و نفی بعض ماسوای آن از او یا تخصیص صفتی بموصوفی
ونفی آن از بعض ماسوای او چنانکه در امثله بعد بیاید

قصر نسبت باعتقاد مخاطب بر سه قسم است زیرا که مخاطب یا اعتقاد شرکت دارد
یعنی شرکت دو موصوف در یک وصف یا شرکت دو وصف در یک موصوف و یا اعتقاد
شرکت ندارد در صورت دوم یا تعیین نموده موصوفرا برای وصفی یا وصفی را برای موصوفی
و خطا کرده در تعیین یا تعیین نموده اول را قصر افراد گویند دوم را قصر قلب سیم را
قصر تعیین مثال قصر افراد در قصر صفت بر موصوف ما شاعر الا زید در صورتیکه
مخاطب اعتقاد کرده باشد شرکت عمرو را با زید در شاعری و در قصر موصوف بر صفت
ما زید الا شاعر در صورتیکه اعتقاد کرده باشد شرکت کاتب را با شاعری
در اتصاف زید بآن

مثال قصر قلب همین دو مثال در صورتیکه مخاطب اعتقاد کرده باشد اختصاص صفت
شاعری را بعمرو یا اعتقاد کرده باشد اختصاص زید را بصفت کاتب

ومثل شعر سعدی

ندانم جز آنکس نکوگوی من   که در روی من گفت آهوی من

در قصر صفت بر موصوف

والیضاً مثل شعر سعدی

عبادت بجز خدمت خلق نیست   بتسبیح و سجاده و دلق نیست

در قصر موصوف بر صفت

مثال قصر تعیین همان دو مثال است در صورتیکه مخاطب مردد باشد ما بین کتابت و شاعری
در زید یا مابین زید و عمرو در شاعری و محتمل است شعر سعدی که مثال قصر قلب گرفتیم مثال
قصر تعیین باشد بنا بر آنکه مخاطب مردد باشد که خیرخواهی و نیکوگوئی درباره شخصی آنست
که سکوت شود از ذکر معایب او تا آزرده و غمگین نشود و عیش او منغص نگردد چنانکه گمان
بعضی از جاهلان است یا آنست که ذکر معایب او شود تا ملتفت معایب خود شده درصدد
تهذیب خود برآید چنانکه اعتقاد حکیمان است

و در مثل است امر مبکیاتک لا امر مضحکاتک شرح مثل بر سبیل اجمال آنست
که دختری بود در عرب که چون سوی بعضی از خویشان خود میشد آنها از ذکر معایب او
اغماض مینمودند و بذکر محاسن او میپرداختند تا خوشنود و خندان میشد و چون
سوی بعضی دیگر از خویشان میشد آنها بجهت تربیت او بذکر معایب او میپرداختند
تا افسرده و گریان میشد دختر قصه را برای پدر خود نقل کرد او گفت امر مبکیاتک
لا امر مضحکاتک یعنی بجهت سخنان گریه آورنده گان نه خنده آورنده گان

طرق قصر چهار است (۱) عطف (۲) نفی و استثناء (۳) انما (۴) تقدیم ما حقه التأخیر

عطف مراد بعطف عطف بحروف ثلثه است (لا) و (بل) و (لکن)

مثال در قصر موصوف بصفت قصر افراد چنانکه بگوئی زیدٌ شاعرٌ لا کاتبٌ، ما زیدٌ بشاعرٍ بل کاتبٌ، لکن کاتبٌ در صورتیکه مخاطب اعتقاد شرکت نموده باشد و چنانکه شیخ سعدی گوید

توان در بلاغت بسحبان رسید   نه در کنه بیچون سبحان رسید

قصر قلب چنانکه بگوئی زیدٌ قائمٌ لا قاعدٌ، یا بگوئی ما زیدٌ قائماً بل قاعدٌ، لکن قاعدٌ و چنانکه شیخ سعدی گوید

اگر بر وجودت گزندی رسد   به بیگردان نه مردم رسد

و چنانکه مولوی گوید

من نکردم خلق تا سودی کنم   بلکه تا بر بندگان جودی کنم

و چنانکه سنائی گوید

من نگویم ترا سخن نه لغز   لیکن از راه حق نکته و رمز

در صورتیکه مخاطب در اعتقاد تعیین خطا کرده باشد

قصر تعیین چنانکه بگوئی زیدٌ قائمٌ لا قاعدٌ، یا ما زیدٌ قائماً بل قاعدٌ، لکن قاعدٌ در صورتیکه مخاطب مردد باشد و چنانکه شیخ میگوید بنا بر احتمال

اگر عزّ و جاه است و گر ذلّ و قید   من از حق شناسم نه از عمرو زید

مثال دوم

مثال در قصر صفت بر موصوف قصر افراد زیدٌ شاعرٌ لا عمروٌ، ما زیدٌ شاعراً بل عمروٌ، لکن عمروٌ در صورت اعتقاد بشرکت قصر قلب همین مثال در صورت اعتقاد خطا قصر تعیین همین مثال در صورت تردید

و شرط است در عطف (لا) که منفی با آن نفی نشده باشد پیش از آن بنفی دیگر

اصل در طریق عطف آنستکه تصریح شود بمثبت و منفی چنانکه در مثالهای مذکوره ظاهر است و عدول از آن از باب کراهت اطناب است چنانکه هرگاه گفته شود زیدٌ یعلم النحو والصرف والفقه، زیدٌ و عمروٌ و بکرٌ یعلمون النحو بگوئی زیدٌ یعلم النحو لا غیر او لیس غیر او لیس الا یا بگوئی زیدٌ لا غیر یعلم النحو

نفی و استثناء وجه دلالت نفی و استثناء بر قصر آنستکه نفی در استثناء مفرّغ متوجه است بمستثنی منه مقدر عام هم جنس با مستثنی و چون بعضی از افراد آن از حکم نفی خارج شود قصر حاصل شود و از اینجا معلوم شد که عطف بلا بعد از استثناء صحیح نباشد زیرا که گفته شد که شرط در عطف بلا آنستکه منفی با آن پیش از آن بچیز دیگر نفی نشده باشد

اصل در نفی و استثناء آنستکه مدخول الا مجهول باشد نزد مخاطب و منکر آن باشد گاهی استعمال میشود در معلوم از باب تنزیل معلوم بمنزله مجهول چنانکه در آیه شریفه **وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ** چون صحابه موت رسول خاتم صلی الله علیه و آله و سلم را بسیار عظیم میشمردند گویا منکر موت او بودند و اثبات بقاء دائم برای او مینمودند باین ملاحظه مخاطب شدند بنفی و استثناء، و آیه شریفه از باب

قصر افراد است و چنانکه در آیه شریفه إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا چون کفار بزعم خود
رسالت را با بشریت منافی میدانستند پس چون رسولان دعوی رسالت کردند بزعم ایشان گویا
منکر بشریت شدند لهذا بطریق نفی و استثنا مخاطب شدند بنابراین آیه شریفه از باب
قصر قلب است و میشود از باب قصر افراد باشد بنا بر آنکه کفار رسالت را با بشریت منافی نمیدانستند
چون رسولان دعوی دو وصف مینمودند رسالت و بشریت کفار قصر بر بشریت نمودند و از این
قبیل است تنزیل معلوم منزله مجهول است قول نظامی

ملک را جز تو اختیاری نیست   تاج را جز تو تاجداری نیست

إِنَّمَا وجه دلالت نمودن انما بر قصر آنستکه انما متضمن معنی ما و الا است و شاهد بر این منفصل
آمدن ضمیر است بعد از انما چنانکه بعد از الا منفصل میآید چنانکه در قول فرزدق

أَنَا الذَّائِدُ الْحَامِي الذِّمَارَ وَإِنَّمَا   يُدَافِعُ عَنْ أَحْسَابِهِمْ أَنَا أَوْ مِثْلِي

بجای ما یدافع عن احسابهم الا انا

اصل در استعمال انما اینست که مدخول انما معلوم مخاطب باشد و منکر آن نباشد مثل آیه شریفه
إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ و مثل قول سعدی

طریقت همین است کاهل یقین   نکوکار بودند و تقصیر بین

وگاهی استعمال میشود در مجهول از باب تنزیل مجهول منزله معلوم چنانکه در قول خدای
تعالی در حکایت از یهود إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ چون یهود بزعم خودشان می پنداشتند
که مصلح بودن ایشان امریست ظاهر و معلوم هرچند مخاطبین منکر بودند باین لحاظ با انما

خطاب نمودند چنانکه در قول سعدی

گرم رهنمائی بدانجا که اوست   همین چشم دارم ز لطف تو دوست

بهترین مواقع انما مقام تعریض است چنانکه در آیه شریفه إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ
تعریض است باینکه کفار از فرط جهالت و عناد در صدد تذکر نیستند پس از تذکر اینها
مأیوس باید بود

قصر بانما بعطف بلا جمع میشود مثل انما انا تمیمی لا قیسی زیرا که نفی در انما صریح نیست
تقدیم ما حقه التأخیر چنانکه میگوئی در قصر موصوف بر صفت تمیمی انا در قصر قلب
یا تعیین و چنانکه میگوئی در قصر صفت بر موصوف انا کفیت مهمک در قصر افراد یا قصر
قلب یا قصر تعیین و قصر بتقدیم بعطف بلا جمع میشود چنانکه میگوئی تمیمی انا لا قیسی
و انا کفیت مهمک لا غیری زیرا که نفی مستفاد از تقدیم صریح نیست چنانکه میگوئی
امتنع زید عن المجیء لا عمرو

فصل هرگاه قصر با انما باشد واجبست تأخیر مقصور علیه از مقصور مثلا اگر مقصود حصر ضاربیت
زید در مضروبیت عمرو باشد باید گفته شود انما ضرب زید عمروا و جایز نیست گفته شود
انما ضرب عمروا زید زیرا که مفهوم از این کلام حصر مضروبیت عمرو در ضاربیت
زید است پس حصر منقلب میشود و عکس مقصود حاصل میگردد

و اگر قصر بنفی و استثنا باشد در وجوب اصل اینست که مؤخر باشد مقصور علیه با اداة استثنا
از مقصور پس اگر مقصود حصر ضاربیت زید در عمرو باشد باید گفته شود ما ضرب زید الا

عمرواً و اگر عکس مقصود باشد باید گفته شود ما ضرب عمرواً الا زیدٌ و اگر مقصور علیه با ادات
استثنا مقدم شود جایز است لکن مستحسن نیست زیرا که لازم میاید قصر صفت قبل از تمام
شدن آن و نیز توهم دو قصر میشود یعنی قصر ضاربیت زید در مضروبیت عمرو و قصر مضروبیت
عمرو در ضاربیت زید با اینکه تقدیر کلام چنین است ما ضرب احدٌ احداً
الا زیدٌ عمرواً او ما ضرب احدٌ احداً الا عمرواً زیدٌ

و از این قبیل است این شعر

لا اشتهی یا قوم الا کارهاً ... باب الامیر و لا دفاع الحاجب

و این شعر

تزوّدت من لیلی بتکلیم ساعةٍ ... فما زاد الا ضعف ما بی کلامها

و این شعر که سابقاً گذشت

ندانم جز آنکس نکوگوی من ... که در روی من گوید آهوی من

و این شعر مسعود

اجل برزد چون شه دست گردنان ... قضا ترسد چون بار برگرفت حسام

نیابد جز در سر سرور جای ... نگیرد جز در دل دلیر مقام

اما تقدیم مقصور[۲] بدون ادات استثنا پس (گفته شود) در مثال اول ما ضرب عمرواً الا زیدٌ
و در مثال ثانی ما ضرب زیدٌ الا عمرواً پس البته جایز نیست زیرا که منعکس
میشود و عکس مقصود حاصل میگردد

۲ علیه بر مقصور

باب ششم در احوال انشاء

انشاء بر چند قسم است از آنجمله تمنی است یعنی آرزو کردن و آن تعلق نگیرد بامری که محال
باشد عقلاً یا ادعاءً اول مثل قول شاعر

فیا لیت الشباب لنا یعود ... فاخبره بما فعل المشیب

و چون شعر محتشم علیه الرحمه

کاش از آن زمان که انجم گشت گرد آسمان ... سیماب وار در روی زمین ساکن شدی

دوم چون قول تو لیت خلیلی یزورنی و چون قول سعدی

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق ... تا دمی چند که هستند غنیمت شمرند

و لفظ موضوع برای تمنی در لغت عرب (لیت) است و گاهی بعضی الفاظ در افاده تمنی استعمال
میشود مثل لو تأتینی فتحدثنی بنصب تحدثنی ای لیت و مثل هل لنا من شفعاء
فیشفعوا لنا در مقام یأس از وجود شفیع ای لیت لنا شفعاء و مثل قول حافظ

بود آیا که در میکدها بگشایند ... گره از کار فروبسته ما بگشایند

و چون [illegible]

کیمیاگران که صبح در دکه وا کنند ... آیا بود که گوشه چشمی بما کنند

و گاهی لفظ لیت در طلب استعمال میشود مثل لیتک تحدثنی در مقام اظهار میل و رغبت
سخن گفتن مخاطب و مثل قول شاعر

آنکه دائم هوس سوختن ما میکرد ... کاش میامد و از دور تماشا میکرد

و از جمله اقسام انشاء ترجی است یعنی امیدوار بودن و آن تعلق میگیرد بامریکه محتمل الوقوع باشد و لفظ موضوع برای آن در لغت عرب عسی و لعل است مثل لعلکم تتقون

و مثل قول شاعر

عسی الکرب الذی امسیت فیه — یکون وراءه فرج قریب

و مثل قول سعدی

این همه پیرایه بسته جنت فردوس — بو که قبولش کند بلال محمد

ایضاً سعدی

هر بیشه گمان مبر که خالیست — شاید که پلنگ خفته باشد

و قول فرعون لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات فاطلع الی اله موسی از روی جهل و نادانی بود یا تجاهل میشود و لازم نیست که احتمال وقوع را متکلم بدهد بلکه کافیست که مخاطب احتمال وقوع را بدهد چنانکه در قول خدا تعالی فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی و ایضاً در آیه دیگر عسی ربکم ان یرحمکم

و از جمله اقسام انشاء استفهام است و آن تعلق میگیرد بامریکه مجهول است نزد متکلم از جهت تصور یا از جهت تصدیق و الفاظ موضوعه از برای استفهام بر سه قسمت یا از برای طلب تصور است فقط یا از برای طلب تصدیق است فقط و یا از برای هر دو است

قسم اول این الفاظ معدوده است من و ما و ای و کم و کیف و این و متی و انی و ایان

ما از برای طلب شرح اسم است یعنی طلب کرده میشود بان مفهوم لفظ چنانکه گفته میشود ما العنقاء یعنی چیست معنی عنقا و چنانکه در شعر نصاب است (حبر آمد چه سیاهی محبر باشد دوات) و یا از برای طلب ماهیت مسمی است یعنی طلب کرده میشود بان حقیقت مسمی چنانکه گفته میشود ما الحرکة یعنی چیست حقیقت حرکت و چنانکه انوری گفته

شعر دانی چیست دوار روی تو حیض الرجال — قائلش گو خواه کیوان باش و خواهی مشتری

تا معینهای گریش شکری زیرا که نیست — حیض را در سبعه فکرت گزیر از دختری

و چنانکه سنائی گفته است

چیست زاد چنین ردای غافل — حق بدیدن ربدن از باطل

روی سوی جهان جی کردن — عقبه جاه زیر پی کردن

ایضاً سنائی

چیست دنیا و خلق و استظهار — خاکدانی پر از سگ و مردار

اولی را ما شارحه اسمیه میگویند و دومی را ما حقیقیه میگویند

و گاهی در طلب سنخ شئ استعمال میشود چنانکه گفته میشود ما وراءک یعنی چه خبر داری و چنانکه گفته میشود ما عندک فی هذه المسئله یعنی چه رای داری

و از این قبیل است قول حافظ

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده — باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما

ایضاً حافظ

حافظ چه شود اگر بیا ... بی   فیضی ز حضور عالم د ... ل

و قول سعدی

چه کردی که در ... ده ... رام تو شد   نگین سعادت بنام تو شد

و گاهی از استفهام خارج میشود و در تعجب استعمال میشود مثل قول حضرت سلیمان علی نبینا
و آله و علیه السلام **مالی لا اری الهدهد** و مثل این شعر که من گفته ام

شبان هجر که دور از تو زار و افکارم   ترا چه غم که چه خون از دو دیده می بارم

ندانی آنکه بسودای زلف تو هر شب   سپند وار بر آتش چه تابها دارم

مَن از برای طلب تعیین شخص است از ما بین افراد چنانکه گفته میشود من فی الدار
یعنی کدام یک از افراد انسان در خانه است پس جواب بتعیین شخص باشد مثل زید یا عمرو

چنانکه در قول سعدی

که بر گذشت که بوی عبیر می آید   که میرود که چنین دلپذیر می آید

و گاهی از معنی خود خارج میشود و استعمال میشود در تحقیر چنانکه در قول حافظ

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم   لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم

أیّ از برای طلب تمیز یکی از چند چیز است که شریکند با هم در امری از آنها چنانکه
گفته میشود الانسان أیّ حیوان یعنی تمیز انسان از سایر چیزها که با او شریکند
در حیوانیت چیست پس جواب باید بذکر ممیز باشد مثل ناطق و مثل قول سعدی

زنده کدامست بر هوشیار   آنکه بمیرد بسر کوی یار

و از این قبیل است قول نظامی

کدامین دیو طبع را بر این داشت   که از باغ ارم بگذشت و بگذاشت

و قول مسعود سعد

خدایگانا هرگز کدام خسرو بود   ز اردشیر و ز اسکندر و ز کسری و سام

که مملکت از وی چو آنکه از تو یافت شرف   که دولت از وی چو آنکه از تو یافت نظام

کَم از برای سؤال از مقدار و عدد است مثل قول باریتعالی **سَل بنی اسرائیل کم آتیناهم من آیة بیّنة** و مثل قول شیخ بهائی

دل منور کن بانوار جلی   چند باشی کاسه لیس بوعلی

و مثل قول حافظ

ز در ارباب بی مروت دنیا   چند نشینی که خواجه کی بدر آید

و گاهی استعمال میشود در مقام استبطاء مثل کم دعوتک یعنی چه قدر خواندم ترا
یعنی دیر اجابت کردی

کَیف از برای سؤال از حالت است مثل کیف زید یعنی چگونه است حال زید
پس جواب صحیح یا سقیم و امثال اینها است و مثل قول شاعر

قال لی کیف انت قلت علیل   سهر دائم و حزن طویل

و مثل قول نظامی

گر دوری دوست بر جانت   بر دوست چگونه مهربانت

و چون شعر حافظ

بهرام که گور میگرفتی همه عمر ‌‌‌ دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

و چون شعر سعود سعد

دوشم شبی گذشت چگویم چگونه بود ‌‌‌ همچون سنان تیره و همچون امل طویل

و مثل قول نظامی

اصل بد با تو چون شود سعلی ‌‌‌ نشنیدی که اصل لا یخطی

أَيْنَ از برای سؤال از مکان است مثل این زید یعنی کجا است زید

و مثل قول نظامی

شگفت آمد دلش را کاینچنین تیز ‌‌‌ بدین زودی کجا رفت آن دلاویز

ایضاً نظامی

ملک سلیمان مطلب کان هباست ‌‌‌ ملک همانست سلیمان کجاست

و گاهی استعمال میشود در تنبیه بر ضلالت مثل **أَيْنَ تَذْهَبُونَ**

و چون قول حافظ

به بین سیب زنخدان که چاه در راهست ‌‌‌ کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا

مَتَى از برای سؤال از زمان است مثل متی جئت یعنی کی آمدی و چون قول سنائی

از زبان حضرت عیسی علیه السلام در مقام تعرض با بلیس

گفت بر تو چه رخت ‌‌‌ ادردم ‌‌‌ قصد ملکت کجا که کی کردم

دادم

و چون قول جامی

تا بود باقی بقایای وجود ‌‌‌ کی شود صاف از کدر جام شهود

و چون قول مولوی

تا نگرید ابر کی خندد چمن ‌‌‌ تا نگرید طفل کی نوشد لبن

و چون قول نظامی

مه کی حبس جبرئیل بود ‌‌‌ پشه کی مرد پای پیل بود

أَنَّى بمعنی کیف است مثل **فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ** ای کیف شئتم و بمعنی این آید مثل **أَنَّى لَكِ هَٰذَا** ای من این

و گاهی استعمال میشود در مقام استبعاد مثل **أَنَّى لَهُمُ الذِّكْرَىٰ** ای لا یتنفعون بالتذکیر

أَيَّانَ از برای سؤال از زمان مستقبل است مثل **يَسْأَلُونَ أَيَّانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ**

قسم دوم یک لفظ است و آن کلمه **هل** است و چون هل از برای طلب تصدیق است صحیح نیست معادل داشته باشد مثلا صحیح نیست گفته شود **هل زید عندک ام عمرو** زیرا که اگر معادل ذکر شود از برای طلب تصور خواهد بود و نیز صحیح نیست گفته شود **هل زیدا ضربت** زیرا که تقدیم مفعول دلالت دارد بر سؤال از تعیین مفعول بعد از تصدیق بحصول ضرب فی الجمله پس از برای طلب تصور خواهد بود و هل بسیط گفته میشود بان وجود چیزی مثل **هل الحرکة موجوده** و مثل قول سعدی

گر بر تو نام آوری حمله کرد ‌‌‌ بیا در دی از ضعف تاب نبرد

و یا طلب کرده میشود ثبوت چیزی برای چیزی دیگر مثل هل الحرکة دائمة

و مثل قول بعضی در مرثیه سید الشهدا علیه السلام

از جرگاه اسب شهنشاه دین نگر   کرده است بی سوار سوی خیمه گذار

اوّلی را هل بسیطه گویند و دومی را هل مرکبه نامند

قسم سیم نیز یک لفظ است و آن همزهٔ استفهام است

مثال طلب تصدیق ازید قائم و اقام زید و مثال طلب تصور اضربت زیداً ام
اکرمته در تصور فعل و ءانت ضربت زیداً در تصور فاعل و ازیداً ضربت در
در تصور مفعول و ازید فی الدار ام عمرو در تصور مسند الیه و افی الدار زید
ام فی السوق در تصور مسند

بالجمله آنچه متعلق استفهام است باید بعد از همزه واقع شود مثلاً در تصور مفعول فیه گفته میشود
اخلف زید ام خلف عمرو و در تصور حال گفته میشود اراکباً جاء زید ام راجلاً

چنانکه سعدی گفته

بدو گفتم که مشکی یا عبیری   که از بوی دلاویز تو مستم

ایضاً گفته

چو در بسته باشد چه داند کسی   که جوهر فروش است یا پیله ور

و چنانکه مولوی گفته

اینکه گوئی این کنم یا آن کنم   این دلیل اختیار است ای صنم

دلهای

و گاهی از استفهام خارج میشود و استعمال میشود در معنیهای دیگر
از آن جمله تقریر است یعنی وا داشتن مخاطب را باقرار نمودن و باید آنچه متعلق اقرار است
بعد از همزه واقع شود چنانکه در استفهام پس در تقریر فعل گفته میشود اضربت زیداً
و در تقریر فاعل ءانت ضربت زیداً و در تقریر مفعول ازیداً ضربت و مثل تقریر
چنانکه در تقریر فاعل در آیه شریفه است ءانت فعلت هذا بالهتنا و چنانکه در تقریر
فعل حافظ گفته خیام

بهرام که گور میگرفتی همه عمر   دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

و گاهی بر خلاف این قاعده میاید چنانکه در قول سعدی

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام   سریر سلیمان علیه السلام
باخر ندیدی که بر باد رفت   خنک آنکه با دانش و داد رفت

چه موافق قاعده مقتضی بود مطلوب تقریر بعد از استفهام واقع شود بنابراین بایستی چنین
گفته باشد

ندیدی که باخر بر باد رفت   خنک آنکه با دانش و داد رفت

و از آن جمله توبیخ است و آنچه متعلق توبیخ است باید بعد از همزه واقع شود چنانکه
در استفهام و تقریر پس در توبیخ فعل گفته میشود اضربت زیداً و در توبیخ فاعل
ءانت ضربت زیداً و در توبیخ مفعول ازیداً ضربت و در توبیخ مفعول
فیه اخلف الفاسق صلیت و قیاس کن و چنانکه نظامی گوید

این بود بلندی کلاهت   شمشیر کشیدن سپاهت

این بود حساب زور بندیت   این بود فسون دیوبندیت

واز آنجمله تکذیب است یعنی انکار نمودن و در اینجا نیز آنچه متعلق تکذیب است بعد از همزه واقع میشود پس در تکذیب فعل گفته میشود اضربت زیداً و در تکذیب فاعل أأنت ضربت زیداً و قیاس کن چنانکه سنائی گوید

با خودی از اثیر چون گذری   بیرمی از سعیر چون گذری

و چنانکه سعدی گوید

نگارنده را خود همین نقش بود   که شوریده را دل بیغما ربود

و چنانکه نظامی گوید

آری آری کسی رهبر کسی   کشد آبی بدوش هر نفسی

خاصه در وادیی که از تب و تاب   صد و در صد در او نبینی آب

واز آنجمله تهدیدات چنانچه در آیه شریفه أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ و چنانکه میگوئی أَلَمْ أُؤَدِّبْ فلاناً و چنانچه نظامی میگوید در تهدید اسکندر بخاقان چین

ندیدی مگر تیغم انگیخته   نهنگی و گوهر برو ریخته

واز آنجمله استهزا است مثل آیه شریفه أَصَلَوٰتُكَ تَأْمُرُكَ أَن نَّتْرُكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَن نَّفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ

واز آنجمله عرض است یعنی طلب نرمی و ملاطفت مثل أَلَا تَنْزِلُ بِنَا فَتُصِيبَ



خبر امّا

واز جمله اقسام انشاء امر است و آن طلب فعل است بر سبیل استعلاء و فرق بین آنکه امر فهمیده شود از خود صیغه مثل اضرب یا از لام مثل لیضرب یا از اسم فعل مثل هَلُمَّ شُهَدَاءَكُمْ چنانکه سعدی گوید

حذر کن ز نادان ده مرده گوی   چو دانا یکی گوی و پرورده گوی

و چنانکه حافظ گوید

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای   که بر من و تو در اختیار نگشادست

و مثل قول سعدی

چو استاده دست افتاده گیر   ره بیکسان ازاده گیر

اگر دستت برسد کاری بکن   پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

و گاهی استعمال میشود امر در معانی دیگر از آنجمله اباحات مثل جَالِسِ الْحَسَنَ أو ابن سیرین و مثل قول سعدی

خورد و پوشش و بخشا و راحت رسان   نگه می چه داری برای کسان

و دیگر تهدیدات مثل اِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ و مثل قول سنائی بعد از ذکر صفات ذمیمه

همه در نفس ناسپاس تواند   همه در پرده حواس تواند

باش تا روی سند بگشاید   باش تا با تو در حدیث آید

ایضاً سنائی

ل می خور بوی گل بهار   باشد تا بردمد ز گور تو خار

دوم دیگر تعجیز مثل فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ و مثل قول حافظ

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند   گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

دوم دیگر تسخیر مثل كُونُوا قِرَدَةً و مثل قول سنائی

گر گوید به مرده که برآی   مرده آید کفن کشان در پای

ور گوید به زنده که بمیر   مرد در حال ور چه باشد شیر

دوم دیگر اهانت مثل كُونُوا حِجَارَةً و مثل قول سعدی

اگر خود پرستی شکم طبله کن   در خانه این و آن قبله کن

دوم دیگر تسویه مثل اِصْبِرُوا اَوْ لَا تَصْبِرُوا و مثل قول سعدی

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم   تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

و من گفته ام

خواهی این جامه باش سید بالا بلندی   یا مدعی شیخان من فارغم از مدح و ذم

دوم دیگر تمنی مثل قول امرؤ القیس الا ایها اللیل الطویل الا انجلی و مثل قول حافظ

یا رب این نو دولتان را بر خر خودشان نشان   کاین همه ناز از غلام ترک و استر میکنند

دوم دیگر تنبیه مثل قول حافظ

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است   بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

دوم دیگر دعا مثل اللّهمّ اغفر لنا و مثل قول سعدی

یا رب

یا رب ز باد فتنه نگهدار خاک پارس   چندانکه خاک را بود و باد را بقا

دوم نهی از جمله اقسام انشا نهی است و آن طلب ترک فعل است بر سبیل استعلا، مثل قول سعدی

مها زورمندی مکن بر کهان   که بر یک نمط می‌نماند جهان

و چنانکه فردوسی گوید

میازار موری که دانه کش است   که جان دارد و جان شیرین خوش است

و چنانکه من گفته ام

مشو مفتون این همه پاره کاین دل   بسی زغنا زار تو گشت و اما ر

ایضاً

مکن خاری در پای کس که روزی   گرو بد بر سرت خار تیک پولاد

و گاهی استعمال میشود در دعا و غیر آن مثل قول سعدی

بحقت که چشمم ز ناحق بدوز   بنورت که فردا بنارم مسوز

ایضاً سعدی

بضاعت نیاوردم الا امید   خدایا ز عفوم مکن ناامید

فصل گاهی نهی در معنی خبر استعمال میشود و گاهی بالعکس خبر در معنی نهی استعمال میشود

اول در دو موقع است

یکی در مقام اظهار رضا و خوشنودی به آنچه واقع است در تحت طلب مثل قول شاعر

أَسِيئِي بِنَا أَوْ أَحْسِنِي لَا مَلُومَةٌ

یعنی تفاوت نمی‌کند در رضا و خوشنودی من اسائت و احسان تو بهر دو راضیم
دو دیگر در مقام اظهار عدم تفاوت امری بوقوع بالاوقوع آنچه داخل در تحت طلب است چنانکه
میگوئی صم او لا تصم فانی لا اتول الصیام یعنی در روزه گرفتن من تفاوت نکند
روزه گرفتن تو و نگرفتن تو بهر حال روزه میگیرم
وگاهی استعمال میشود در غیر این دو موقع چون این مصرع معروف

می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

و چون قول سعدی

مروت بیازمای و آنگه زن کن   دختر منشان بخانه و شیون کن

شعر شیخ در لغت فارسی از روی معنی نظیر این عبارت در لغت تازی لا تاکل السمک
و تشرب اللبن نصب تشرب
دویم نیز در دو موقع است یکی در مقام احتراز از صورت امر چنانکه غلام میگوید با قای
خودش ینظر المولی الی بجای انظر الی بجهت رعایت ادب
دو دیگر در مقام واداشتن مخاطب را بر اتیان مطلوب چنانکه میگوئی تاتینی غدا
در مقامیکه مخاطب کراهت دارد که کلام متکلم خلاف واقع و دروغ شود
وگاهی استعمال میشود در غیر این دو موقع چنانکه نظامی گوید

دانم هنری تو من خطا است   واگاه نیم که چیست ما است

نیز در شعر نظامی

دو برج مهند از دو سنگ پست   ز برج فلک دور در هم شکست

و از جمله اقسام انشاء ندا است و آن طلب اقبال مخاطب است بحرف مخصوصه چون قول فردوسی

ایا شاه محمود کشورگشای   ز کس گر نترسی بترس از خدای

و چون قول کتبی

ای بر احدیت ز آغاز   خلق ازل و ابد بهم آواز

و چون قول حافظ

ای صاحب کرامت شکرانه سلامت   روزی تفقدی کن درویش بینوا را

و چون قول سعدی

جوانا ره طاعت امروز گیر   که فردا جوانی نیاید ز پیر

و چون قول سعدی

قناعت نیاوردم الا امید   خدایا ز عفوم مکن نا امید

و چون قول سنائی

نخری بوی و رنگ و دمدمه تو   زین همه وارهانم ای همه تو

ایضا سنائی

ستم از هر چه هست جمله گزیر   ناگزیرم توای مرا بپذیر

وگاهی استعمال میشود ندا در غیر ندا مثل اغراء چنانکه گفته میشود یا مظلوم
کسی که تظلم میکند و مثل اختصاص چنانکه گفته میشود انا افعل کذا ایها الرجل

ای تخصصا من بین الرجال و اللهم اغفر لنا ایتها العصابة ای تخصیصا من
بین الجماعات و مثل اظهار حسرت و اندوه چنانکه در قول شاعر

شد مدتی که گفت و شنو با تو در نداد — ای بی نصیب گوشم و ای بی نوا لبم

باب هفتم در احوال فصل و وصل

وصل عبارتست از عطف بعضی جملها بر بعضی دیگر

فصل عبارتست از ترک آن

پس میگوییم هرگاه جمله بعد از جمله بیاید جمله اولی محلی از اعراب دارد مثل جمله خبریه و حالیه
و وصفیه و غیر اینها یا محلی از اعراب ندارد در صورت اول مقصود تشریک جمله ثانیه است
با اولی در حکم اعراب یا نیست در صورت دوم فصل واجبست مثل آیه شریفه
وَاِذا خَلَوا اِلی شَیاطینِهِم قالوا اِنّا مَعَکُم اِنَّما نَحنُ مُستَهزِءُونَ اَللهُ یَستَهزِئُ
بِهِم عطف نشده است جمله اخیره بر جمله انا معکم زیرا که از جزء مقول قول منافقین
نیست

و در صورت اولی یا جهت جامعه و مناسبت رابطه بین جملتین هست یا نیست اگر هست وصل
واجبست در لغت تازی مثل زید یشعر و یکتب و مثل زید یعطی و یمنع لکن
در لغت فارسی وصل واجب نیست چنانکه در قول مولوی

اهلیان تعظیم سجده میکنند — در جفای اهل دل جد میکنند

و در قول سعدی

گدائی که بر شیر نر زین نهد — ابو زید را اسب و فرزین دهد

و اگر نیست فصل واجبست پس صحیح نیست گفته شود مثلا زید یصبر عند البلاء
و یجلس عند عمرو و جهت اینست که عیب گرفتند بر ابی تمام در این شعر او

لا والذی هو عالم ان النوی — صَبِرٌ و انّ ابا الحسین کریم

زیرا که متعاطفین متناسبین نیستند

و اگر جمله اولی ذات محل نباشد در اینصورت یا مقصود ربط جمله ثانیه است با اولی بتعقیب
یا بتراخی یا بنحو دیگر سوای اجتماع در وجود یا نه
در صورت اولی وصل واجبست مثل دخل زید فخرج عمرو و ثم خرج عمرو
و مثل شعر نظامی

بدنیان گرچه نقش شد عالم — بیوسم دست و پس بر دیده مالم

در صورت دوم اگر از برای جمله اولی حکمی باشد که از برای جمله ثانیه نباشد در اینصورت
فصل واجبست چنانکه در آیه شریفه سابقه عطف نشده است جمله اخیره بر جمله
قالوا زیرا که آن مقید است بوقت خلوت کردن منافقین با شیاطین و استهزاء
باریتعالی مقید نیست بآن

و اگر چنین نباشد خالی از آن نیست که بین جملتین کمال انقطاع است یا شبه آن
و یا کمال اتصال است یا شبه آن و یا توسط بین کمال انقطاع و اتصال است
در صورت کمال انقطاع فصل واجبست مگر آنکه توهم خلاف مقصود شود و کمال

انقطاع یا از جهت خود اسناد است چنانکه جملتین یکی خبر باشد و دیگری انشا لفظاً یا معنی

مثال اول وقال رائدهم ارسوا نزاولها عطف نشده است جملهٔ نزاولها بر جمله ارسوا بجهت اختلاف در خبریت و انشائیت

و مثال دوم مات زید رحمه الله عطف نشده است جملهٔ ثانیه بجهت آنکه انشاء است معنی و از این قبیل است قول مولوی

عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد　　ای عجب من عاشق این هر دو ضد

ایضاً قول مولوی

حمله مان پیدا و ناپیداست باد　　جان فدای آنکه ناپیداست باد

و قول نظامی

دانم بدری تو من غلامت　　و آگاه نیم که چیست نامت

و یا از جهت طرفین اسناد است و این در صورتیست که جامع بین طرفین نباشد و تفسیر جامع خواهد آمد مثل زید شاعر و عمرو طویل و مثل قول نظامی

خیار و سپید را دانه نباشد　　پلنگ و شیر را خانه نباشد

و اما ایهام خلاف مقصود که موجب عطف میشود چنانکه گفته میشود در جواب اینکه مثل لا و ایدک الله زیرا که ترک عطف موجب توهم نفرین میشود با اینکه مقصود دعاست لهذا وجود واو خیلی مستحسن است [3] و در صورت شبه کمال انقطاع نیز فصل واجب است

شعر از عطار است

[3] و در انجا است که وقتی مامون سئوالی کرد از یحیی ابن اکثم و در جواب گفت لا و اید الله امیر المؤمنین و چون صاحب ابن عباد این را شنید گفت این واو زیباتر است از واوهای اصداغ یعنی زلفهای تابدار ماهرویان که شبیه است آن زلفها بواو سبحانه تعالی

و آن عبارتست از اینکه عطف جملهٔ ثانیه بر جملهٔ اولی موهم شود عطف آنرا بر غیر جمله معطوف علیها چنانکه در قول شاعر

وَتَظُنُّ سَلْمَی اَنَّنِی اَبْغِی بِهَا　　بَدَلاً اَرَاهَا فِی الضَّلَالِ تَهِیمُ

عطف نشده است جملهٔ اراها بر جملهٔ تظن زیرا که عطف موهم میشود عطف آنرا بر جملهٔ ابغی و این خلاف مقصود است

و در صورت کمال اتصال و شبه آن نیز ترک عطف واجبست و کمال اتصال بین جملتین بآنست که جملهٔ ثانیه بمنزلهٔ تاکید باشد از برای جملهٔ اولی یا بدل باشد یا عطف بیان مثال اول قول خدا تعالی ذلک الکتاب لا ریب فیه چون جملهٔ ذلک الکتاب دلالت دارد بر کمال عظمت و جلالت کتاب از جهت تعبیر از آن باسم اشاره که دال است بر کمال تمیز و از جهت اشاره نمودن بلفظ بعید که دال است بر علو رتبه و از جهت تعریف خبر بالف و لام که دال است بر حصر پس جای آنست که توهم شود که این اغراق و جزافست لهذا جملهٔ لا ریب فیه ذکر شده است برای نفی این توهم بمنزلهٔ (نفسه) در جاء زید نفسه

و از این قبیل است قول مولوی

من بهر جمعیتی نالان شدم　　جفت بدحالان و خوشحالان شدم

و مثال بدل قول شاعر

اَقُولُ لَهُ ارْحَلْ لَا تُقِیمَنَّ عِنْدَنَا　　وَاِلَّا فَکُنْ فِی السِّرِّ وَالْجَهْرِ مُسْلِمَا

فصل شده جملهٔ لا تقیمن از جملهٔ ارحل زیرا که بمنزلهٔ بدل اشتمال است از آن چه که مقصود اظهار

کراهت است از اقامت مخاطب و جملهٔ ثانیه اوفی است بتادیهٔ این مراد پس بمنزلهٔ (علمه)
است در اعجبنی زید علمه و قول خدایتعالی أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ
وَبَنِينَ فصل شده است جملهٔ ثانیه زیراکه بمنزلهٔ بدل بعض است از جملهٔ اولی زیراکه انعام
و بنین بعض از ما تعلمون است پس بمنزلهٔ (رأسه) است در ضربت زیدا رأسه

و ازین قبیل است قول سعدی

یکی زندگانی تلف کرده بود — بجهل و ضلالت سر آورده بود

زیراکه روزگار گذرانیدن بجهل و ضلالت عبارت است از مطلق تلف کردن زندگانی و مثال
عطف بیان قول خدایتعالی فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى
شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَا يَبْلَى فصل شده است جملهٔ ثانیه زیراکه بمنزلهٔ عطف بیانست
از جملهٔ اولی چه که تفسیر و توضیح جملهٔ اولی است بمنزلهٔ (عمر) در قول شاعر

أَقْسَمَ بِاللهِ أَبُو حَفْصٍ عُمَرْ — مَا مَسَّهَا مِنْ نَقَبٍ وَلَا دَبَرْ اِغْفِرْ لَهُ اللّهُمَّ

و ازین قبیل است قول مولوی

ما همه شیران ولی شیر علم — حمله مان از باد باشد دم بدم

سیم بکمال اتصال آنست که جملهٔ ثانیه جواب باشد از سؤال مقدری که جملهٔ اولی منشأ
آن سؤال شده باشد پس جملهٔ اولی بمنزلهٔ سؤال میشود و جملهٔ ثانیه بمنزلهٔ جواب
لهذا فصل میشود از جملهٔ اولی همچنانکه فصل میشود جواب از سؤال و جملهٔ ثانیه را استیناف
مینامند همچنانکه فصل جملهٔ ثانیه را از اولی در اینمقام استینافا نامند

بهلاعوج
وسبب انشاده انه اتی عمر بن الخطاب فقال ان اهلی بعید وانا علی ناقة دبراء عجفاء نقباء فالتمس منک بعیرا فقال کذبت ... فانطلق الاعرابی فحمل ناقته ثم استقبل البطحاء وجعل یقول وهو یمشی خلف بعیره اقسم ... وعمر مقبل من اعلی الوادی فجعل اذا قال الاعرابی فاغفر اللهم یقول اللهم صدق حتی التقیا فاخذ بیده فقال ضع عن راحلتک فوضع فاذا هی والله جعفاء نقباء فحمله علی بعیره وزوده وکساه
النقب کفرس رقة خفاف البعیر
الدبر کفرس قرحة الدابة وجراحة الظهر

استیناف نظر بسؤال مقدر بر سه قسم است زیراکه سؤال یا از سبب حکم است یا غیر آن
در صورت اولی یا سؤال از سبب خاص است یا از سبب مطلق

سؤال از سبب مطلق چنانکه در قول شاعر

قَالَ لِي كَيْفَ أَنْتَ قُلْتُ عَلِيلٌ — سَهَرٌ دَائِمٌ وَحُزْنٌ طَوِيلٌ

سؤال مقدر این است مَا سَبَبُ عِلَّتِكَ و ازین قبیل است قول مولوی

تو مگو ما را بدان شه بار نیست — با کریمان کارها دشوار نیست

ایضاً قول مولوی

مدتی این مثنوی تأخیر شد — مدتی بایست تا خون شیر شد

پس از ذکر مصرع اول در این دو بیت گویا سائلی سؤال کرده که چرا نگوییم ما را بآن شه بار نیست
و چه شد که مثنوی با تأخیر افتاد و در مصراع دوم از این دو بیت جواب هر دو سؤال ذکر شد
و سؤال از سبب خاص چنانکه در قول باریتعالی وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ
سؤال مقدر هست هَلِ النَّفْسُ أَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ و چون سؤال متضمن است تردید
سائل را در حکم لهذا جواب مؤکد میشود و ازین قبیل است شعر منوچهری

سخاوت همی زاید از دست او — که هر بچه زاید از مادری فقدر

سؤال از غیر سبب چنانکه در قول خدایتعالی در مقام حکایت قول ملائکه و قول حضرت
ابراهیم علیه السلام قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ سؤال مقدر هست فماذا
قال لهم بعد سلامهم و چنانکه در قول شاعر

زَعَمَ العَواذِلُ اَنَّنی فی غَمْرَةٍ   صَدَقُوا ولکِنْ غَمْرَتی لاتَنْجَلی

سؤال مقدر هست فما قولک فی هذا اصدقوا ام کذبوا فاجاب بانهم صدقوا

واز این قبیل است قول فردوسی

بی صحبت مجلس آراستند   نشستند و گفتند و برخاستند

و قول سعدی

چو ذوق طرب در نهاد آمدش   ز دهقان دوشینه یاد آمدش

بفرمود جستند و بستند سخت   بخواری فکندند در پای تخت

جمله استینافیه گاهی حذف میشود تمام آن و گاهی حذف میشود بعض آن در صورت اول

با جمله دیگر قائم مقام آن شده یا نه

اول چنانکه در قول شاعر

زَعَمْتُمْ اَنَّ اِخْوَتَکُمْ قُرَیْشٌ   لَهُمْ اِلْفٌ وَلَیْسَ لَکُمْ اِلافٌ

سؤال مقدر هست هل صدقنا فی زعمنا استیناف محذوف کذبتم فی زعمکم

جمله لهم الف الخ قائم مقام آن شده است واز این قبیل است قول سعدی

آنکه در روی زمینی بهتر از آن تو نیست   دیگران در شکم مادر و پشت پدرند

دوم چنانکه در قول خدا تعالی وَالْاَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ مخصوص

بمدح محذوف است و آن خبر مبتدای محذوف است تقدیر کلام هم نحن

سیم چنانکه در قول خدا تعالی یُسَبِّحُ لَهُ فیها بِالْغُدُوِّ وَالْاٰصالِ رِجالٌ در قرائت

یسبح

یُسَبَّحُ بصیغه مجهول رجال فاعل از برای فعل محذوف است تقدیر چنین است یُسَبِّحُهُ رِجالٌ

واین جمله استینافیه است و چنانکه در قول نِعْمَ الرَّجُلُ زَیْدٌ ای هو زید

و در صورت توسط بین کمال اتصال و کمال انقطاع وصل واجب است بشرط وجود جامع

و توسط عبارتست از اینکه جملتین متفق باشند در خبریت لفظا و معنی یا معنی فقط یا در انشائیت

لفظا و معنی یا معنی فقط و مجموع اقسام منتهی میشود بهشت صورت

(۱) عطف جمله خبریه بر خبریه چنانکه در قول او تعالی یُخادِعُونَ اللهَ وَهُوَ خادِعُهُمْ

و در قول خدا تعالی اِنَّ الْاَبْرارَ لَفی نَعیمٍ وَاِنَّ الْفُجّارَ لَفی جَحیمٍ و چنانکه در قول سعدی

شرف مرد بجود است و کرامت بسجود   هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

و چنانکه در قول فردوسی

بی صلحت مجلس آراستند   نشستند و گفتند و برخاستند

و چنانکه در قول مولوی

نالم و ترسم که او باور کند   وز ترحم جور را کمتر کند

(۲) عطف جمله انشائیه بر انشائیه چنانکه در آیه شریفه وَقیلَ یا اَرْضُ ابْلَعی ماءَکِ

وَیا سَماءُ اَقْلِعی و در آیه مبارکه کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلا تُسْرِفُوا و چنانکه در قول سعدی که فرمایند

خورد و پوشش ببخشا و راحت رسان   نگه می چه داری برای کسان

و چنانکه در شعر سعدی

برخیز و در سرای ببند   بنشین و قبای بسته وا کن

وچنانکه در قول مولوی

لنگ ولوک وخفته شکل و بی ادب   سوی او میغیژ و او را می طلب

لکن در صورت مفروضه اگرچه در لغت تازی وصل واجبست در لغت فارسی واجب نیست
چنانکه در شعر سعدی گذشت

نفرمود جستند وبستند سخت   بخواری فکندند در پای تخت

فصل جامع بین شیئین عبارتست از امریکه موجب شود اجتماع آنها را در قوت مفکره
مثل تماثل یعنی تشابه در وصفی از اوصاف وتضایف وتضاد وشبه
تضاد وتقارن در خیال واسباب تقارن در خیال مختلف است مثل اخوت
یا صداقت یا عداوت ونحو اینها در زید وعمرو وتقارن خیالی نسبت باشخاص مختلف است
چه بسا اموری نسبت بکسی بکمال ائتلاف را دارند ونسبت بکسی دیگر بکمال تنافر مثلا قلم وکاغذ و
مرکب نسبت بکاتب بکمال ائتلافرا دارند ونسبت بقصاب بکمال تنافر وکارد وقناره وگوسفند
نسبت بقصاب بکمال ائتلاف دارند ونسبت بکاتب بکمال تنافر
متماثلین مثل نظامی وفردوسی متضایفین مثل علت ومعلول ومثل اول وآخر متضادین
مثل سواد وبیاض ومثل اسود وابیض شبیه متضادین مثل آسمان وزمین واول وثانی
متقارنین مثل زید وعمرو چنانکه گذشت
جامع بین جملتین که موجب صحت عطف است باید هم بحسب مسند باشد وهم بحسب مسندالیه
واگر بحسب یکی از این دو باشد عطف صحیح نخواهد بود پس زید کاتب وعمرو

شاعر

شاعر وزید طویل وعمرو قصیر صحیح است درصورتیکه زید وعمرو متناسبین باشند
بخلاف آنکه متناسبین نباشند اگرچه مسندین متناسبین باشند وهمچنین خفی
ضیق وخاتمی ضیق واگرچه مسندین متحد باشند وهمچنین زید شاعر وعمرو
طویل اگرچه متناسبین باشند زیراکه مسندین متناسبین نیستند چه مابین شعر وطول
قامت هیچ مناسبت نیست

خاتمة در احوال حال اصل در حال آنست که مقرون بواو نباشد زیراکه نسبت آن بذی الحال
مثل نسبت خبر است بمبتدا ووصف بموصوف لکن درصورتیکه جمله واقع شده باشد
گاهی با واو است وگاهی بدون واو
تفصیل این اجمال آنستکه جمله حالیه یا اسمیه است یا فعلیه یا مبدو بمضارع است یا بماضی
وهر یک مثبت است یا منفی
جملهٔ اسمیه اگر خالی از ضمیر ذو الحال باشد واو در آن واجب است در لغت تازی مثل
مثل قول شاعر

سَرَیْنَا وَنَجْمٌ قَدْ اَضَاءَ فَمُذْ بَدَا   مُحَیَّاکَ اَخْفَی ضَوْؤُهُ کُلَّ شَارِقٍ

واگر خالی نباشد ترک واو جایز است لکن ذکرش اولی است مثل کَلَّمْتُهُ فُوهُ اِلَی فِیَّ ومثل
قول باریتعالی فَلَا تَجْعَلُوا لِلّٰهِ اَنْدَادًا وَاَنْتُمْ تَعْلَمُونَ
جملهٔ مبدوه بمضارع مثبت اگر مقرون بقد باشد واو وضمیر هردو واجبست مثل قول
باریتعالی لِمَ تُؤْذُونَنِی وَقَدْ تَعْلَمُونَ اَنِّی رَسُولُ اللّٰهِ واگر بدون قد باشد

ترک واو واجبست در قول شاعر نَجَوْتُ وأَرْهَنُهُمْ مالِکا و مثال آن تقدیر مبتدا است
بعد از واو ای وانا ارهنهم

و جملهٔ مسند به مضارع منفی و جملهٔ مسند به ماضی مثبت یا منفی در حکم جملهٔ اسمیه است
یعنی بدون ضمیر واو واجبست و با ضمیر جایز مثال مضارع قوله تعالی فَاسْتَقِيمَا وَلَا
تَتَّبِعَانِ در قرائت تخفیف و قول خدا تعالی وَمَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ مثال ماضی
مثبت قول خدا تعالی أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ و آیهٔ شریفه
أَوْ جَاؤُوكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ مثال ماضی منفی قوله تعالی أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ
تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ و قوله تعالی أَنَّى يَكُونُ
لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ و قوله تعالی فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ
يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ بعضی از اهل تحقیق فرموده است هرگاه صدر جملهٔ اسمیه ضمیر ذو الحال باشد
واو در اینصورت واجبست خواه مسند فعل باشد مثل جاء زید وهو یسرع
و خواه اسم مثل جاء زید وهو مسرع

و شیخ فرموده است در دو صورت ترک واو در جملهٔ اسمیه مستحسن است یکی در صورت
وجود حرفی در جملهٔ اسمیه که سبب یکنوع از ارتباط باشد مثل قول شاعر

فَقُلْتُ عَسَى أَنْ تُبْصِرِينِي كَأَنَّمَا   بَنِيَّ حَوَالَيَّ الأُسُودُ الحَوَارِدُ

شاهد در وجود (کانما) است در صدر جملهٔ بنی حوالی الاسود الحوارد
و دیگر در صورت وقوع جملهٔ اسمیه بعد از حال مفرده مثل قول شاعر

وَاللّهُ يُبْقِيكَ لَنَا سَالِماً   بُرْدَاكَ تَبْجِيلٌ وَتَعْظِيمُ

مخفی نماناد که از برای اقسام مختلفهٔ مذکوره نکاتی و وجوهی در کتب مطوله ذکر نموده اند بعضی
صحیح و بعضی علیل و چون تفصیل انها موجب تطویل بود اعراض نمودیم
و چون شواهد عربی ذکر شد بذکر بعضی از شواهد فارسی میپردازیم   سعدی

زنش گفت بازی مکن شوی را   عسل تلخ باشد ترشروی را

ایضاً سعدی

گذر کرد بقراط بروی سوار   بپرسید کاین را چه افتاده کار

نظامی

نگشت چو دیو گرد هر غار   دیوانهٔ خویش را طلب کار
خوناب جگر ز دیده ریزان   چون بخت خود اوفتان و خیزان

سعدی

هر که آمد عمارت نو ساخت   رفت و منزل بدیگری پرداخت

ایضاً سعدی

شنیدم که بگرفت طاران ربیع   فرو رسید ریش بعارض چو شمع
که زشت است پیرایه بر شهریار   دل شهری از ناتوانی فگار

ایضاً سعدی

همی گفت سر در گریبان خجل   چه کردم که نتوان ربود دست دل

منوچهری

دسنده اژدهای پیشم آمد — خروشان و بی‌آرام درین در
گرفته دامن خاور بدنبال — نهاده بر کران باختر سر

ایضاً منوچهری

آسمان نیلگون زیرش زمین نیلگون — گر نباید پیش اندر عهد و پیمان و وثاق
آفتابش گردد از گرز گرانت منکسف — اخترانش باید از شمشیر تیزت احتراق

مولوی

پس در آمد پوستش رنگین شده — که منم طاوس علیین شده

باب هشتم در ایجاز و اطناب و مساوات

ایجاز عبارتست از تعبیر نمودن از اصل مقصود بلفظی کوتاه وافی بمراد پس اگر لفظ کوتاه وافی
بمراد نباشد خارج از باب بلاغت و مردود است چنانکه در قول شاعر

وَالْعَيْشُ خَيْرٌ فِي ظِلَالِ النُّوكِ — مِمَّنْ عَاشَ كَدّاً

مراد شاعر اینست که العیش الناعم فی ظلال الحمق خیر من العیش الکد فی ظلال العقل و شعر وافی
باین معنی نیست چنانکه می‌بینی و چنانکه در قول سعدی

عمر برفست و آفتاب تموز — اندکی مانده خواجه غره هنوز

مراد شیخ اینست که عمر آدمی در کاستن آن گردش شب و روز مثل برف در کاستن
آن بآفتاب تموز است و لفظ قاصر است از اندازه معنی مراد

اطناب

اطناب عبارت از عکس آن یعنی تعبیر از اصل مقصود بلفظی زیاد و آن بر چند قسم است چنانکه بیاید
مساوات عبارتست از تعبیر از اصل مقصود بلفظی باندازه معنی مراد مثل آیه شریفه وَلَا يَحِيقُ
الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ لفظ آیه مطابق است با معنی بدون زیادتی و کمی چنانکه ظاهر است

و چنانکه در قول شاعر

فَإِنَّكَ كَاللَّيْلِ الَّذِي هُوَ مُدْرِكِي — وَإِنْ خِلْتُ أَنَّ الْمُنْتَأَى عَنْكَ وَاسِعُ

لفظ و معنی قالب یکدیگرند و چنانکه در قول ازرقی

هِيَ طَوْراً هَجْرٌ وَطَوْراً وِصَالٌ — مَا أَمَرَّ الدُّنْيَا وَمَا أَحْلَاهَا

و چنانکه در قول سعدی

رزق هر چند بیگمان برسد — شرط عقل است جستن از درها
گرچه کس بی اجل نخواهد مرد — تو مرو در دهان اژدرها

و چون قول سعدی

گرم نعمتی بود کاکنون نماند — کنون دانشی هست کانگه نبود

امثله از این قبیل بسیار است

ایجاز بر دو قسم است ایجاز قصر و ایجاز حذف ایجاز قصر عبارتست از تقلیل لفظ و تکثیر
معنی یعنی ادا نمودن معنی بسیار بلفظ کم چنانکه در قول خدای تعالی وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوٰةٌ
معنی بسیار از این کلمه مبارکه مستفاد میشود چنانکه بتأمل ظاهر است و مختصرترین عبارات
نزد عرب در افاده این معنی این عبارت بوده که القتل انفی للقتل و کلمه مبارکه

بچند وجه این عبارت مزیت دارد از آن جمله وجازت چه حروف آن کمتر است
زیراکه کلمه (دولکم) داخل در موازنه نیست دیگر خلو آن از تکرار دیگر خلو آن از حذف زیراکه
در عبارت مذکوره مفضل علیه یعنی (من ترکه) محذوف است دیگر اشتمال آنست بر صنعت طباق
که از محسنات کلام است چنانکه در فن بدیع باید زیرا قصاص ضد حیات است دیگر تنصیص
بغرض اصلی زیراکه نفی قتل غرض اصلی نیست بلکه مقصود القاء حیات است و وجوه دیگر که بیان
این مختصر نیست و چنانکه در قول احمد بن حسن وزیر سلطان محمود کَمْ مِنْ وضیعٍ رَفَعَهُ
خُلُقُهُ و رفیعٍ خَفَضَهُ خُرْقُهُ که گذشته از اشتمالش بر محسنات بدیعیه دارای وجازت
است که شرح مضمون محتاج بسط و اطناب بسیاری است

وَضَعَهُ

و از باب ایجاز است شعر فردوسی

بی صحبت مجلس آراستند — نشستند و گفتند و برخاستند

فارسی

بکاشتند و بخوردیم و کاشتیم و خورند — چو بنگری همه برزیگران یکدگریم

و از این باب است شعر انوری

بی تو رفته است ورنه در زنبور — از پی نوش کی نشستی نیش

و اگر خواهی چندین قصیده بلکه چند مجلد در یک بیت ببینی نگاه کن بقول ازری اینجا
که در مدح ائمه هدی علیهم السلام میگوید

سادة لا نرید الا رضا الله .... ۸ کما لا یرید الا رضاها

و همچنین است شعر سنائی در مدح رسول اکرم

بُم

تا بحشر ای دل ار ثنا گفتی — همه گفتی چو مصطفی گفتی

بهترین ایجاز در نثر فارسی مکتوب گورخان ختائی است بسوی الپتکین
و شرح قصه آنست که گورخان در سمرقند با سنجر بن ملکشاه مصاف کرد و لشکر اسلام را
بشکست پس گورخان بخارا را با لپتکین برادرزاده خوارزمشاه اتسز داد و در وقت بازگشتن او را
امام بخارا احمد بن عبدالعزیز سپرد تا هرچه کند باشارت و امر او کند و گورخان
بازگشت و بر سر خان باز رفت و عدل او را اندازه نبود و نفاذ امر او را حدی نه الپتکین
چون میدان تنها یافت دست بظلم برد و از بخارا استخراج کردن گرفت بخاریان تنی
چند بوفد سوی بر سر خان باز رفتند و تظلم کردند گورخان چون بشنید نامه نوشت
سوی الپتکین بر طریق اهل اسلام
بسم الله الرحمن الرحیم الپتکین بداند که میان ما اگرچه مسافت دور است رضا و سخط ما بدو
نزدیک است الپتکین آن کند که احمد فرماید و احمد آن فرماید که محمد صلی الله علیه و آله وسلم
فرموده است والسلام
در تمجید این مکتوب نظامی عروضی چنین گفته بارها این تامل رفته است و این تفکر کرده ایم
هزار مجلد شرح این نامه است بلکه زیادت و مجملش بغایت هویدا و روشن است
و محتاج شرح نیست و من مثل این کم دیده ام
ایجاز حذف عبارتست از حذف چیزی از کلام و این بر دو وجه است یا بقیام
چیزی است مقام محذوف یا بدون آن

اول چنانکه در قول او تعالی وَاِن یُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِن قَبْلِكَ یعنی وان
کذبوک فلا تحزن واصبر فقد کذبت رسل من قبلک فلست اول من کذبوه جمله جواب
شرط حذف شده وجمله فقد کذبت قائم مقام ان شده

دوم بسیار است چنانکه در این شعر

وَقَدْ كُنْتُ فِي الْحَرْبِ ذَا تُدْرَأٍ فَلَمْ اُعْطَ شَيْئاً وَلَمْ اُمْنَعِ

ای لم اعط شیئا معتدا به ولم امنع شیئا غیر معتد به

محذوف یا جملات است یا جزء جمله و یا جمله واحده است یا بیشتر جمله واحده تارة سبب است
نتیجه مذکور مثل فَقُلْنَا اضْرِب بِّعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا
ای فضرب فانفجرت وتارة سبب است نتیجه مذکور مثل لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ
ای فعل ما فعل لاحقاق الحق وابطال الباطل وتارة غیر این دو است چنانکه گذشت در
بحث استیناف مثال آن از عربی و فارسی

بیشتر از جمله واحده چنانکه در قول خدا تعالی اَنَا اُنَبِّئُكُم بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ يُوسُفُ
اَيُّهَا الصِّدِّيقُ تقدیر اینست که فارسلونی الی یوسف فاتاه فقال له یا یوسف

وچنانکه در قول سعدی

بفرمود جستند و بستند سخت بخاری فکندند در پای تخت

تقدیر اینست که فرمود بجویید وبخاری را وببندید و بیاورید

جزء جمله بسیار است از آن جمله مضاف است مثل وَجَاءَ رَبُّكَ ای

امر ربک وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ ای اهل القریه ومثل قول سنائی

فهم ولطفش که در جهان نوی است سخت گبر و شبهه ثنوی است

دیگر صفت است مثل وَكَانَ وَرَاءَهُم مَّلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا ای سفینة
صحیحة دیگر صفت است با موصوف مثل شعر سابق وقد کنت فی الحرب الخ دیگر شرط
چنانکه بعد از امر و نهی و استفهام و تمنی مثل اسلم تدخل الجنة ای ان تسلم تدخل
الجنة ومثل قول سنائی

خویشتن را وداع کن رستی عقدها جز بی گمان بستی

دیگر جواب شرط چنانکه گذشت در آیه سابقه دیگر معطوف مثل لَا يَسْتَوِي مِنكُم
مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ ای ومن انفق من بعده وقاتل دیگر حال مثل قول [illegible]

پس درآمد پرتش رنگین شده که بسم طاوس علیین شده

ومثل قول سعدی

فرستاده را داد دستی درم که ختم است بر نام حاتم کرم

فصل دلیل بر اصل حذف عقل است لکن تعیین محذوف گاهی بقرینه عقلیه میشود
مثل وَجَاءَ رَبُّكَ وتارة بقرینه عرفیه مثل حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ ای اکلها زیرا
که مستفاد از حرمت میته اکل است وتارة بقرینه حالیه مثل آنکه گفته میشود کسی که تازه
عروسی کرده بالرفاء والبنین ای اعرست وتارة بقرینه مقالیه مثل
نَحْنُ بِمَا عِنْدَنَا وَاَنْتَ بِمَا عِنْدَكَ رَاضٍ وَالرَّاْيُ مُخْتَلِفُ

قوله تعالی و ان کذبوک

مثال از شعر فارسی مرا ای (?)
بانگ بربسته زبر بسته بدان (?)
تاج شاهان ز تاج پدرها (?)
روز عیب آن شرح چون سلطان نیز (?)
خودمران چون مرد کشتیبان نیز (?)

ای نخن باعنده ناراضون تقرینه دانست باعندک راضی چنانکه در باب احوال مسند گذشت باما
چند مثال دیگر

اطناب یا از برای فائده و نکته است زائد بر اصل مراد یا نه صورت دوم خارج ارباب
بلاغت است وان بر سه قسم است زیرا که سبب طول یا لفظ معین است وآن را حشو
گویند چنانکه در قول شاعر

واعلم علم الیوم والامس قبله ... ولکنني عن علم ما في غد عمي

لفظ قبله زیاد است بیفائده و چنانکه در قول سعدی

اگه در نعمت و نازی بجهان غره مشو ... که محال است در این مرحله امکان خلود

لفظ امکان زائد است و یا لفظ مردد است و از تطویل گویند چنانکه در قول شاعر

والفی قولها کذبا ومینا

یکی از دو لفظ کذب و مین زائد است و چنانکه در قول سنائی

لعب و بازی برای کودک را است ... مرد را لاهی نشاید راست

و یا مجموع کلامست چنانکه در قول شاعر

ولست بنظار الی جانب الغنی ... اذا کانت العلیاء فی جانب الفقر

زیرا که این شعر چون مقایسه شود بقول شاعر دیگر یصد عن الدنیا اذا عن سودد
در افاده اصل معنی مراد که اعراض از نصیب و صرف همت بجانب بزرگی و شرفست است
زیادتی بر او ندارد با اینکه عبارتش خیلی اطول است و این در صورتیست که شعر ثانی از باب

مساوات

مساوات باشد نه ایجاز و اگر نه شعر اول از باب مساوات باشد نه اطناب
و از این قبیل است شعر سعدی

خاک راهی که بر او میگذری ساکن باش ... که عیونست و جفونست و خدودست و قدود

چون مقایسه شود بقول نظامی که گوید

هر ورقی دفتر آزاده ایست ... هر قدمی فرق ملک زاده ایست

نیک ظاهر شود که مصرع نظامی با اینکه دارای معنی شعر سعدی است زیادتی دارد بر او
بر شاقت لفظ و مبالغت در معنی

و صورت اول که تطویل برای فائده باشد اقسامی است **ایضاح بعد الابهام**
الایغال والتذییل والتکمیل والتتمیم ذکر الخاص بعد العام التکریر لنکته
الاعتراض

الایضاح مثل قول خدایتعالی **رب اشرح لی صدری** پیش از ذکر کلمهٔ اخیر
کلام دلالت دارد بر طلب شرح چیزی مبهم متعلق بسائل و بعد از ذکر آن مبهم معین شد
و مجمل مبین ... و مثل قول منوچهری

ابر هزار گون و تماسیح پیل وار ... در دست اوست یعنی شمشیر اوست ای (?)

و از این قبیل است باب نعم و بئس چه اول ممدوح و مذموم مبهم است و بعد از ذکر
مخصوص مبهم معین میشود و از این قبیل است باب توشیع و آن عبارتست از اوردن
لفظ تثنیه در آخر کلام که تفسیر شده باشد بدو مفرد متعاطفین مثل قول جنابت (?) صلی

علیه واله یَشِیبُ ابنُ آدَمَ وَیَشِبُّ فِیهِ خَصْلَتَانِ الحِرصُ وَطُولُ الأَمَلِ

وَمِثل قول سنائی

فرش عبرت نوشته در شومی | این دو فراش زنگی ورومی

ومثل قول حافظ

آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرفست | با دوستان مروت با دشمنان مدارا

ومثل قول سعدی

در موسم زمستان سعدی دو چیز خواهد | یا آفتاب رومی یا روی آفتابی

و نکته در ایضاح بعد الابهام و تبیین بعد الاجمال آنستکه اوقع در نفوس است و دیگر که الذ است زیرا که وجدان بعد از طلب الذ است از وجدان پیش از طلب

ایغال ختم نمودن کلام است بچیزیکه مفید نکته باشد که معنی بدون آن تمام باشد مثل قول خنسا.

وَإِنَّ صَخراً لَتَأتَمُّ الهُدَاةُ بِهِ | كَأَنَّهُ عَلَمٌ فِي رَأسِهِ نَارُ

تشبیه نموده صخر را بالعَلَم و آن کوه بلند است و توصیف نموده کوه را باینکه در سر آن آتش باشد و این توصیف افادهٔ مبالغه میکند ومثل قول شاعر

كَأَنَّ عُيُونَ الوَحشِ حَولَ خِبَائِنَا | وَأَرحُلِنَا الجَزعُ الَّذِي لَم يُثَقَّبِ

تشبیه نموده عیون وحش را بجزع که مثقوب نباشد و این توصیف برای آنست که تشبیه بهتر و تمامتر باشد زیرا که جزع غیر مثقوب اولیتر است بتشبیه عیون

بآنها از مثقوب ومثل قول نظامی

لب چو برگ گلی که تر باشد | برگ آن گل پر از شکر باشد

ایضاً نظامی

انگبین لب شدی و گل رخسار | بی مگس انگبین و گل بی خار

ومثل قول منوچهری

حلم او چون کوه و اندر کوه او کهف الامان | طبع او چون بحر و اندر بحر او در فطن

ایضاً قول منوچهری

اختیار دست او جودیست جود بی‌ریا | اقتباس رای او عدلیست عدل بی‌عوار

ومثل قول مسعود سعد

چون سرو سبز و در مه و زهره | چون ماه باه بر گل و سوسن

ومثل قول ازرقی

از کفیده گشته سرکش ز تیغ | زان از سکر زره میدان چو نار دان

ومثل قول لامعی

عقیق است آب نگین حریر است آن زبیمن | عقیقش غنچهٔ لؤلؤ حریرش پردهٔ سندان

ومثل قول فرخی

دل اعدای او سنگست لیکن سنگ آهن کش | از آن پیکان او هرگز نجوید جز دل اعدا

تذییل تعقیب جمله ایست بجملهٔ دیگر که مشتمل باشد بر معنی جملهٔ اولی برای تاکید

منوچهری
چو حورانند نرگسها [illegible] طبق زر
نهاده بر طبق [illegible] و ساغرها

منطوق یا مفهوم آن
اول چنانکه در آیهٔ شریفه قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
جملهٔ اخیره یعنی جمله ما قبلش را تاکید منطوق است و چنانچه در بیت ناصر خسرو علوی

بازجهان تیز پر و خلق شکار است   باز جهان را بجز شکار چکار است

دوم چنانکه در قول شاعر

ولست بمستبق اخا لا تلمه   علی شعث ای الرجال المهذب

جملهٔ اولی دلالت میکند از روی مفهوم بر اینکه با در مهذب نیست و از قبیل اول است قول شاعر

مریز خون من ای بت بروزگار خزان   مساعدت کن و با من بریز خون رزان
چو هست خون رزان قصد خون من چکنی   که غم فزاید از این و طرب فزاید از آن

و از قبیل دوم است قول مولوی

پس مطلق نباشد در جهان   بد بنسبت باشد این را هم بدان

تکمیل و از او احتراس نیز گویند عبارتست از اینکه آورده شود در کلامی که توهم خلاف مقصود باشد چیزیکه رفع توهم نماید و آن یا در وسط کلامست یا در آخر آن اول مثل قول شاعر

فسقی دیارک غیر مفسدها   صوب الربیع و دیمة تهمی

آوردن غیر مفسدها برای اینست که رفع نماید توهم این معنی را که ممکنست که بارش

باران سبب فساد دیار میشود
دوم مثل قول باریتعالی فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین آوردن کلمهٔ اعزة علی الکافرین برای اینست که رفع نماید توهم را که شاید ذلت ایشان نسبت بمؤمنین از راه عجز و ضعف باشد و از این قبیل است قول الطافی

گشاد از گوش گوهرکش بسی لعل   هم شبدیز را کرد آتشین نعل

ایضا لطفی

ز لعلکهای گوش گوهر آویز   فکندی لعلها در نعل شبدیز

تتمیم عبارتست از اینکه آورده شود در کلامی که توهم خلاف مقصود نباشد چیزی برای نکته مثل مبالغه در این آیهٔ شریفه ویطعمون الطعام علی حبه ای علی حب الطعام آوردن کلمهٔ علی حبه برای اینست که مبالغه نماید در مدح ایشان بر اطعام طعام و از این قبیل است قول جامی در مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام

قدرت دست حق از او زده سر   کنده بخویشتن در از خیبر

و قول ملک الشعرا

خون دل بچکید از این نامه   اندکی گر ورا بیفشاری

الخاص بعد العام مثل قول باریتعالی فیهما فاکهة ونخل ورمان وقوله تعالی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی و مثل قول سعدی

گر این پادشاهان گردن فراز   که در لهو و عیشند و در کام و ناز

درآیند با عاجزان در بهشت　　　من ار گور سر بر ندارم ز خشت

فایده در آن تنبیه نمودن است بر اینکه خاص مزیتی دارد بر سایر افراد عام که گویا جنس دیگر است و شمول عام نیست لهذا جداگانه ذکر شده است

التکریر مثل قوله تعالی کَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ و مثل قوله تعالی فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ مرات عدیده فایده در آن یا تاکید و مبالغه است چنانکه در آیه اولی زیرا غرض انذار بعد انذار است و یا تنبیه نمودن بر تعدد متعلق چنانکه در آیات اخیره زیرا در سوره مبارکه تعداد نعم الهی شده لهذا بعد از ذکر هر نعمتی آیه شریفه تکرار شده و چون این رباعی امیر مسعود ابن ابی الیمن الکرمانی

ای بر تن من نهاده باری غم تو　　　وی در دل من فکنده ناری غم تو
گفتی که مگر غم منت چونین کرد　　　آری غم تو غم تو آری غم تو

و از این قبیل است قول نظامی

اگر روزی دی در جهان ستانی　　　تو دانی هرچه خواهی کن تو دانی

و قول مولوی

کی باشد و کی باشد و کی باشد کی　　　می باشد و می باشد و می باشد و می
من باشم و من باشم و من باشم و من　　　وی باشد و وی باشد و وی باشد و وی

و قول طوفان

نگو کام دل دادت کی توانم　　　دلت منت درینه توانی توانی

الاعتراض از او تفسیرات مختلفه نموده اند و ما بذکر یکی از آنها اکتفا مینمائیم چه ذکر همه آنها باعث تطویل و منافی مختصر است پس میگوئیم اعتراض عبارتست از اینکه آورده شود در اثنای کلام واحد یا در مابین دو کلام که متصلند بیکدیگر معنی جمله واحده یا بیشتر که محلی از اعراب نداشته باشد برای فایده سوای رفع ایهام مثل تنزیه در قول باریتعالی وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ وَلَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ جمله تنزیهیه معترضه است ما بین معطوفین یعنی و لهم ما یشتهون و معطوف علیها یعنی و لله البنات و مثل اظهار کوچکی و عبودیت در شعر نظامی

دانم پدری تو من غلامت　　　وآگاه نیم که چیست نامت

و مثل دعا در قول شاعر

إِنَّ الثَّمَانِينَ وَبُلِّغْتَهَا　　　قَدْ أَحْوَجَتْ سَمْعِي إِلَى تَرْجُمَانِ

و مثل قول نظامی

دو درج عقیق از در سنگ بست　　　ز درج ملک دور در هم شکست

و مثل تنبیه در قول شاعر

وَاعْلَمْ فَعِلْمُ الْمَرْءِ يَنْفَعُهُ　　　أَنْ سَوْفَ يَأْتِي كُلُّ مَا قُدِرَا

جمله فعلم المرء ینفعه معترضه است برای تنبیه بر اینکه علم نافع است و در قول شاعر

لَعَمْرُكَ وَالْخُطُوبُ مُغَيِّرَاتٌ　　　وَفِي طُولِ الْمُعَاشَرَةِ التَّقَالِي
لَقَدْ بَالَيْتُ مَظْعَنَ أُمِّ أَوْفَى　　　وَلَكِنْ أُمُّ أَوْفَى لَا تُبَالِي

دو جمله معترضه شده است باین قسم و جواب برای تنبیه بر اینکه حوادث روزگار
سبب تغییر حالات همه قابست و طول معاشرت باعث عداوت و بغضا در بین
احبا است   و مثل التقاط سامع در قول سعدی

زبان در دهان ای خردمند چیست   کلید در گنج صاحب هنر

و در قول مولوی

آمدیم ای شاه ما اینجا قنق   ای تو مهماندار سکان افق

و در قول شاعر

کسی ملامت وامق کند بنادانی   عزیز من که ندیده است روی عذرا را

و مثل اسکات سامع در قول سنائی

نشناسد کسی چه داری خشم   لعل و گوهر مگو بگوهر چشم

و مثل تعلیم سامع در قول سنائی

عیب خود زانکه صورت نگاشت   تو ندانی نهان نشاید داشت

و مثل مبالغه در قول انوری

گر بخندم دان بهر عبرت گرید زهرخند   ور بگریم دان بهر روز نیست گرید خون گری

خاتمه در تنبیه بر امری چند است

باید دانست که وجوه ملاحتی که در ابواب بقیه بر سبیل تعداد و شماره گذشت نه مقصود حصر
و تحدید است بلکه بر سبیل مثال و تنبیهات چه وجوه دیگر نیز ممکن است مثلا از برای

دل

دگر مسند الیه وجوهی ذکر شد وجوهی دیگر نیز ممکن است که داعی بر ذکر شود و علی هذا القیاس
و نیز باید دانست که اول چیزی که بر متکلم لازم است تأمل و تأنی در ادای کلام است تا مقتضیات
مقام را نیک التفات نماید چه در صورت عجله و شتاب بسا میشود که از مقتضیات مقام
غفلت شود و کلام خارج از باب بلاغت و مورث پشیمانی و ندامت گردد میبینی که
چون بوذرجمهر حکیم را عیب کردند باینکه در گفتن بطی است گفت تأمل کردن که چگویم بهتر از
پشیمانی که چرا گفتم

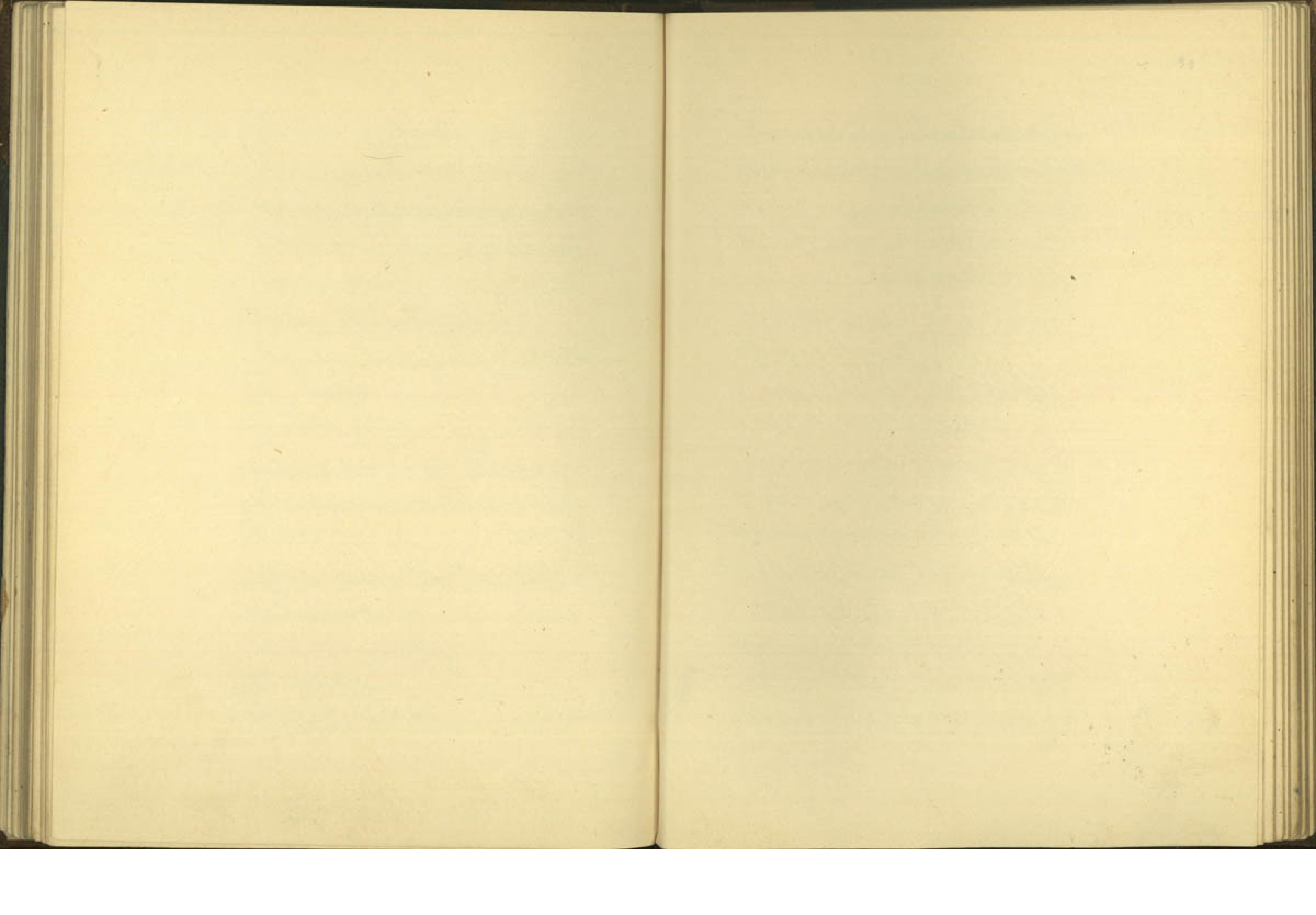
و افصح المتکلمین سعدی در اینباب وصیت نموده آنجا که فرموده

مزن بی تأمل بگفتار دم   نکو گوی اگر دیر گوئی چه غم

پس تأنی در سخن اساس حفظ بلاغت و دلیل حصافت عقل است
و نیز باید دانست که پرگوئی پسندیده نیست بلکه نکوهیده است باعث سآمت و ملالت سامعین
و باعث بی اعتنائی و بی التفاتی بسخن میشود هرچند دارای بلاغت باشد و بان ماند
که کسی جواهر نفیسه را رایگان بدهد و از او نپذیرند   و در اینباب عارفی گفته

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگوی   چیزی که نپرسند تو از پیش مگوی
دادند دو گوش و یکی زبانت ز آغاز   یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی

و از این گذشته دلیل ناتمامی عقل است چنانکه در حدیث شریف وارد است **اذا تمّ العقلُ نقصَ الکلامُ** والحمد لله علی الختام والصلوة والسلام علی نبیه سید الانام و آله
الکرام من الآن الی یوم القیام



[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسمه تعالی شانه

فن دویم

در علم بیان وآن علمیست که بحث کرده میشود در آن از چگونگی اداکردن معنی واحد بعبارات
مختلفه مثلا در بیان شجاعت زید یکبار گفته میشود (زید کالاسد فی الشجاعه) بار دیگر
(زید شجاع) سیم بار (زید کالاسد) چهارم بار (زید اسد) پنجم بار (رایت اسدا فی
الحمام) ششم بار (زید یحطم الفرسان) هفتم بار (زید یفترس اقرانه)
و شک نیست انکه دلالت این عبارات بر این معنی مختلف است بوضوح و خفا همچنانکه مختلف متفاوت
است در مبالغه و عدم مبالغه

مقدمه لفظ اگر استعمال شود در معنی که برای آن وضع شده آن را حقیقت گویند
و آن معنی را معنی حقیقی و اگر استعمال شود در معنی که از برای آن وضع نشده از امجاز گویند
و آن معنی را معنی مجازی و هرگاه معنی مقصود از لفظ خواه معنی حقیقی و خواه معنی مجازی
مقصود اصلی نباشد بلکه طریق از برای معنی دیگر باشد آن لفظ را کنایه گویند چنانچه
در جای خود شرح داده شود و هر یک از حقیقت و مجاز منقسم میشود بلغوی و شرعی و عرفی
و عرف منقسم میشود بعرف خاص و عرف عام
حقیقت لغویه چون اسد در حیوان مفترس
مجاز لغوی چون اسد در رجل شجاع
حقیقت شرعیه چون صلوة در ارکان مخصوصه

مجاز شرعی چون صلوة در دعا
حقیقت عرفیه خاصه چون فعل در کلمه مخصوصه در عرف نحویین
مجاز عرفی خاص چون فعل در مطلق کار در اصطلاح نحویین
حقیقت عرفیه عامه چون دابه در ذات قوائم اربعه
مجاز عرفی عام چون دابه در مطلق ما یدب فی الارض
و نیز هر یک از حقیقت و مجاز منقسم میشود بمفرد و مرکب مفرد واضح است و امثله گذشته
همه مفرد است و حقیقت مرکبه عبارتست از لفظ مرکبی که استعمال شده باشد
در معانی که هیئت ترکیبیه برای آن وضع شده مثل استعمال جمله خبریه در اخبار و انشائیه
در انشاء و مجاز مرکب بر خلاف آنست پس آن لفظ مرکبی است که استعمال شده باشد
در غیر معنی موضوع له هیئت ترکیبیه مثل استعمال جمله خبریه در انشاء و جمله انشائیه در اخبار
و همچنانکه مجاز مفرد منقسم میشود باستعاره و مجاز مرسل چنانکه بیاید مجاز مرکب نیز منقسم میشود
باین دو قسم یعنی هرگاه مجاز در مرکب مبنی بر علاقه مشابهت باشد از استعاره
تمثیلیه گویند و هرگاه مبنی بر غیر علاقه مشابهت باشد از انیز مجاز مرسل گویند
ولابد باید در مجاز قرینه باشد که صرف کند لفظ را از معنی حقیقی بسوی معنی مجازی و اگر نه لفظ
منصرف بمعنی حقیقی میشود و معنی مجازی فهمیده نمیشود
و باید بین معنی مجازی و حقیقی علاقه باشد که بواسطه آن استعمال لفظ در معنی مجازی
صحیح باشد والا استعمال غلط خواهد بود و علاقه عبارتست از مناسبتی مخصوص ما بین دو معنی و

و انواع آن بسیار است و بعد از این ذکر خواهد شد

پس اگر آن علاقه مشابهت باشد آن مجاز را استعاره گویند و اگر غیر آن باشد از مجاز مرسل

گویند و مقصود در علم بیان بحث از تشبیه و استعاره و مجاز مرسل و کنایه است پس علم بیان مرتبست

بر چهار مبحث

(۱) مبحث تشبیه (۲) مبحث استعاره (۳) مبحث مجاز مرسل (۴) مبحث کنایه

اکنون شروع نمائیم در تفصیل این مباحث بتوفیق الله تعالی پس میگوئیم

مبحث اول در تشبیه است و آن عبارتست از مانند نمودن چیزی را بچیزی در معانی و بعبارت

دیگر اظهار مشارکت امریست با امری در وصفی از اوصاف بالفاظ مخصوصه

و این مبحث مشتمل است بر پنج بحث

(۱) در طرفین تشبیه (۲) در وجه شبه (۳) در غرض (۴) در ادات (۵) در اقسام

بحث اول طرفین تشبیه بر چهار قسم است یا هر دو حسی است یا هر دو عقلی یا مشبه

حسی و مشبه به عقلی و یا عکس آن و معلوم است محسوس بر پنج قسم است

مبصرات مسموعات مشمومات مذوقات ملموسات

مبصرات چنانکه در این شعر اسدی طوسی

عذاری چو گل خاطر افروز دید فروزنده چون صبح نوروز دید

و چنانکه در این بیت رودکی

هژبر ژیان بجوئی گوئی که آتشی هژبر راستی بباری گوئی ترازوئی

و چون این قطعه از ظهیر فاریابی

خود از برای سر زره از بهر بر بود تو خستگی عادت دیگر نهاده

در بر گرفته دل چون خود آهنین وآن زلف چون زره را بر سر نهاده

مسموعات مثل تشبیه آواز مرغ با آواز خلخال و بایره در این شعر حکیم خاقانی

گاه چو حال عاشقان صبح کند تمنی گه چو حلی دلبران مرغ کند نواگری

و چون این شعر که من گفته ام

هنوز آوای این پند است در گوش چنان گز دور جا آوازهٔ تال

و چون شعر منوچهری

گوش من رسید آواز خلخال چو آواز جلاجل از جلاجل

جرس در دستان گویا گوئی همی زد لسان عندلیبی با عنادل

اما شعر حکیم بخاری

انار افتاب شده جرعهٔ قدح نقار عندلیب شده زخمه رباب

اگر نقار را مشبه و زخمه را مشبه به اعتبار نمایند از قبیل مبصرات میشود و اگر آواز نقار را مشبه

و آواز زخمه را مشبه به اعتبار نمایند از قسم مسموعات است هر چند ظاهر از کلام احتمال اول است و چون شعر قطران

چنان نالد از آواز سفلان خانش که جان مادر از آواز کشته فرزند

مشمومات چنانکه در این شعر انوری

آنکه سهمش در انتقام حسود نافه آهو کند چو کام نهنگ

هنگرا مخرج سفلی نیست و در بن او در غایت تعفن است

مذوقات چنانکه در این شعر خواجه

بوی شیر از لب همچون شکرش می‌آید   گرچه خون می‌چکد از شیوه چشم سیهش

ملموسات چون تشبیه بدن و دل معشوق به پرند و پلاس در این شعر خاقانی

زچون پرند و لیکن دلش چو نه پلاس   من از پلاس صبر کنم از پرند او

مدرک خیالی داخل در مدرک حسی است و از جمله محسوسات محسوب است چنانکه در این بیت

وَكَأَنَّ مُحْمَرَّ الشَّقِيقِ إِذَا تَصَوَّبَ أَوْ تَصَعَّدْ   أَعْلَامُ يَاقُوتٍ نُشِرْنَ عَلَى رِمَاحٍ مِنْ زَبَرْجَدْ

و چون این شعر امیر خسرو دهلوی

صبح انگر پس پروین بیدان نهد دست   گر پس سیمین نه روی لعبتی عشقستی

مذرو سیمین و عنقای بسته بی‌مثل اعلام یاقوت در رماح زبرجد است که محض خیال و در خارج وجود
ندارد مگر اجزای آن   و چنانچه در این شعر قاضی عضد

وَبَادٍ تَجَنَّا فَوْقَ الْغُصُونِ كَأَنَّهَا   شُمُوسُ عَقِيقٍ فِي سَمَاءِ زَبَرْجَدِ

آفتاب عقیق و آسمان زبرجد در خارج وجود ندارد مگر اجزای هر یک از آنها بانفراد

و چنانکه انوری گوید

لمعه در سکنه کانون شده زنجیر پیچان   افعی کاه ربا پیکر مرجان عصب است

در این بیت مشبه خیالی است زیرا که افعی کاه ربا پیکر مرجان عصب در خارج
وجود ندارد مگر اجزای آن

مرد و عقلی چنانکه در این بیت حکیم ازرقی

ذکای طبع تو گویی که لوح محفوظ است   که ذره نبود جایز اندر او نسیان

و در این بیت حکیم سنائی

مردگی کفر و زندگی دین است   هرچه گفتند مغزان این است

در شعر اول ذکا مشبه و لوح محفوظ مشبه به است و در شعر ثانی مردگی و زندگی مشبه و کفر و دین
مشبه به است و همه عقلی است فتدبر

تنبیه باید دانست که آنچه ادراک آن تعلق بوجدان دارد مثل لذت و الم و جوع و شبع
از قسم عقلی می‌شمارند و همچنین آنچه با وهم صورت بسته از انواع عقلی می‌دانند و مراد بخیالی در
این مقام معدومیست که ترکیب کرده باشند او را قوت متخیله از امور یکه ادراک کرده میشود
بحواس ظاهره و مراد بوهمی چیزیست که اختراع کرده است او را صورت متخیله
بقوت واهمه چون اختراع صورت سبع و اختراع دندان و اظفار برای غول در این بیت

امرء القیس

أَيَقْتُلُنِي وَالْمَشْرَفِيُّ مُضَاجِعِي   وَمَسْنُونَةٌ زُرْقٌ كَأَنْيَابِ أَغْوَالِ

اسدی

فشافش تیرش بروز نبرد   چو آواز غول است در گوش مرد

مشبه عقلی و مشبه به حسی مانند تشبیه عدل ایران و تشبیه عمر بجام در این شعر خاقانی

عمر جام جم است کاباش   بشکند خورد و پس ببندد خوار

همچو گوهر شکستنش آسان / همچو سیماب بستنش دشوار

وچون شعر ناصر خسرو

در خانهٔ رسول چو ماه نو / تا دین روز روز بر افزونست

مشبه به عقلی و مشبه حسی چون تشبیه عطر بخلق کریم و تشبیه ساقی به پری در شعر قاآنی

ساقی بزم چون پری جام بکف چو آینه / او زند در جام اگر ز آینه سر زد پری

ومثل شعر نظامی

بساط سبزه چون جان خردمند / هوایش معتدل چون مهر فرزند

وچون شعر ازرقی

کی برکهٔ ژرف در صحن بستان / چو جان خردمند و طبع سخنور

بحث دوم در وجه شبه و اقسام آن وجه شبه عبارتست از معنائی که مشبه و مشبه به
در آن اشتراک داشته باشند تحقیقا چون شجاعت در تشبیه زید باسد یا تخییلا
باین معنی که وجه شبه در یکی از طرفین نباشد مگر بسبیل تخیل چنانکه در بیت قاضی تنوخی

وَكَأَنَّ النُّجُومَ بَيْنَ دُجَاهُ / سُنَنٌ لَاحَ بَيْنَهُنَّ ابْتِدَاعُ

وجه شبه در این شعر که هیئت حاصله از حصول اشیاء سفید روشن در اطراف شیئی
سیاه تاریک باشد در مشبه به نیست مگر بسبیل تخیل وچنانکه در قول سنائی

دوستی احمقان چو دیگ تهی است / از درون خالی از برون سیهی است

وچون شعر ناصر خسرو

جرم گردون

جرم گردون تیره و روشن بدو اندر صبح / گوئی اندر جان نادان خاطر داناستی

وجه شبه بر سه قسمت یا واحد است یا متعدد در حکم واحد یا متعدد است
قسم اول یا حسی است یا عقلی اول چون شعر ابن سکره

اَلْخَدُّ وَرْدٌ وَالصُّدْغُ غَالِيَةٌ / وَالرِّيقُ خَمْرٌ وَالثَّغْرُ مِنْ دُرَرٍ

وچون شعر انوری

اشک چون باران ز کثرت دیده چون ابر از تنگ / نعره چون رعد از غریو و جان چو برق از اضطراب

دوم بر چهار قسم است

(۱) آنکه طرفین نیز عقلی باشند چون ادراک در تشبیه علم بحیات ومثل این شعر

اَخْلَاقُهُمْ نُكَتٌ فِي الْمَجْدِ اَبْدَعَهَا / لُطْفٌ يُؤَلِّفُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالنَّارِ

(۲) آنکه طرفین حسی باشند چون آیه شریفه هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَاَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ
وجه شبه حفظ عرض است که عقلی است وچون این حدیث شریف مَثَلُ اَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَى وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ اهل بیت
وکشتی نوح حسی وحصول نجات که وجه شبه است عقلی وچون بیت انوری

دراز بهر مراعات ولیش / خار عقرب چو گل میزانست

مراد از خار عقرب صاحب برج عقرب است که نحس اصغر باشد یعنی مریخ و مراد
از گل میزان زهره است که صاحب خانه میزان است یعنی مریخ ز دوست او چون
زهره است در سعادت

(۳) آنکه مشبه عقلی و مشبه به حسی چون تشبیه علم بنور و چنانکه ابو فراس گفته

كأنّ ثباتَه للقلبِ قلبٌ   وهيبتَه جناحٌ للجناحِ

و من گفته ام

خلقی بلطف همچو نسیم صبح   خوئی بطیب چون نفس دلبر

ثبات و هیبت ممدوح که هر دو عقلی اند بقلب و جناح لشکر هر دو سبب قوت لشکرند
همچنان سبب [illegible] او جناح لشکر هر دو موجب سرعت اقدام در جنگ باشند و این نیز
عقلی است

که هر دو حسی اند تشبیه نموده و در تشبیه آنکه ثبات ممدوح و هیبت لشکر صحیح

(۴) مشبه حسی و مشبه به عقلی مثل استطابت نفس در تشبیه عطر بخلق کریم و چنانکه در این شعر است که

وأرضٍ كأخلاقِ الكريمِ قطعتُها   وقد كحّلَ الليلُ السماكَ فأبصرا

و چنانکه در شعر انوری

ای چو عقل اول از آلایش نقصان بری   چون سپهر از جهان از بد و فطرت ازری

وجه شبه متعدد که به حکم واحد است عبارت از هیئت منتزعه از چند چیز و آن نیز
یا حسی است یا عقلی ولکن باعتبار طرفین بچهار قسم منقسم میشود
یا هر دو مفرد یا هر دو مرکب و یا مشبه مفرد و مشبه به مرکب و یا عکس آن

وجه شبه مرکب حسی و طرفین مفرد چنانکه در این بیت احیحه

وقد لاحَ في الصبحِ الثريا كما ترى   كعنقودِ ملاحيّةٍ حين نوّرا

وجه شبه هیئت حاصله از تقارن دانهای روشن مدور با ملاحظه حصول هیئت مقدار

از

و قرب و بعد متناسب بین آنها و چنانکه در این شعر منوچهری

وان قطره باران که فرود آید از شاخ   بر تازه بنفشه نه بتعجیل بادرار
گوئی که مشاطه ز بر فرق عروسان   ماورد همی ریزد باریک بمقدار

وجه شبه هیئت حاصله از اتصال شیء سیال ممتد از مقام مرتفع بشیء ثابت در مقام
منخفض با ملاحظه رقت و لطافت و طیب و چون شعر قطران

ز بس گرد اسبان و خون یلان   هوا گشته اغبر زمین گشته احمر
ز آواز مردان و از گرد اسبان   ز باران زوبین و از تاب خنجر
همی ماند لشکر با بری که او را   شده برق و باران و تندر بهم در

طرفین مرکب چنانکه در بیت بشار

كأنّ مثارَ النقعِ فوقَ رؤوسِنا   وأسيافَنا ليلٌ تهاوى كواكبُه

و چنانکه در شعر انوری

لمعه در سکنه کانون شده زخود پیچان   افعی گاه ربا پیکر مرجان عصب است
دود و حلقه شده بر سطح هوا خم در خم   سطرهائی است که مکتوب بنان لهب است

زده

و چنانکه در شعر ناصر خسرو

صبح آنکه پیش پروین هلال مانند است   گز پس سیمین تذروی لعبتی مقناستی

و چنانکه در شعر کسائی مروزی

باغ از حریر حله بر گل زند مطلقه   مانند سبز کله بر تکیه گاه دارا

و چنانکه در بیت خاقانی

ابر از هوا بر گل چکان مانند زنگی دایگان ... در کام رومی بچگان پستان نور انداخته

مقصود تشبیه هیئت چکیدن باران از ابر سیاه بر گل است بشیر دادن زنگی دایه رومی
بچه را نه اینکه گل را برومی بچه و ابر را بزنگی دایه و باران را بشیر جداگانه تشبیه کرده باشد
و گاهی حرکت در هیئت ملحوظ شود و آن احسن است چنانکه در این اشعار ابی فراس

كانت سراجَ اُناسٍ يهتدون بها ... في سالف الدهر مثل النار والنورِ
تمرّ في الكأس من ضعفٍ ومن هرمٍ ... كأنها قبسٌ في كفّ مقرورِ

و چنانکه جلال الدین رومی گفته

هر که پرسد که سنه نار چگونه وا شود ... باز گشا گره گره بند قبا که این چنین

تشبیه کرده است هیئتی را که از امور متعدده حسیه مأخوذ است که آن هیئتی است که سنه نار
از او بیرون می آید بهیئتی که از امور متعدده مأخوذ است که آن تن محبوب است که گشودن
گرههای بند قبا اندک اندک ظاهر میشود و وجه تشبیه هیئتی است مشترک بین این هیئتین
که آن ظاهر شدن چیز نورانی است اندک اندک بعد از مستور بودن آن در چیز ظلمانی

منوچهری در تعریف اسب گوید

همی ماندم فرس را من بتقریب ... چو انگشتان مرد ارغنون زن

ایضاً منوچهری در بیان طلوع آفتاب

سر از البرز بر زد قرص خورشید ... چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن

نگر دار چراغ نیم مرده ... که هر ساعت فزون گردد ش روغن

باید دانست که در تشبیه هیئت بهیئت گاه باشد که تشبیه هر یک از اجزاء این دو هیئت
بیکدیگر نیز صحیح باشد چنانکه در این بیت

وكأنّ أجرامَ النجومِ لوامعاً ... دررٌ نُثرن على بساطٍ أزرقِ

و چنانکه در شعر ناصر خسرو علوی

گریزان شب و تیغ خورشید از آن ... چو عمرو ولعین از خداوند قنبر

ایضاً ناصر خسرو

گهی ابر تاری و خورشید رخشان ... چو تیغ علی بود در کف کافر

ایضاً ناصر خسرو

گل سرخ نو گفته بر شاخ گویی ... برون کرده حوری سر از سبز چادر

و گاه باشد که تشبیه هر یک از اجزاء بیکدیگر نتوان کرد چنانکه در این بیت

كأنّما المرّيخُ والمشتري ... قُدّامه في شامخ الرفعةِ
منصرفٌ بالليل عن دعوةٍ ... قد أُسرجت قُدّامه شمعةٌ

تشبیه نموده هیئت حاصله از مریخ و بودن مشتری پیش روی او بهیئت حاصله از
کسی که از مهمانی برگشته با بودن شمعه در پیش روی او تشبیه هیئت بهیئت اگر چه مستحسن است
اما تشبیه مفرد بمفرد صحیح نیست زیرا که اگر گویی مریخ مثل برگشته از مهمانی است صحیح نیست

و چنانکه در این بیت

~~درخت پیراهن کتان ز تحریک نسیم — است چون نوکیسه از نخوت ببالای سیم~~

~~زیرا که اگر بگویند پیراهن کتان همچو مرد نوکیسه است قبیح باشد لکن تشبیه هیئت بهیئت~~

مستحسن است — و چنانکه در این شعر خاقانی

ربطی چون دایگانی طفل نالان در بغل — طفل را از خواب دست دایگان انگیخته

و چنانکه در بیت منوچهری در طلوع ماه و غروب آفتاب

نماز شام نزدیکست و امشب — مه و خورشید را بینم تقابل

ولیکن ماه دارد قصد بالا — فرو شد آفتاب از کوه بابل

چنان دو کفهٔ سیمین ترازو — که این کفه شود زان کفه مایل

و چنانکه در بیت ابوالفرج

شاخ امرود گونی و امرود — دسته و گردنای طنبور است

و چنانکه در بیت معزی

گفتم که چیست خون عدو در حسام او — گفتا که زنگ بسته بر کنده ارغوان

تشبیه مفرد و تشبیه مرکب چنانکه در این بیت

الشمس کالمرآة فی کف الاشل

وجه شبه هیئت مرکبه از انبساط و انقباض شعاع آفتاب که چون اضطراب و حرکت

آئینه در دست اشل است و از این قبیل است این شعر خاقانی در تشبیه آفتاب

مانی بعرابیان اشقر — ستیزه کف و برهنه پیکر

گرزنا بکاف فارسی مفتوح
گرزنای رباب ...
در جهان ...
... گرزنا

دیبا خز

و این بیت فردوسی

به پیش سپه آمد افراسیاب — چو کشتی که موجش در آرد ز آب

و بیت انوری در خال رخسار

گویا که نوک خامهٔ دستور پادشاه — تا که ز رشک شب نقطی زد بر آفتاب

و چنانکه در این بیت عبدالواسع جبلی

زلفین تو قیریست برآمیخته از عاج — رخسار تو شیریست برآمیخته با مل

در مصرع اول تشبیه نموده زلفین را بقیری که از عاج برخواسته و وجه شبه اتصال چیزی سیاه است

بچیزی بهن سفید و در مصرع ثانی تشبیه نموده رخسار را بشیری که آمیخته است بشراب و وجه شبه

امتزاج سرخی است با سفیدی

تشبیه به مفرد و تشبیه مرکب چنانکه در بیت خاقانی

چون ریم آهن ز زخم آهن — صد چشمه کنند جسم دشمن

تشبیه صد چشمه نمودن جسم دشمن است ز زخم سنان و تشبیه به ریم آهنست و وجه شبه

هیئتی است بشکل خانه زنبور و وجه شبه مرکب است مثل تشبیه و تشبیه به مفرد است و قدید

وجه شبه مرکب عقلی مثل محروم بودن از فائده با تحمل مشقت در استصحاب کتب

در این آیه شریفه مَثَلُ الَّذِینَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوهَا کَمَثَلِ الْحِمَارِ یَحْمِلُ أَسْفَارًا

و چنانکه در این قطعه ناصر خسرو علوی

مردم سفله بسان گرسنه گربه — گاه بنالد بزار و گاه بچرد

نالش همی خواهد داری و ندهی چیز   از تو چه فرزند مهربانت ستیزد

راست که چیزی بدست کرد و قوی گشت   گر تو بدو بنگری چو شیر بغرّد

وجه شبه تملق در حال احتیاج و تمرد و تکبر در حال استغنا

و چنانکه درین قطعه ابونصر شیبانی رحمه الله

شاه گی چشمه ایست عذب و گوارا   بر سر کوه قوی و سخت چو الوند

راه بدان چشمه صعب و با خطر جان   خفته فراگرد چشمه جانوری چند

نتواند باختیار نگردد   گرد چنان کوه و چشمه مرد خردمند

وجه شبه تحمل مشقت و مخاطره بامید طمع و فائده

نظیر بعام چنانکه درین دو بیت خاقانی

ای شده بر دست تو خنده دل شاخ شاخ   هم تو سطرلاب کنان پوشش ارکان او

یوسفی آورده در بن زندان و پس   قفل زر افکنده بر در زندان او

وجه شبه در اینجا ذلیل و خوار داشتن چیز خوب و عزیز و گرامی داشتن چیز بد است

مقصود از مجموع یک هیئت است

وجه شبه متعدد و آن عبارتست از آنکه چند چیز مستقلا وجه شبه باشند یعنی هر یک

مستقلا وجه شبه باشد و آن بر سه قسم است

(۱) آنکه همه حسی باشند چون رنگ و طعم و بوی در تشبیه میوه بمیوه و چون این شعر

حَکَتْ لَوْنًا وَلِينًا وَاعْتِدَالًا   وَلَحْظًا نَاعِسًا سُمْرُ الرِّمَاحِ

دوم

و چون این شعر شیخ سعدی در توصیف سالکان طریق

چو بادند پنهان و چالاک پوی   چو سنگند خاموش و تسبیح گوی

و چون این شعر منوچهری در مدح عنصری

شعر او چون طبع او هم بی تکلف هم بدیع   طبع او چون شعر او هم با ملاحت هم حسن

(۲) آنکه همه عقلی باشند چنانکه درین شعر بحتری

وَالْخِلُّ كَالْمَاءِ يُبْدِي لِي ضَمَائِرَهُ   مَعَ الصَّفَاءِ وَيُخْفِيهَا مَعَ الْكَدَرِ

و در این بیت محمود گیلانی

بقدر و دانش و رتبت بعقل کل از آن مانی   که غیر او نباشد کس که باشد مر ترا ثانی

تشبیه کرده ممدوح را بعقل کل در قدر و رتبت و دانش و وجه شبه عقلی اند و چنانکه تشبیه میکنند بعضی از زنان را

بزاغ در اخفای جماع و تیزی نظر و کمال حذر

سیم آنکه بعضی حسی باشد و بعضی عقلی چنانکه درین بیت نظامی

گهی تکیه زدن بر مسند ماه   گهی خوردن می چون خون بدخواه

وجه شبه در تشبیه می بخون بدخواه حمرت و مرغوبیت است اول حسی دوم عقلیت

تنبیه گاهی وجه شبه را از نفس تضاد انتزاع مینمایند و تضاد را نازل منزلت تناسب

میگردانند بجهت تملیح یا تهکم چنانکه بخیل را حاتم میگویند و چنانکه شاعر باغبان را حاتم

خوانده از روی استهزاء در این اشعار

در اینموسم که باغ از قحط زر است   بود خوانی پر از الوان نعمت

کلید در بدست باغبان است　　عجایب حاجی سالار خوانست

و چنانکه شاعر ابی النضر اضحاک نامیده از روی تملیح و ظرافت در این بیت

اَتَانِی مِنْ اَبِی اَنَسٍ وَعِیدٌ　　فَسُلَّ لِغَیظَةِ الضَّحَّاکِ جِسْمِی

بحث سیم در غرض گاهی غرض از تشبیه عاید بمشبه است و آن اکثر است و گاهی عاید بمشبه به است

اول بر چند نوع است

(۱) اثبات وجود مشبه در جائیکه ادعای امتناعش ممکن باشد و امکان مشبه بمسلم چنانکه در بیت متنبی

فَاِنْ تَفُقِ الْاَنَامَ وَاَنْتَ مِنْهُمْ　　فَاِنَّ الْمِسْکَ بَعْضُ دَمِ الْغَزَالِ

اراده کرده است اثبات امکان تفوق ممدوح را بر بسیار افراد مردم با آنکه ممدوح هم یکی از افراد مردم است چنانکه مشک با آنکه پارهٔ از خون است بر بسیار خونها تفوق دارد

و در این بیت خاقانی

اَنْتَ رُوحُ الْوَرَی وَلَا تَعْجَبْ　　فَالْبَوَاقِیتُ مُنْجَزُ الْاَحْجَارِ

و در این بیت عنصری

توای شه گر ز جنس مردمانی　　بود یاقوت نیز از جنس احجار

و در این بیت شاعر

گر از خلق آمد و زجنس شاه است　　عجب نبود شکر کز جنس گیاه است

پوشیده نماناد که تشبیه در این ابیات ضمنی و بطور کنایه است

(۲) الخ

(۲) آنکه غرض بیان حال مشبه باشد بشرط آنکه حال مشبه به معلوم باشد چنانکه در بیت ابوالفرج

دل از وداع رفیقان چو دیگ بر آتش　　تن از غریو عزیزان چو مرغ در مضراب

و در بیت خاقانی

خصمت ز دولت منزوی آنکه درست کرده را　　چشمش بدرد او تو تیا رباد و کهنه داشته

یعنی حال خصم تو که از دولت مهجور است و در تو آنکه داشته است باین میماند که درد چشم داشته باشد و سرمه را که دوای چشم است بر باد دهد مقصود از این تشبیه بیان حال خصم است

(۳) آنکه غرض بیان مقدار حال مشبه باشد در قوت و ضعف و زیاده و نقصان چنانکه در این بیت

مِدَادٌ مِثْلُ خَافِیَةِ الْغُرَابِ　　وَاَقْلَامٌ کَقَادِمَةِ الْعُقَابِ

و مانند این اشعار ناصر خسرو علوی

وان ابر سپید کلبهٔ ندافان　　اکنون چو گنج لؤلؤ مکنون است

غرض از تشبیه ابر بکلبهٔ نداف و گنج لؤلؤ کثرت برف و باران است قائل

کمال اسمعیل

مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است　　اجرام کوهها است نهان در میان برف

غرض مبالغه در کثرت برف است　　عبدالواسع جبلی

لک تازی میل اوازی که تا رفت از برم　　شد شب در روزم چو چشم کرکس پر غراب

(۴) آنکه غرض تمکن و خاطرنشان شدن مشبه باشد بواسطه تشبیه امور معقوله بمحسوسه تا زودتر قبول سامع شود چون تشبیه نمودن سعی بی فایده بنوشتن بر روی آب و چنانکه در این ابیات

ظَلَلْنَا عِنْدَ بَابِ اَبِی نُعَیْمٍ   بِیَوْمٍ مِثْلِ سَالِفَةِ الذُّبَابِ

در نسخه متعدد ذکر شود

حکیم سنائی

صحبت ابلهان چو دیگ تهی است   از درون خالی از برون سیهی است

(۵) آنکه غرض از تشبیه تزیین مشبه باشد در نظر سامع مثل تشبیه روی سیاه بمردمک آهو و چنانکه در این ابیات

انوری

ببین وقت سخن گفتن لب شیرین و دندانش   که گوئی در عمانست در لعل بدخشانش

نظامی

تن صافش که می غلطید در خاک   چو غلطد قاقمی بر روی سنجاب

(۶) غرض از تشبیه تقبیح مشبه باشد در نظر سامع چون تشبیه روی مجدر بسرگین لسته که خروس از منقار زده باشد و چون این شعر عربی ابن رومی

وَقَائِلٍ لِمْ هَجَرْتَ الْوَرْدَ مُعْتَمِداً   فَقُلْتُ مِنْ سُوءِ عِنْدِی فَمِنْ سَخَطِی

کَاَنَّهُ سُرْمُ بَغْلٍ حِینَ اَخْرَجَهُ   عِنْدَ الْبَرَازِ وَبَاقِی الرَّوْثِ فِی وَسَطِهِ

و مثل این اشعار حکیم بخاری که در هجو سیاهی گفته

ریشش زرنگ چو بر ابریشم تخته‌اش   بغل رگند چو در گور سوخته   مردار

سعدی

شخصی نه چنان کریه منظر   کز زشتی او خبر توان داد

و انگه بغلش نعوذ بالله   مردار بآفتاب مرداد

(۳) آنکه غرض از تشبیه استطراف مشبه باشد یعنی ظریف و تازه ساختن یعنی مشبه بواسطه تشبیه بصورتی در آید که از روی عادت حضور او در ذهن ممتنع باشد تا چیز تازه شمرده شود و این بر دو قسمت

یکی آنکه مشبه به فی نفسه نادر الحضور باشد در ذهن چون تشبیه انبار ذغال که بعضی از آن آتش گرفته باشد بدریای مشک که موجش از طلا باشد چنانکه در این شعر

اُنْظُرْ اِلَی الْفَحْمِ فِیهِ الْجَمْرُ مُتَّقِدٌ   کَاَنَّهُ بَحْرُ مِسْکٍ مَوْجُهُ الذَّهَبُ

و مانند این بیت خاقانی

آن خوی بر روی ارغوان فش   چون برف تنیده روی آتش

و مانند ابیات انوری

آتش سیال دیدستی در آب منجمد   گر ندیدستی بخواه از ساقیانش ساغری

ساغرش پر باده رنگین چنان آید بچشم   کز میان آب روشن بر فروزی آذری

قسم دیگر آنکه حضور مشبه به در حال حضور مشبه نادر باشد چنانکه در این ابیات گفته

ابن معتز

وَلَازَوَرْدِیَّةٍ تَزْهُو بِزُرْقَتِهَا   بَیْنَ الرِّیَاضِ عَلَی حُمْرِ الْیَوَاقِیتِ

کَاَنَّهَا فَوْقَ قَامَاتٍ ضَعُفْنَ بِهَا   اَوَائِلُ النَّارِ فِی اَطْرَافِ کِبْرِیتِ

وگویا منیجک مضمون این بیت نظر داشته آنجا که گوید

بمنظر آمد باید که وقت منظر بود — نقاب لاله گشودند و لاله روی نمود
بنفشه طبری خیل خیل سر برکرد — چو آتشی که بگوگرد بر دواند دود

و ظاهر است که بمجرد تصور بنفشه صورت اتصال کبریت با آتش در ذهن حاضر نمیشود

و چنانکه کسائی مروزی گوید

نرگس نگر که گونه نگر عاشقی بود — از عاشقان آن صنم خلخی نژاد
گوئی نگر کسی بنشان زآب زعفران — انگشت زرد کرده بکافور برنهاد

ایضاً کسائی گوید

آن بانگ چغز بشنو از باغ نیمروز — همچون سفال نو که با آتش فرو برند

و چنانکه منوچهری در توصیف زلزله گوید

بلرزیدی زمین از زلزله سخت — که کوه اندر فتادی زو بگردن
تو گوئی هر زمانی زنده پیلی — بغرّاند ز رنج پشه گان تن

ایضاً منوچهری در تعریف سیل گوید

ز صحرا سیلها برخاست هر سو — دراز آهنگ و پیچان و زمین کن
چو هنگام عزائم زی معزّم — سک خیزند ثعبانان رزین

و ایضاً در تعریف روشنی بعد از تیرگی ابر

نماز شام گاهی گشت صافی — ز روی آسمان ابر معکّن

بجو برداند

چغز بالاول مفتوح ثانی زده جانوری باشد مانند چغوک در تابستان بسیار پیدا شود و هوا هر چند بیشتر گرم گردد او بیشتر فریاد کند نسخه

چو بردارد ز پیش روی او شان — حجاب مارتری دست برهمن

و ایضاً در ظهور هلال گوید

پدید آمد هلال از جانب کوه — بسان زعفران آلوده مجن
چنان چون دو سر از هم باز کرده — ز زرّ مغربی دست آورنجن

و چون شعر مسعود سعد در توصیف شیر

مانند آفتاب همی رفت در زمین — همچون مجره پیدا از پنجه هاش اثر

دوم که غرض عاید بمشبه است بر دو قسم است

اول آنکه ناقص در وجه شبه را مشبه به سازند بار جاء اتمیت و اکملیت و این را تشبیه معکوس گویند چنانکه در این بیت

وَبَدَا الصَّبَاحُ كَأَنَّ غُرَّتَهُ — وَجْهُ الْخَلِيفَةِ حِينَ يُمْتَدَحُ

غرض از این تشبیه اظهار زیادتی روی ممدوح است در روشنائی و انبساط بر صبح

و چنانکه در این بیت حکیم ازرقی

چون روز علم شد بجلالت ماند — چون نیک مشبه شد ماه بجابت ماند
تقدیر بعزم تیز گامت ماند — روزی بعطای از زمانت ماند

ایضاً حکیم ازرقی

آتش بسنان دیو بندت ماند — پیچیدن افعی بکمندت ماند
خورشید بهمت بلندت ماند — اندیشه برفتن سمندت ماند

مارتری با اول مضموم و راء مهمله مکسوره رنگ سرخ را گویند

و چنانکه در بیت خاقانی

بانوکش آب شور دریا — مانند عرق تکاوران را

غرض از این تشبیه کثرت عرق تکاوران فقط بود و چنانکه در این بیت انوری

هر غباری که در فلک از توسن تو — در کهی مبتنی افراشته تا اوج زحل

بشمالی که بجنبش شل ثوران زند — جز بعالی در دستور جهان صدر اجل

دوم آنکه چیزی را که اهتمام بشان او داشته باشند مشبه‌به سازند اگرچه ناقص باشد مثل آنکه شخص گرسنه تشبیه کند رخسار چون مه را در روشنی و استداره بگرده نان چه غرض از تشبیه اهتمام او است بگرده نان ولنعم ما قیل

بچشم گشنگان شکلی بشکل نان نمی ماند

و چنانکه در این ابیات غنیمت لاهوری

زبس تنگی رزقش رو نموده — لب نانش هلال عید بوده

دیگری گوید

گدا از بسکه دیده قحط احسان — هلال عید را داند لب نان

و این نوع تشبیه را اظهار مقصود نامند

نوع دیگر از تشبیه است که از اقسام مانند و آن در جائی است که طرفین مساوی باشند در وجه شبه اگرچه بحسب ادعا باشد و در این صورت عکس نیز صحیح است یعنی مشبه را مشبه‌به و مشبه‌به را مشبه سازند لهذا این نوع را تشبیه عکس گویند چنانکه در قول شاعر

هست ما را پر چو چشم خون‌فشان — در کفم از باده احمر قدح

یا شرابست آنکه بریزم ز چشم — یا سرشکست آنکه دارم در قدح

و در قول صاحب ابن عباد

رَقَّ الزُّجاجُ وَرَقَّتِ الخَمْرُ — وَتَشابَها فَتَشاكَلَ الأَمْرُ

فَكَأَنَّما خَمْرٌ وَلا قَدَحٌ — وَكَأَنَّما قَدَحٌ وَلا خَمْرُ

عراقی در ترجمه این مضمون

از صفای می و لطافت جام — در هم آمیخت رنگ جام و مدام

همه جامست و نیست گوئی می — یا مدامست و نیست گوئی جام

مبحث چهارم در ادات تشبیه و آن در لغت عرب (کاف) و (کان) و (مثل) و (شبه) و امثال اینها است و در فارسی لفظ (چون) و (مانند) و (بسان) و (گوئی) و (دون) و (دوان) و (گوئیا) و امثال اینها است

تشبیه باعتبار ادوات بر دو قسم است مرسل و مؤکد و مرسل آنست که ادات در آن ذکر شود چنانکه در امثله سابقه و چنانکه در شعر خاقانی

بربط چو عذرا مریمی آبستنی دارد زهی — فرزند و زادن هر دمی در ناله زار آمده

مؤکد آنست که ادات در آن حذف شود و این بر دو قسم است

یکی آنکه ادات تشبیه را حذف کنند و تصرفی دیگر در آن نکنند چنانکه در شعر خاقانی

می آفتاب زرفشان جام شفق میر آسمان — شرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده

دیگر آنکه ادات را حذف نموده و مشبه‌به را بمشبه اضافه نمایند چنانکه در این اشعار

رشید وطواط

والریح تعبث بالغصون وقد جری ذهب الاصیل علی لجین الماء

تشبیه آفتاب بطلا و تشبیه آب بنقره است مشبه را اضافه بمشبه به نموده است

مسعود سعد سلمان

عبهر چشمش گرفته سرخی لاله — لاله رویش گرفته زردی عبهر

یعنی چشم او مانند عبهر است و رویش مانند لاله

سعدی

غبار هوا چشم عقلش بدوخت — سموم هوس کشت عمرش بسوخت

دوختن و سوختن از باب ترشیح است که عبارت از ذکر ملایمات مشبه به است

و باید دانست که گاهی تشبیه را بتعریض و اشاره می فهمانند چنانکه در این ابیات

مختاری

از کیسه صدف گهر شده رای تو در خرد — وز کیسه رحم جدا شده طبع تو در کرم

خاقانی

جام و می رنگین بهم صبح و شفق تابان بهم — تخت و جلال الدین بهم کیخسرو و اثار ابده

انوری

گمان بری که ظریفی ولی نمیدانی — که پیش مردمک دیده می نشانندت

یعنی خودت را خردمند و ظریف میدانی اما نمیدانی که مردم ترا مثل مردم چشم
سیه دانند که از مردمی بنامی بس اکتفا کرده

مبحث پنجم

مبحث پنجم در تقسیمات تشبیه تشبیه باعتبارات مختلفه تقسیم میشود

(١) باعتبار طرفین و باین اعتبار تقسیم میشود بچهار قسم

یا هر دو مرکب است یا مشبه مرکب و مشبه به مفرد چه مقید و چه غیر مقید و یا عکس آن و یا
هر دو مفرد است و در این صورت یا هر دو مفرد مقیدند یا هر دو غیر مقیدند یا مشبه مقید و مشبه به
غیر مقید و یا عکس آن پس مجموع هفت قسم است

هر دو مرکب چنانکه در شعر بشار گذشت و چنانکه در شعر انوری

نجوم کرکس واقع بجدی در گفتی — که پیش یک صنمستی بسجده در دو شمن

و چنانکه در شعر منوچهری در تعریف اسب

عنان بر گردن سرخش فکنده — چو دو مار سیه بر شاخ چندن

هم او گوید در توصیف آتش جشن سده

آتش دود چو دنبال گل طاووسی — که براندوده بطرف دم او قار بود

وان شرر گوئی طاوس بگسترده دم خویش — لؤلؤ خورد و قالیده بمنقار بود

چون گلی خیمه مرجان ز برش نافه مشک — که سمن برگ بر آن نافه عطار بود

یا چو زرین شجری در شده اطراف شجر — که بر او بر ثمر از لؤلؤ شهوار بود

یا غبار این شجر از جای بجنباند سخت — تا فرو بارد بارکیه بر اشجار بود

مشبه مفرد و مشبه به مرکب چون تشبیه شقیق با علام یاقوت چنانکه گذشت

و مانند این شعر خاقانی

بلبله چون کلک خون گرفته منقار   کز دهنش ناله حمام برآید

و مانند این شعر که من گفته‌ام در توصیف کشتی بر روی رود زیار بر تیره

زورق براو هلال چو بر گردون   آکنده حشو دایره از عنبر

عکس آن چنانکه در این اشعار ابی نواس

يا صاحبيَّ تقصّيا نظريكما   تريا وجوه الأرض كيف تصوّرُ

تريا نهاراً مشمساً قد شابه   زهر الربى فكأنما هو مقمرُ

و در بیت خاقانی

باهم گل و سبزه و بنفشه   چون قوس قزح رنگ الوان

هر دو مفرد غیر مقید چون تشبیه رخسار بگل و چون شعر انوری

اشک چون باران گذشت دیده چون ابر از سرشک

نوحه چون رعد از غریو و جان چو برق از اضطراب

دیگری گوید

هلال گشت نمایان چو تیغ رستم زال   بجای غرب فرو رفت مهر چون بیژن

هر دو مفرد مقید مانند تشبیه بی فایده بنقش بر روی آب یا آهن سرد کوبیدن

و چنانکه در این شعر حکیم اسدی

ز گرد سپه خنجر جنگیان   همی تافت چون خنده زنگیان

تشبیه مفرد غیر مقید به مفرد مقید چون تشبیه رخساره بگلستان خندان و زلفین بزنگیان

بازی کنان در شعر انوری

رخساره چو گلستان خندان   زلفین چو زنگیان لاعب

ایضا انوری گوید

شکل غنچه است چو پیکان که بود بر آتش   برگ بید است چو تیغی که برآرد زنگار

مسعود سعد در توصیف شیر گوید

می جست همچو نیزه و دو چشمش همی نمود   مانند کوکب سپر از روی چون سپر

عکس آن چنانکه در شعر منوچهری

سم اسب در دشت مانند ماهی   شده ماه بر چرخ مانند نعلی

و این ابیات مشتمل است بر جمله از اقسام گذشته

چو از حدیقه مینای چرخ سقلاطون   نهفته گشت علامات چتر آینه گون

ز نقشهای بدیع و شکلهای غریب   صحیفه‌های فلک شد چو صحف انگلیون

بحسن روی قمر همچو طلعت لیلی   بضعف شکل سها همچو قامت مجنون

شهاب همچو حسامی برهنه کرده بحرب   سهیل همچو سنانی خضاب کرده بخون

شعاع شعری اندر سواد ظلمت شب   چنانکه در دل جهال علم افلاطون

در شعر اول چتر آینه گون استعاره شده برای آفتاب و باقی اشعار مشتمل بر انواع تشبیه است

تقسیم دوم باعتبار وحدت و تعدد مشبه و مشبه به و باین اعتبار نیز چهار قسم است

یا هر دو واحد است چنانکه در امثله سابقه یا هر دو متعدد است و این را دو قسمت

(۱) تشبیه ملفوف و آن چنان باشد که اول چند مشبه را ذکر کنند بعد چند مشبه به همان ترتیب چنانکه در بیت امرؤ القیس

كأنّ قلوبَ الطيرِ رطباً و يابساً ... لدى وكرها العنّابُ و الحشفُ البالي

و در بیت منوچهری در تعریف اسب

نیزه و تیغ و کمند و ناچخ و تیر و کمان ... گردن و گوش و دم و سم و دهان و ساق اوی

و در این بیت عبدالواسع جبلی

تا فتنه زلف و شکفته رخ و زیبا قد او ... مشک سارا و گل سوری و سرو چمن است

(۳) تشبیه مفروق و آن چنان باشد که یک مشبه و مشبه به ذکر شود بعد یکی دیگر و هکذا چنانکه در این اشعار مرقش اکبر

النشرُ مسكٌ والوجوهُ دنا ... نيرٌ واطرافُ الاكفِّ عنم

مسعود سعد

رهی گرفتم در پیش در که درا او ... بجای سبزی سنگ و بجای آب سراب

زمین چو کام نهنگ و گیا چو پنجه شیر ... سپهر چون دم طاوس و شب چو پر غراب

یا مشبه واحد و مشبه به متعدد و از تشبیه جمع باشد چنانکه در این ابیات بحتری

كأنما يبسم عن لؤلؤ ... منضدٍ او بردٍ او اقاح قدبر

عبدالواسع جبلی

چو عقیقم ز سرشک و چو شکر در الم ... کو لب چون شکر ناب و عقیق ناب است

و چنانکه منوچهری در تعریف اسب گفته

گاه بر رفتن چو مرغ و گاه پیچیدن چو مار ... گاه رهواری چو کبک و گاه برجستن چو گوی

چون نهنگان اندر آب و چون پلنگان بر جبل ... چون کلنگان بر هوا و همچو طاوسان بکوی

و چنانچه من گفته ام

اندر ایشان بهر چه نظر داری ... نسرین و ورد بینی و نیلوفر

یا عکس سیم و از تشبیه تسویه باشد چنانکه در این ابیات

صدغُ الحبيبِ و حالي ... كلاهما كالليالي

کم نقطه آید از دل من زد دهان تو ... کمی خیزد از تن من و از میان تو

تقسیم سیم باعتبار وجه شبه است و این بر چند نوع است

(۱) اگر وجه شبه مرکب باشد یا نباشد اول را تمثیلی گویند برخی از امثله این در سابق گذشت و اکنون جمله از امثله که خالی از لطافتی نباشد برای تنشیط سامع بیاوریم از سعدی در آمدن روشنائی روز بعد از رفتن تاریکی شب

تو گفتی که در صفحه زنگبار ... ز یک گوشه ناگه در آمد تتار

منوچهری در توصیف تیرگی شب

شبی گیسو فرو هشته بدامن ... پلاسین معجر و قیرینه گرزن

بکردار زن زنگی که هر شب ... بزاید کودکی بلغاری از زن

کنون شویش بمرد و گشت فرتوت ... از آن فرزند زادن شد سترون

ایضا منوچهری گوید در تعریف قطرهای باران

آن قطرهٔ باران بین از ابر چکیده — گشته سر هر برگ از آن قطره گهربار

آویخته چون ریشهٔ دستارچهٔ سبز — سیمین گهری از سر هر ریشهٔ دستار

یا همچو زبرجدگون یک رشته سوزن — اندر سر هر سوزن یک لؤلؤ شهوار

و ایضا در این معنی گوید

وان قطرهٔ باران سحرگاهی بنگر — بر طرف گل ناشکفیده بر بسیار

همچون بر پستان عروسان پریروی — و اندر سر پستان ز شیر آمده هموار

ایضا

وان قطرهٔ باران که چکد از بر لاله — گردد طرف لاله از آن باران بنگار

پنداری بتخاله خوردک بدمیده است — بر گرد عقیقین دو لب دلبر عیار

ایضا

وان قطرهٔ باران که فرو ریزد از شاخ — بر تازه بنفشه نه بتعجیل بادرار

گوئی که مشاطه ز بر فرق عروسان — ما ورد همی ریزد باریک بمقدار

ایضا

آن دایره‌ها بنگر اندر شمر آب — هرگه که در آن آب چکد قطرهٔ امطار

چون مرکز پرگار شد آن قطرهٔ باران — و این دایره‌ها بسان خط پرگار

مرکز نشود دایره و ان مرکز باران — صد دایره در دایره گردد بیکی بار

انوری

طفل غنچه عرق آورده ز تب بر رخ از آن — مادر ابر بر او اشک همی بارد زار

ایضا انوری

لطف او زهر پدیدا چو گلاب اندر خارج — عفو او در خشم پنهان چو که مغز اندر عظام

نوع دوم آنکه وجه شبه ذکر شود یا نشود اول را مفصل دوم را مجمل گویند و این بر دو
قسمت اول آنکه وجه شبه در بادی نظر بر همه کس ظاهر باشد چون (زید کالاسد)
دوم آنکه وجه شبه خفی باشد که غیر از خواص آن را در نیابد مثل قول انماریه

هُم كالحلقةِ المفرغةِ — لا يُدرى اينَ طرفاها

و مثل این بیت خاقانی

بی نضج دولت او سرسامی است عالم — گر رفته هر زمانش بحران تازه بینی

وجه شبه در تشبیه عالم بسرسامی اختلال و برهم خوردگی اوضاع است چون اختلال حال
سرسامی و این را همه کس در اول نظر نمی یابد
و اما اول که مفصل است چنانکه در این شعر

وثغره في صفاءٍ — وادمعي كاللآلي

و چنانکه در شعر خاقانی

جهان پیمانه را ماند بعینه — که چون پر شد تهی گردد بیکبار

و چنانکه در شعر انوری

ع
شرح جمله نوشته شود

اشک چون باران ز کثرت دیده چون ابر از سرشک

نوحه چون رعد از غریو و جان چو برق از اضطراب

و استشهاد دیگر در سابق گذشت

و گاهی ذکر وجه شبه بر وجه کنایه است چنانکه گفته میشود هذا الکلام کالعسل فی الحلاوة

یعنی فی میل الطبع زیراکه حلاوت در کلام نیست پس مراد لازم اوست که میل طبع است

نوع سیم باعتبار ذکر وصف و عدم آن و مراد از وصف در اینجا امریست که

ایمائی بوجه شبه داشته باشد و باین اعتبار منقسم بچهار قسم است

(۱) آنکه وصف هیچ یک از طرفین ذکر نشود چنانکه در این شعر خاقانی

از عارض و روی و زلف داری طاوس و بهشت و مار باهم

(۲) آنکه وصف مشبه تنها ذکر شود چون این شعر خاقانی

خنجر سبزش چو سرخ آید بخون خصم و می را نشان بینی بهم

لفظ سبز و سرخ که وصف مشبه واقع شده ایمائی بوجه شبه دارد که اجتماع خضرت و حمرت

(۳) آنکه وصف مشبه به تنها ذکر شود چنانکه در قول نابغه لا یدری این طرفاها

و چنانکه در قول حکیم سنائی

انتقالش چو قطرهٔ باران کاول و آخرش بود چو بیان

(۴) آنکه وصف طرفین ذکر شود چنانکه در این ابیات ابی تمام

صَدَفْتُ عَنْهُ وَلَمْ تَصْدِفْ مَوَاهِبُهُ عَنِّی وَعَاوَدَهُ ظَنِّی وَلَمْ یَخِبِ

خصرم گزیرج
عوده خود

کالغیث

کَالْغَیْثِ إِنْ جِئْتَهُ وَافَاکَ رَیِّقُهُ وَإِنْ تَرَحَّلْتَ عَنْهُ لَجَّ فِی الطَّلَبِ

وصف ممدوح باینکه عطاهای او بیرسد چه اعراض کنی از او چه نکنی و همچنین وصف باران

باینکه فایض است چه روی بان بیاوری و چه پشت بان نمائی شعر است بوجه شبه که

افاضه در حال طلب و اقبال و عدم طلب و اعراض باشد

و باید دانست که ذکر وصف در تشبیه مفصل خارج از بلاغت است چه از قبیل تکرار است

نوع چهارم باعتبار ابتذال وجه شبه و غرابت آن اول را قریب و مبتذل گویند

دوم را بعید و غریب نامند اول عبارتست از وجه شبهی که در غایت ظهور باشد چون تشبیه

زلف بشب و رخسار بگل و آفتاب و زنگی بخال و امثال آن

و گاهی قریب مبتذل بسبب تصرفی خاص غرابت بهم میرساند و این تصرف بچند وجه میشود

یکی آنکه چیزی را بچیزی تشبیه کنند شرط مثل آنکه فلان شیر است اگر شیر عقل دارد

و چون ابر است اگر گوهر بارد و این تشبیه مشروط نامند چنانکه در این ابیات وطواط

عَزَمَاتُهُ مِثْلُ النُّجُومِ ثَوَاقِبًا لَوْ لَمْ یَکُنْ لِلثَّاقِبَاتِ أُفُولُ

فتحعلیخان صبا

لبش قند اگر قند گویا بدی قدش سرو اگر سرو پویا بدی

منوچهری

خیزران رنگست اگر نورست رنگ خیزران نارون بارست اگر نارست بار نارون

حکیم مختاری

ماهی اگر ماه را ز سرو بود قد　　سروی اگر سرو را ز ماه بود رخ

ودیگر آنکه چیزی را بچیزی تشبیه نماید و چنان اظهار کند که مقصود او تشبیه مشبه است و در وا[قع]
مراد او تشبیه باشد چنانکه در این ابیات

انکانَ وجهُکَ شمعاً　　فما لجسمی یذوبُ

در ظاهر این بیت تعجب نموده از گداختن جسم خویش و در ضمیر تشبیه روی معشوق است
بشمع

امیر معزی

گر نور مه در روشنی شمع تو راست　　این کاهش و سوزش من از بهر چراست
گر شمع تونی مرا چرا باید سوخت　　ور ماه تونی مرا چرا باید کاست

سلمان ساوجی

عاشق اگر نیم چرا غنچه دریده پیرهن　　کشته اگر نیم چرا لاله بود بخون کفن

ایضا سلمان

گر سرو تونی چراست پایم در گل　　ور لاله تونی بر دل من داغ چراست

و این را تشبیه اضمار نامند

دیگر آنکه چیزی را بچیزی تشبیه کند باز از آن برگردد و مشبه را بر مشبه به ترجیح دهد
چنانکه در این ابیات　　وطواط

حسبتُ جمالَهُ بدراً مضیئاً　　واینَ البدرُ من ذاکَ الجمالِ

فردوسی

یکی دختری داشت خاقان چو ماه　　کجا ماه دارد دو زلف سیاه
بدنبال چشمش یکی خال بود　　که چشم خودش هم بدنبال بود

دیگری گوید

چرخ و ماهی و نیستی تو از آنک　　نیست این هر دو را دوام و قرار
بلکه از تست چرخ را تسکین　　بلکه از تست ماه را انوار

و این تشبیه تفضیل گویند　دوم

دوم　عبارتست از وجه شبهی که در غایت خفا باشد و ادراک آن محتاج بدقت نظر
باشد و اسباب غرابت چند چیز است
یکی آنکه وجه شبه مرکب از چند چیز باشد و هر چند ترکیب بیشتر باشد غرابت زیادتر شود
خواه ترکیب عقلی باشد یا خیالی و امثله این در سابق گذشته
دیگر آنکه مشبه را با مشبه به نسبت بعیدی باشد　چنانکه در این بیت بخاری

ز ابر سیاه و برف سفید و زمین سبز　　طوطی همی پدید شد از بیضه غراب

ظاهر است که ابر و برف را با زاغ و بیضه در صورت عدم اعتبار تشبیه مناسبتی نیست
تقسیم سیم باعتبار غرض تشبیه است و باین اعتبار بر دو قسم است
یکی مقبول و آن تشبیهی است که در افادهٔ غرض وافی باشد چنانکه مشبه به در وجه شبه
اعرف و اتم و مسلم الحکم و در امکان نزد مخاطب معروف باشد
و دیگری مردود که در این وجوه ناقص و ضعیف باشد

قسم چهارم باعتبار قوت و ضعف در مبالغه باعتبار ذکر ارکان اربعه و حذف انها و باین اعتبار هشت قسم است زیراکه مشبه به لابد باید ذکر شود و مشبه یا مذکور است یا محذوف و علی التقدیرین وجه شبه مذکور است یا محذوف و علی التقادیر الاربعه ادات تشبیه محذوف است یا مذکور

(۱) انکه مشبه و مشبه به مذکور و ادات و وجه شبه محذوف باشد مثل اینکه گوئی می آفتاب

و از این قبیل است شعر انوری

پیش پیکان گل و خنجر بید از پی آنک تا نسازند کمین و نسگالند جدل
بمحیط فلک از هاله سپر سازد ماه بر بسیط کره از خوید زره پوشد تل

(۲) انکه مشبه را نیز حذف کنند مثل **صُمٌّ بُکمٌ عُمیٌ** ای هم

و مثل این شعر در تعریف کتاب

روضهٔ پر حور عین و چشمهٔ پر آب خضر طبلهٔ پر عود خام و نافهٔ پر مشک ناب

(۳) انکه ادات تنها را حذف کنند مثل انکه گوئی زید شیر است در جرئت

(۴) انکه مشبه را نیز حذف کنند مثل انکه گوئی شیر است در جرئت

(۵) انکه وجه شبه محذوف باشد چون زید شیر است

(۶) انکه مشبه را نیز حذف نمایند چنانکه مانند شیر است

(۷) انکه هر چهار مذکور باشد چنانکه گوئی زید مانند شیر است در جرئت

(۸) انکه مشبه را حذف نمایند چنانکه مانند شیر است در جرئت

از این هشت قسم دو قسم اول اقوی است و دو قسم اخیر اضعف و اواسط اوساط

تذییل قسمی از تشبیه است که آن را تشبیه مغالطه می نامند و آن چنان باشد که شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند که در عرف عکس آن ظاهر باشد پس از آن نوعی توجیه کند که رفع آن مغالطه شود چنانکه در این اشعار

دهانت بگل ماند ای دلنواز چو غنچه است رخسارت ای دلفروز
رخت غنچه لیکن شکفته تمام دهن گل ولی ناشکفته هنوز

دیگری

روی تو مشک ماند و زلف تو خون بگویم و بیایش از عهده برون
رخ مشک دلها شده در نافه درون خون زلف و دل آمده از نافه برون

مبحث دویم در استعارات

استعاره مبنی است بر تشبیه در نفس پس اگر مشبه به ذکر شود و مشبه ترک شود استعاره مصرحه است و اگر عکس شود استعاره مکنیه است پس در اینجا دو مبحث است

مبحث اول در استعاره مصرحه و آن عبارت است از ذکر مشبه به و اراده مشبه از آن چنانکه گوئی دایت اسدا فی الحمام و چنانکه در این اشعار ابو الفرج دمشقی

وَأَمطَرَت لُؤلُؤاً مِن نَرجِسٍ وَسَقَت وَرداً وَعَضَّت عَلَى العُنّابِ بِالبَرَدِ

ابوالقاسم حریری

فَلاحَ لَيلٌ عَلى صُبحٍ أَقَلَّهُما غُصنٌ وَضَرَّسَتِ البُلّورَ بِالدُّرَرِ

دیگری

فدمعی ذوب یاقوت علی ذهب — ودمعها ذوب در فوق یاقوت

دیگری

نثروا علی ورق الشقائق لؤلؤا — ونثرن فی ورق البهار عقیقا

سعدی در قصه اسود و دختر

شد آن ابر تیره ز بالای باغ — برون آمد آن بیضه از زیر زاغ

سعدی در قصه پدر و پسر

درخت کهن میوه تازه داشت — که شهر از نکوئی پرآوازه داشت

عجب از زنخدان آن دلفریب — که هرگز نبوده است در سرو سیب

منوچهری

ابر هژبر گون و تماسیح پیلوار — با دست اوست یعنی شمشیر اوست ای

انوری

زخم زدیده پر از خالهای شنگرفی — بر از طپانچه پر از شاخهای نیلوفر

مسعود

بگلش از زخم دست کاشته خیری — برهش از آب چشم نو بسته اختر

ناصرخسرو در توصیف کوه گوید

بسان اشتر کو پوشیدش بیابان روزی — خزانی و نهان کرده در گلوچ کرباش

ایضاً هم او در توصیف ابر گوید

نی گردنده کوی بر شد از دریا سوی گردون — که جز کافور و مروارید و گوهر نیست در کانش

حق آنست که استعاره مجاز لغویست نه مجاز عقلی و حقیقت لغویه چنانکه بعضی توهم کرده اند و گفته اند که تصرف در امر عقلی شده یعنی ادعا شده که مشبه از جمله افراد مشبه به است مثلاً رجل شجاع بر حسب ادعا از جمله افراد حیوان مفترس است و بنا بر این ادعا استعمال اسد در آن بوجه حقیقت است زیرا که بمحض ادعا از جمله افراد نخواهد شد پس استعمال در غیر موضوع له و مجاز خواهد بود

واما تعجب در قول ابن العمید

قامت تظللنی من الشمس — نفس اعز علی من نفسی

قامت تظللنی و من عجب — شمس تظللنی من الشمس

و در قول سعدی که گذشت

عجب از زنخدان آن دلفریب — که هرگز نبوده است بر سرو سیب

و نهی از تعجب در قول ابن طباطبا علوی

لا تعجبوا من بلی غلالته — قد زر ازراره علی القمر

و شکایت سعدی از زحمت مگس در قول خود

من نخواهم که دگر شعر نویسم که مگس — زحمتم میدهد از بسکه سخن شیرین است

مبنی بر تناسی تشبیه است از روی مبالغه و ادعای اتحاد و گاه این نوع سیاقت با تشبیه نیز جایز است — چنانکه معزی گوید

این زلف مشکبار بران روی چون بهار　　گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار

شب در بهار روی کند سوی کوتهی　　از زلف چون شب آمد و از روی چون بهار

وفرق استعاره با کذب از دو وجه است اول آنکه بنای استعاره بر تاویل است یعنی
مشبه را از جنس مشبه به ادعا نمایند دوم آنکه قرینه بر عدم اراده معنی موضوع له باید در
استعاره قائم باشد بخلاف کذب که تاویل و قرینه در آن نیست

و قرینه استعاره گاهی یک چیز است مثل یا بیت اسد اری و چنانکه در این شعر اسدی

روان را بشمشاد پوینده رنج　　خرد را بمرجان گوینده گنج

لفظ پوینده و گوینده قرینه است بر اینکه از شمشاد قد معشوق و از مرجان لب او
خواسته و گاهی چند چیز باشد چنانکه در این اشعار

وَاِن تَعافُوا العَدلَ وَالایمانا　　فَاِنَّ فی اَیمانِنا نیرانا

تعلق فعل هر یک از عدل و ایمان قرینه است بر اینکه از نیران شمشیر خواسته است

خاقانی

چون از سه توزی عطارد　　مریخ هدف شود مران را

لفظ هدف و عطارد که مرادف تیر است و هم لفظ زدن قرینه است بر اینکه از سه
نوکمان خواسته و چون نسبت گردیدن و برخواستن از دریا و کوه در شعر ناصر
خسرو که گذشت

واز برای استعاره تقسیماتی است باعتبارات مختلفه

باعتبار طرفین یعنی مستعار منه و مستعار له بر دو قسم است　وفاقیه و عنادیه
وفاقیه آن است که اجتماع طرفین در شیء واحد ممکن باشد و عنادیه آنست که اجتماع طرفین ممکن نباشد
مثل قوله تعالی اَوَمَن کانَ مَیتاً فَاَحیَیناهُ ای ضالاً فهدیناه اجتماع احیاء و هدایت
ممکن است و اجتماع موت و ضلال ممکن نیست

و نوعی از عنادیه است که آن را تهکمیه و تملیحیه گویند که استعاره نمایند اسم ضد را برای ضد
مثل فَبَشِّرهُم بِعَذابٍ اَلیمٍ و مثل آنکه جبانی را اسد و بخیلی را حاتم گویند و باعتبار
داخل بودن وجه جامع در مفهوم احد طرفین یا هر دو یا هیچیک بر چهار قسمت
داخل در هر دو چون حدیث شریف خَیرُ النّاسِ رَجُلٌ مُمسِکٌ بِعِنانِ فَرَسِه کُلَّما
سَمِعَ هَیعَةً طارَ اِلَیها استعاره آورده که پریدن را برای دویدن و جامع میان هر دو قطع
مسافت است بتندی و آن در پریدن اشد و اقوی است و چنانکه در شعر نظامی در توصیف چمن

خواست چکیدن سمن از نازکی　　خواست پریدن چمن از چابکی

تشبیه نموده تفرق اجزاء سمن را از یکدیگر از فرط لطافت بچکیدن اجزاء آب و وجه جامع تفرق
اجزاء از یکدیگر و این یعنی داخل در مفهوم طرفین است و تشبیه نموده سرعت نمو ریاحین را به
پریدن مرغ و وجه جامع حرکت بتندی است و این یعنی نیز داخل در مفهوم طرفین است
و چنانکه رودکی در توصیف شراب

آن عقیقین می که هر که بدید　　از عقیق گداخته نشناخت

نابسوده دو دست رنگین کرد　　ناچشیده بتارک اندر تاخت

سرعت نفوذ شرار را در دماغ و اعصاب تشبیه کرده بتاختن اسب و از این قبیل است

این بیت

بر سیرت لطیف تو گفتار تو دلیل — بر نسبت شریف تو کردار تو گواه

استعاره آورده دلیل را برای راه نما و جه جامع که راه نمائی است داخل در مفهوم هر دو است و استعاره نموده گواه را برای مثبت و مفهوم اثبات که وجه جامع است داخل در مفهوم هر دو است

خارج از هر دو چون استعاره اسد برای رجل شجاع و جه جامع که شجاعت است خارج از مفهوم طرفین است — و چون شعر نظامی

کشیده قامتی چون سرو سیمین — دو زنگی بر سر نخلش رطب چین

زلف مستعار له و زنگی مستعار منه است و جه جامع که سیاهی است خارج از مفهوم هر دو است

و باعتبار ابتذال وجه جامع و غرابت آن منقسم بدو قسم است

یکی آنکه وجه جامع عامی و مبتذل باشد یعنی بر همه کس در بادی نظر ظاهر باشد مثل رأیت اسداً یرمی — و مثل شعر نظامی

هنوزم هندوان آتش پرستند — هنوزم چشم چون ترکان مستند

استعاره آورده برای زلف هندو را و برای رخسار آتش را وجه جامع سیاهی و سرخیست که در اول نظر بر همه کس ظاهر است — و مثل شعر مختاری

برقی گرفته بر کف و ابری بپیش روی — ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران

استعاره نموده برای شمشیر و سپر و چتر و اسب برق و ابر و ماه و چرخ را وجه جامع در هر چهار ظاهر است — امثله دیگر در سابق گذشت

قسم دوم آنکه وجه جامع غریب و خاصی باشد که غیر از خواص در نیابند چنانکه در این بیت

وَاِذَا احْتَبىٰ قَرَبُوسُهُ بِعِنَانِهِ — عَلَكَ الشَّكِيمَ اِلَى انْصِرَافِ الزَّائِرِ

و چنانکه در این بیت انوری

در نعره خناق آید و در جلوه تشنج — گر باس تو یاری ندهد کوس و علم را

تشبیه نموده گرفتگی صدای کوس را بگرفتگی گلو و جمع شدن علم را بجمع شدن پوست در تشنج باز ماندن از مقتضای طبیعت است و این در بادی نظر ظاهر نیست و گاهی استعاره عامیه مستبذله بجهة تصرفی غرابت پیدا میکند چنانکه در شعر خاقانی خطاب با آفتاب

از فیض تو در دو گاهواره — دو هندوی طفل شیر خواره

تشبیه مردم چشم بطفل هندو و ضیاء آفتاب بشیر مبتذل است لکن نسبت انتفاع مردم چشم از ضوء آفتاب با نتفاع طفل هندو از شیر پستان غریب و جه جامع در اینجا انتفاع چیز سیاه کوچکی است از چیز سفید روشن

و باعتبار وجه جامع و طرفین استعاره شش قسم است زیرا که مستعار منه و مستعار له یا هر دو حسی میباشند و یا هر دو عقلی و یا مستعار منه حسی و مستعار له عقلی و یا عکس آن وجه جامع در سه قسم اخیر عقلی است و در قسم اول وجه جامع یا حسی است یا عقلی یا مختلف

هر سه حسی باشند چون آیهٔ شریفه فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ در اینجا مستعارٌ منه
گوساله و مستعارٌ له صورت حیوانی که سامری از زیورهای قبطیها ریخت وجه جامع شکل است

وچون بیت خاقانی

گاو سفالین که آب لالهٔ تر خورد — ارزن زرینش از مسام برآید

گاو را برای خمره و آب لاله را برای شراب و ارزن زرین را برای رشحات شراب
استعاره آورده وجه جامع شکل و رنگ و مقدار است

طرفین حسی و جامع عقلی چون آیهٔ شریفه وَآيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ
مستعارٌ منه کندن پوست گوسفند از اعضای آن و مستعارٌ له برداشتن روز را از روی
شب وجه جامع بروز بعد از استتار و آشکاری بعد از پنهانی است

وچون این بیت که من گفته‌ام

دختر رز را نقد عقل در کابین کشیدم — نیروی مردی فزودم کاینچنین دختر گرفتم

استعاره آورده دختر را برای شراب وجه جامع انتفاع و تلذذ است طرفین حسی و
جامع عقلی است

مستعارٌ له حسی و وجه جامع و مستعارٌ منه عقلی چنانکه در شعر مسعود سعد

کوه پوینده در مصاف افکن — مرگ تابنده از غلاف برآر

مرگ را برای شمشیر استعاره نموده وجه جامع افنا است
عکس ستم چنانکه در بیت خاقانی

رخان

تیغ او آبستن فتح است اینک بنگرش — نقطه‌های چهره بر آبستنی دارد گواه

آبستن را برای مستعد بودن از برای فتح استعاره کرده وجه جامع انتاج فائده مترقبه است
همه عقلی چون آیهٔ شریفه مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا استعاره شده رقاد که بمعنی خواب است
برای مرگ وجه جامع عدم حس و ادراک است

وچنانکه در این شعر

پیمانه هر که پر شود می‌میرد — پیمانهٔ ما چو پر شود زنده شویم

پیمانه پر شدن را از برای استکمال ایام عمر استعاره کرده و هر دو عقلی است وجه جامع
مختلف یعنی بعضی از اجزاء آن حسی و بعضی عقلی و طرفین حسی مثل آنکه گوئی رأیت شمساً
و اراده کنی انسانی را که مثل آفتاب در حسن طلعت و نباهت شأن و چنانکه در بیت
ابن العمید که گذشت شمس تظللنی من الشمس فتدبر وچنانکه در قول سنائی

تا شب نیست صبح هستی زاد — آفتابی چنو نزاد و نیاد

و باعتبار لفظ مستعار بر دو قسمت اصلیه و تبعیه
اصلیه آن است که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل اسد و قتل از برای شجاع و ضرب
شدید و گاهی علمی که معروف باشد صاحب آن بوصفی از اوصاف بجای اسم جنس
استعمال میشود مثلاً گفته میشود رأیت حاتماً و اراده میشود شخصی مثل حاتم در جود
چنانکه گفته میشود رأیت اسداً
و تبعیه آن است که لفظ مستعار فعل باشد یا شبه فعل یا حرف

(۱) مثل نطقت الحال بکذا   ومثل قول سنائی

منشا به بخوان دراو ما دیز   از خیالات بیهده بگریز

او بختن را از برای استدلال کردن وگریختن را برای اجتناب از خیالات بیهوده استعاره کرده لفظ مستعار در اول صیغه نهی ودر دوم صیغه امر است

ومثل قول مسعود

دهن مملکت بخندد خوش   تا سر تیغ تو گرید زار

گریستن را برای چکیدن خون استعاره کرده چنانکه خندیدن را برای اسایش مملکت لفظ مستعار مضارع منفی است   ومثل قول فردوسی

قضا زاسمان چون فرو ریخت پر   همه عاقلان کور گردند وکر

فرو ریختن پر را استعاره اورده برای نازل شدن قضا از اسمان لفظ مستعار فعل ماضی است

(۲) مثل الحال ناطقة بکذا   ومثل قول سعدی

رضا وورع سنگ شد وحر   حواد هوس رهزن وکیسه بر

(۳) مثل قوله تعالی فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا وحزنا

لام تعلیل که وضع شده است از برای علت غائیه استعاره شده است برای چیزی که شبیه بعلیت غائیه است ومثل النجاة فی الصدق والهلاک فی الکذب حرف فی که وضع شده است از برای ظرفیت استعاره شده است از برای چیزی که شبیه بظرفیت است

واز این قبیل است   در غزلی است که در انتقام منیت   ومثل شعر خاقانی

دل را کنیم رجوی بودیم   از یار کنار رجوی شستیم

لفظ از که از برای مجاورت حسیه وضع شده است استعاره شده از برای مجاورت غیر حسیه

وباید دانست که قرینه در استعاره تبعیه گاهی فاعل است چنانکه در نطقت الحال بکذا

وگاهی مفعول است چنانکه در قول ابن معتز

جمع الحق لنا فی امام   قتل البخل واحیی السماحا

وچنانکه در این بیت که در مرثیه مرحوم ~~شیخ مرتضی انصاری اعلی الله مقامه~~ گفته اند

قد ذخرنا للمعالی مضجعا   فدفنا الدین والدنیا معا

وگاهی مدخول حرف است چنانکه در قول خدا تعالی فبشرهم بعذاب الیم

ذکر عذاب قرینه است بر استعاره اوردن بشارت برای انذار وتخویف

وباعتبار ذکر ملایم طرفین وعدم آن منقسم بچهار قسم است

(۱) آنکه چیزی از ملایمات طرفین ذکر نشود واین را استعاره مطلقه گویند

مثل اینکه بگوئی رایت اسدا   ومثل بیت عبد الواسع جبلی

شکوفه بر سر شاخ است چون ستاره رخشان   بنفشه بر لب جوست چون جراره دلبر

عقرب جراره را برای زلف استعاره نموده وملایمات هیچ یک از طرفین ذکر نشده واین شعر دیگر در سابق گذشت

(۲) آنکه ملایمات مستعار له ذکر شود و آنرا استعاره مجرده گویند چنانکه در این اشعار

درخت کهن میوه تازه داشت — که شهر از نکوئی پر آوازه داشت

فردوسی

در دو بیجاده بگشاد و آواز داد — بیجاده را برای لب استعاره کرده و آواز که ملایم دوست ذکر کرده

خاقانی

از سوزنش آه من همه شب — بادام تو دوش ناغنوده

بادام استعاره است برای چشم غنودن از ملایمات او است

دیگری

سرو تو گر ز پا نشیند — کاین دل نفسی بجا نشیند

سرو را برای قامت استعاره کرده و نشستن از ملایمات او است

(۳) عکس دوم و آنرا استعاره مرشحه گویند مثل قوله تعالی أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ و چنانکه در شعر سعدی

زنید مرا با جوانان چمید — که بر عارضم صبح پیری دمید

و چنانکه من گفته ام

مانده ام در بحر حیرت زآن طوفان دستگیر — راه ده تا سوی خود زین بحر بی‌پایان مرا

بحر استعاره است از برای حوادث روزگار بی‌پایانی از ملایمات او است

و چون شعر خاقانی

برد جیب آسمان و بر او — گوی زر آشکار بند صبح

گوی زر استعاره است برای آفتاب و بستن از ملایمات او است

(۴) آنکه استعاره مجرده و مرشحه جمع شود یعنی ملایمات طرفین ذکر شود

چنانکه در قول زهیر بن ابی سلمی

لَدَى أَسَدٍ شَاكِي السِّلَاحِ مُقَذَّفٍ — لَهُ لِبَدٌ أَظْفَارُهُ لَمْ تُقَلَّمِ

و چنانکه در قول طرفه

وَفِي الْحَيِّ أَحْوَى يَنْفُضُ الْمَرْدَ شَادِنٌ — مُظَاهِرُ سِمْطَيْ لُؤْلُؤٍ وَزَبَرْجَدِ

و مصراع شعر ناصر خسرو که سابقاً گذشت

یکی گردنده گوی بر شد از دریا سوی هامون — که جز کافور و مروارید و گوهر نیست در کانش

کوه استعاره شده است برای ابر گردیدن و از دریا سوی گردون شدن از ملایمات مستعار له است که ابر باشد و گوهر در کان داشتن از ملایمات مستعار منه است که کوه باشد

و باعتبار آنکه وجه جامع بسیط باشد یا مرکب منقسم میشود باستعاره تمثیلیه و غیر تمثیلیه چنانکه در تشبیه نظیر این تقسیم گذشت تمثیلیه چنانکه گفته میشود أَرَاكَ تُقَدِّمُ رِجْلًا وَتُؤَخِّرُ أُخْرَى و چنانکه در این مصرع عِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرَى

تشبیه شده است تحمل مشاق ترک لذات دنیا و پسندیدگی عاقبت آن در آخرت (عقبی) تحمل مشاق در خدمات سیر کردن مسافرین در شب و خوبی و خوشنودی از عاقبت آن در وقت صبح که بمنزل رسند و بعبارت اخری تشبیه شده آن شفقت در آخرت

آسایش

باین زحمت وراحت فقدبر ودر قول سعدی

که خاصان درین ره فرس رانده‌اند　　بلا احصی از تگ فرو مانده‌اند

تشبیه شده سیر مسافرین الی الله ونارسیدن ایشان بمقصد معنوی که مقام وصول بمبدء اول واستهلاک قطرهٔ وجود عبودیت در بحر محیط احدیت است بسیر سائرین بسوی مقصد حسی ونارسیدن ایشان بآن

ایضاً سعدی

آبستنی که این همه فرزند زاد وکشت　　دیگر که چشم دارد ازو مهر مادری

ایضاً

در این ورطه کشتی فرو شد هزار　　که پیدا نشد تخته‌ٔ بر کنار

ناصر خسرو

کسی کو با من اندر علم وحکمت همسری جوید　　همی خواهد که گل بر آفتاب روشن انداید

انوری

خرد زان تیره گشت الحق مرا گفتا که با من هم　　بگز مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی

عرفی

هر که عرضه دهم درد خویش میگریم　　که غرقه‌ام من واو بر کنار میگذرد

نظامی

شبی کآب نشاطش لنگ رفتی　　روا بودی که سی فرسنگ رفتی

ایضاً نظامی

همان حقه نهادان سیم باقش　　ایضاً　　بجفت دیگر از خود کرد طاقش

ایضاً نظامی

سمندش گر چه با هر کس زنیست　　سنان دوره باشش ایمن است

مصرع اول کنایه است از ملایمات وسازدست شکر با هر کس که با او مجالست ومعاشقت نماید ومصرع دوم استعاره است برای امتناع وعدم تمکین او از همبستری ومصاحبت

ایضاً نظامی

ملک را فرخ آمد فال اختر　　که از چندین مگس چون رست شکر

اگر مراد از شکر شکر خوردنی باشد استعاره تمثیلیه است واگر مراد شکر نام باشد کلام مشتمل بر ایهام است

انوری

طوطی فکر من نگسند دگر این و آن　　گنجشک منم که بام ارزد ارزنم

سنائی

جان پذیران چه مینوا چه ببرگ　　همه در کشتی اند وساحل مرگ

من گفته‌ام

متاع لعل را از مایه خویش　　بهر دم عمر میبودی بکمال

همچنانکه در تشبیه مرکب گاهی تشبیه اجزاء باجزاء مستحسن است وگاهی نه در استعاره تمثیلیه نیز گاهی استعارهٔ اجزاء برای اجزاء مستحسن است وگاهی نه

(۱) چون در قول سنائی

سوی مرگت خلق را آهنگ   دم زدن کام در روز شب و رنگ

در مصرع اول نزدیک شدن خلق را به رگ بگذشتن ایام عمرشان تشبیه نموده است به نزدیک شدن مسافرین به منزل به برداشتن اقدام در سیرشان و به وجه استعاره تعبیر نموده و در مصرع ثانی تشبیه نموده اجزاء را با اجزاء و چون بیت وافی نموده تمام اجزاء را ذکر نموده

(۲) چون مصرع تازی که ذکر شد عند الصباح یحمد القوم السری

تشبیه تارکین لذات به مسافرین و تشبیه مشقت آنها در ترک لذائذ رجحت بها در نقل اقدام پسندیده نیست

مبحث دوم در استعاره مکنیه است و آن عبارتست از ذکر مشبه و ترک مشبه به یا ذکر بعضی از لوازم آن که قرینه تشبیه است و اثبات بعضی از لوازم را استعاره تخییلیه گویند و آن لوازم بر سه قسمت یا قوام مشبه به با اوست یا تکمیل آن موقوف باوست یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد

قسم اول چنانکه در این بیت عربی

وَلَئِنْ نَطَقْتُ بِشُكْرِ بِرِّكَ مُفْصِحًا   فَلِسَانُ حَالِي بِالشِّكَايَةِ أَنْطَقُ

تشبیه نموده حال را بمتکلم و اثبات نموده برای آن زبان را که از مقومات انسان متکلم است

و چنانکه در بیت هذلی

وَإِذَا الْمَنِيَّةُ أَنْشَبَتْ أَظْفَارَهَا   أَلْفَيْتَ كُلَّ تَمِيمَةٍ لَا تَنْفَعُ

و از این قبیل است این اشعار لامعی

گر ز هیبت او شد شکسته بازوی فتنه   به تیغ نصرت او شد بریده گردن خذلان

انوری

گهربا چون کره ابروی عدل تو بدید   خاصیت باز فرستاد در آخشیج بدل

دست عدل تو گشاد آن چنان به عالم   که فرو بندد اگر قصد کند دست اجل

ایضاً انوری

بپای همت او نارسیده دست فلک   بشاخ دولت او نارسیده باد فتن

ایضاً انوری

مرگ زبانش تو بود آنگه بچشم ستم   در شد و چون دست یافت پای بآذر گشت

سنائی

علما جمله هرزه بیلافند   دین برپای هرکسی بافند

دین را بدیبا تشبیه کرده و برپای بافتن که از مقومات اوست ذکر نموده

قسم دوم چنانکه در قول مسعود سعد

بروی کرده همه حجره بوستان ارم   ز زلف کرده همه خانه کلبه عطار

تشبیه نموده روی را بگل و زلف را بمشک و عنبر و حجره را بوستان ساختن و خانه را کلبه عطار کردن از لوازم مکملهٔ آنهاست و چنانکه در قول انوری

چون تیر فکرتم بنشانه نمی رسد   معذورم باشم ار سپر عجز افکنم

تشبیه نموده فکرت را بتیر انداز و اثبات نموده برای آن تیر را که از لوازم مکمله است

و در مصرع اول این شعر که من گفته ام

زر بخت از کف دوادش خورده   در و سعادت ز مهر رویش چیده

مثال هر دو قسم موجود است چه تشبیه نموده بخت را بدرخت و اثبات زر برای درخت
از ملائمات آن است و تشبیه نموده دوادرا بانسان و اثبات کف از مقومات اوست

قسم سیم چنانکه در قول لبید

وَغَداةِ رِيحٍ قَدْ وَزَعْتُ وَقِرَّةٍ   قَدْ أَصْبَحَتْ بِيَدِ الشِّمَالِ زِمَامُهَا

تشبیه نموده سرما را بناقه و اثبات نموده برای ان زمام را که از مقومات ناقه است و نیز از ملائمات
آن   و در قول سنائی

جانت را دوزخ آشیانه مکن   خاطرت را محال خانه مکن

جان را بمرغ تشبیه نموده و اثبات آشیانه برای او نموده که از مقومات و ملائمات آن است

مبحث ششم در مجاز مرسل است   و از برای آن اقسام بسیار است و ما بذکر ده قسم که
کثرت دوران دارد اکتفا میکنیم

(۱) تسمیه کل باسم جزء مثل تسمیه انسان برقبه در قول خدا تعالی فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ
و مثل تسمیه نفس کلی بزبان و گوش در قول حکیم سنائی

متوسط میان صورت و هوش   شده زینسو زبان و زانسو گوش

و مثل تسمیه جاسوس بعین و مثل تسمیه رئیس بسر و گردن سنائی

ناشدی فارغ از کلاه و کمر   بر سران زمانه گشتی سر

و نیز گوید

بی سری پیش گردنان ادب است   زانکه پیوسته سر کله طلب است

(۲) عکس آن مثل تسمیه انامل باصابع در قول خدا تعالی يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ
و همچون شعر کسائی مروزی

نرگس نگر که گوئی عاشق بود   از عاشقان آن صنم حلخی نژاد
گوئی نگر کسی بنشان ز آب زعفران   انگشت زرد کرده بکافور بر نهاد

مراد از انگشت در اینجا سر انگشت است

(۳) تسمیه مسبب باسم سبب چنانکه در این ابیات   جریر

إِذَا نَزَلَ السَّمَاءُ بِأَرْضِ قَوْمٍ   رَعَيْنَاهُ وَإِنْ كَانُوا غِضَابَا

مراد از سما باران است که سبب گیاه است و مراد از ضمیر راجع بآن گیاه است بسبیل
استخدام تسمیه شده است گیاه که مسبب است باسم باران که سبب آنست چنانچه
لامعی گفته

گفتم با وصل و هجران صبر چندانی که بتوانم   که باشد صبر در آغاز صبر و نوش در پایان

مقصود از لفظ صبر اخیر در مصرع دوم دوای معروفست که سبب تلخی است پس در اینجا
مراد از ذکر سبب همان مسبب است که تلخی باشد

سنائی

ای ز خود گشته سیر جوع اینست   ای دو تا از ندم رکوع اینست

سیری بمعنی بیزاری است چون سیری سبب بیزاری از خدا میشود

(۴) عکس سیم مثل امطرت السماء نباتا مراد از نبات باران است چه باران سبب روئیدن گیاه است

(۵) تسمیه شیئی باسم ما کان مثل قول خدا تعالی وَآتُوا الْيَتَامَىٰ أَمْوَالَهُمْ
یعنی بدهید مالهای یتیمان را بعد از بلوغ ایشان و حال آنکه بعد از بلوغ یتیم نمی باشد
و مثل این ابیات شیخ عطار

آفرین جان آفرین پاک را — آنکه جان بخشید و ایمان خاک را

ایضا شیخ عطار

حمد بیحد مر خدای پاک را — آنکه ایمان داد مشتی خاک را

(۶) تسمیه شیئی باسم ما یؤول الیه مثل قوله تعالی اَرٰانی اَعْصِرُ خَمْرًا

(۷) تسمیه شیئی باسم محلش مثل قوله تعالی فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ نادی یعنی مجلس و مراد اهل مجلس است و چنانکه در این شعر

هر که تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت — دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست

مراد از دماغ بیهوده فکر بیهوده است که در دماغ است و چنانکه گفته میشود جری المیزاب وسال المیزاب

(۸) عکس سیم چنانکه در قول خدا تعالی وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ و مثل قول شاعر

فدع غیر الطعن منهم کل جارحة — سوی المکارم فی امن من الغیم

یا جائکه می گفت ای
شب بعبن جان ساغر کشید باید
وز لعل روح پرور شکر مزید باید
مراد از ساغر شراب است

مراد از رحمت جنت است که محل رحمت است و چنانکه در قول سنائی که سابقا گذشت
دم زدن کام ور روز و شب فرهنگ، مراد از دم زدن زبان آنست که محل اوست

(۹) تسمیه شیئی باسم آلت آن مثل قول باریتعالی وَاجْعَل لِّي لِسَانَ صِدْقٍ مراد از لسان ذکر جمیل است که لسان آلت آنست و چنانکه در قول ابوسعید

ای تو که حال دل نالان دانی — احوال دل شکسته بالان دانی

گر دم زنم از سینه سوزان شنوی — ور دم نزنم زبان لالان دانی

و از این قبیل است استعمال ید در نعمت چه ید آلت بذل نعمت است چنانکه در قول حریری

اَیدیکُم کُلَّ یَومٍ — لَها اَیادٍ جَدیدَه

(۱۰) تسمیه محمول باسم حامل بعلاقه مجاورت چون تسمیه مزاده که مشک آب است راویه که اسم شتر آبکش است چنانکه عرب گوید انهج الراویه

مبحث چهارم

در کنایه است و آن ذکر لازم و اراده ملزوم است یا عکس آن و آن بر سه قسم است

(۱) آنکه مقصود از کنایه ذات باشد

(۲) آنکه مقصود صفت ذات باشد

(۳) آنکه مقصود اثبات صفتی برای موصوفی یا نفی صفتی از موصوفی باشد

قسم اول بر دو قسم است قریب و بعید

قریب آنست که یک صفت که اختصاص بموصوف معین داشته باشد ذکر شود و موصوف اراده شود چنانکه در قول شاعر

الضاربین بکل ابیض مخذم   والطاعنین مجامع الاضغان

مجامع اضغان کنایه از دلهای دشمنان است   و در قول شیخلی مرحوم در مرثیه حضرت سید الشهدا علیه الاف التحیة والثناء

ز زهر آلوده پیکان گشت پرخون   مقام خالق یکتای بیچون

کنایه از دلهای مؤمنان است   و در قول نظامی

از آن آتش که آن دود تهی داد   چراغ آگهان را آگهی داد

چراغ آگهان کنایه از پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه وآله

بعید آنستکه چند صفت که من حیث المجموع اختصاص بموصوف داشته باشد ذکر شود و موصوف اراده شود چنانکه در قول خاقانی

بالات شجاع ارغوان تن   زیر تو عروس ارغنون زن

شجاع ارغوان تن کنایه از مریخ است و عروس ارغنون زن کنایه از زهره است

و چنانکه در قول مسعود سعد سلمان

بخواه آن طبع را قوت بخواه آن طبع را لذت   بخواه آن چشمه لاله بخواه آن مغز را عنبر

مقصود از همه این صفات شراب است

قسم دویم نیز بر دو قسم است قریب و بعید

در

قریب آنستکه انتقال از لازم بملزوم بیواسطه باشد و این بر دو نوع است (۱) واضحه که انتقال مطلوب بسهولت باشد و ابزا ایماء و اشاره خوانند چنانکه در این اشعار   اعشی

طویل النجاد رفیع العماد   یحمی المضاف ویعطی الفقیر   دیگری

وبانت تبیح للسلک فی غادة   بعیدة مهوی القرط صامتة الحجل

فردوسی

نگه کرد رستم بدان سرفراز   بدان یال سفت و رکیب دراز

درازی بند شمشیر و رکاب لازم درازی قامت است   سنائی

طینتی نه از او مخمّر تر   سالکی نه از او مشمّر تر

مخمّرتری طینت کنایه از خوبی بنیاد و قوه سرشت است   و مشمّرتری سالک کنایه از کمال استعداد او است در سیر و سلوک   خاقانی

دست کفچه مکن بپیش فلک   که فلک کاسه ایست خاک انبار

دست کفچه کردن کنایه از چیز خواستن است   و خاک انبار کنایه از بخیل است

ایضا خاقانی

دهر سیه کاسه ایست ما همه مهمان او   بی نمکی تعبیه است در نمک خوان او

سیه کاسه کنایه از کثیف است   و بی نمک کنایه از بیمزه است   سعدی

مدام که در دی شکوه مهی است   دگر نه کند بانگ و طبل تهی است

ایضاً سعدی

تعالی الله از حسن تا غایتی — که پنداری از رحمت است آیتی

نوع دیگر خفیه که انتقال بمطلوب محتاج بفکر و تأمل باشد مثل عریض القفا که کنایه از ابله است و چنانکه درین ابیات

عاشق بکشی بتیر غمزه — چندانکه بدست چپ شماری

بدست چپ شمردن کنایه از کثرت شماره است که لازم آنست و آن وقت که در حساب عقد انامل بدست چپ شمارند دیگری گوید

اگر کرده چرخ بشمردمی — شمارش سوی دست چپ بردمی

واین قسم را رمز خوانند چه رمز اشارت کردن از نزدیکیست بسبیل خفا از گوشه ابرو یا لب وبعید ازین قسم آنست که انتقال از لازم بملزوم محتاج بواسطه مثل فلان کثیر الرماد ومثل این بیت

وما یك فی من عیب فانی — جبان الکلب مهزول الفصیل

و بیت نظامی

زرگی باید دست دل در سخا بند — سر کیسه ببرگ گندنا بند

بستن کیسه ببرگ گندنا کنایه از امساک در بخشش است درینجا انتقال از بستن ببرگ گندنا بسبب بستن و از آن بزود باز شدن و از آن بزود بخشیدن حاصل میشود و اینرا تلویح گویند چه تلویح اشاره کردن از دور است

قسم

قسم سیم وان نیز بر دو قسم است

(١) آنکه انتقال بمقصود بواسطه باشد چنانکه درین شعر زیاد اعجم

اِنَّ السَّماحَةَ وَالْمُرُوَّةَ وَالنَّدی — فی قُبَّةٍ ضُرِبَتْ عَلَی ابْنِ الْحَشْرَجِ

دیگری

فَخَاتَمٌ کَامِنٌ فی بَطْنِ رَاحَتِهِ — وَفی اَنَامِلِهَا سَحْبانٌ مُسْتَتِرٌ

و چون شعر قطران

سلاح و اسب بلشکرگه سه ارزان گشت — بشهر دشمن بازو و بنیل گشت گران

ارزانی سلاح و اسب در مصراع اول و گرانی بازو و بنیل در مصراع دوم کنایه از بسیاری کشتگان دشمن است و چون این شعر که من گفته ام

کند صد گنج زر بیداد تو را لیک — خود از شوریدگی نا ار ر ما ل

کمال اسمعیل

یا رب چه فتنه بود که از سهم تیغ تیغ — مریخ تیر خود همه در دوکدان نهاد

تیر در دوکدان نهادن کنایه از نامرد شدن و شیوه زنان گرفتن است

(٢) آنکه انتقال محتاج بواسطه باشد چنانکه در قول انوری

سیاه روزی ملک تو جهان که جهان — بروز روشن از آن پس ستاره بشمارد

ستاره شمردن در روز روشن کنایه از سیاهی و تاریکی روز است و تاریکی روز کنایه از فساد و اختلال احوال است و چنانکه در قول شفیعی مرحوم در مرثیه امراء

یوم لطف سلام الله علیهم

لقد بانگه چو رفتند آن اسیران — بهم پیوست میان و حزیران

بهم پیوستن باران میان و حزیران کنایه از کثرت باران است وان کنایه از کثرت اشک اسیران است

و گاهی بر موصوف کلام دیگر بنیشود چنانکه گفته میشود در باره کسیکه مسلمانان را اذیت وآزار رساند المُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ المُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَلِسانِهِ و غرض نفی اسلام ازان شخص موذی باشد وایر التعریض میگویند چه تعریض در لغت به سخن گفتن واشارت کردن بجانبی واراده جانب دیگر نمودن است و بعبارت اخری گوشه زدن است

وازین قبیل است این بیت

هرگه که یار شیوه ناز ابتدا کند — عاشق کسی بود که دل و جان فدا کند

مفهوم ازین کلام حصر عاشقی است بکسی که در وقت ناز کردن یار دل و جان را فدا کند و مقصود نفی عاشقی است از کسیکه در اینوقت از دل و جان فدا کردن مضایقه کند

وازین قبیل است ابیات قطران

خسروان باشند پیشت چون گدایان بی‌تن — سرکشان باشند پیشت چون جزیرش عیان

تا عیان باشد نبیند کس همی اندر خبر — تا یقین باشد نبیند کس همی اندر گمان

و بسا که تعریض بقول میشود و تعریض بفعل بسم میشود و اگر چه این باب از موضوع کتاب خارج است

امیه بن ابی الصلت گوید

اِذا اَثْنی عَلَیْکَ المَرْءُ یَوْماً — کَفاهُ مِنْ تَعَرُّضِهِ الثَّناءُ

متنبی گوید

وَفی النَّفْسِ حاجاتٌ وَفیکَ فَطانَةٌ — سُکُوتی بَیانٌ عِنْدَها وَخِطابُ

دیگری گوید

اَرُوحُ لِتَسْلیمٍ عَلَیْکَ وَاَغْتَدی — وَحَسْبُکَ مِنّی السَّلامُ تَقاضِیاً

واین مثل معروف است سلام روستائی بی طمع نیست

خاتمه باید دانست که استعاره ابلغ از تشبیه است زیراکه مبنی بر ادعای اتحاد است ونیز کنایه ابلغ از تصریح است زیراکه مبنی بر شبه اقامه برهان است گویا استدلال شده از لازم بملزوم و یا از ملزوم بلازم لیکن مدار بر ملازمه غالبیه عرفیه است نه بر ملازمه عقلیه چنانکه گفته شود در کنایه سبب میشود لازم اعم از ملزوم است و یا ملزوم بیشتر از یک لازم لازم دارد پس چگونه استدلال صحیح باشد ونیز باید دانست که گاهی اشاره باستعاره مینمایند همچنانکه گاهی تشبیه را باشاره میفهمانند اما تشبیه چنانکه در این بیت

از کمی صدف گهر شده رای تو خرد — وز کرم حم جدا شده طبع تو کرم

واما استعاره چنانکه در ابیات منوچهری

در دو گوهر ران دو کف دست اوست — بهشت برین را بود کوثری

گران حلم او در سبک عزم اوست — به کشتی در بود لنگری

نفعلش بپای است اخلاق نیک — بپای به پایست هر لشکری

و باید دانست که مثل زید اسد را که ادات تشبیه محذوف است و مشبه به بر مشبه حمل شده
بعضی استعاره میدانند و ما بر طبق مشهور داخل در تشبیه شمردیم و تحقیق موکول بعهده مطولات

فن سیم بدیع

و آن علمی است که بحث میشود در آن از وجوهیکه موجب حسن کلام است بعد از بلاغت آن
پس اگر کلام خالی از بلاغت باشد آن وجوه از درجهٔ اعتبار ساقط و از زیور حسن عاطل است

مقدمه باید دانست که وجوه بدیعیه هر چند بسیار است لکن از دو قسم خارج نیست قسمی
راجع بمعنی است یعنی موجب آرایش معنی است و قسمی راجع بلفظ است یعنی موجب زیبائی
لفظ است

قسم اول را محسنات معنویه گویند و قسم دوم را محسنات لفظیه و تمیز هر یک از دیگری
~~موکول بنظر سامع است~~ محول بذوق است

و نیز باید دانست که وجوه بدیعیه محدود بحدی و محصور در عددی نیست و از این است که لاحقین
از اهل ادب مطلع شدند بر آنچه سابقین از آن غافل بودند و روز بروز بر عدد محسنات افزودند
اکنون شروع نمائیم بذکر بعضی از آنها چه ذکر همه آنها لایق مختصرات نیست پس میگوئیم

حسن الابتداء و این صنعت عبارتست از اینکه ابتداء کلام مشتمل باشد بر الفاظی رقیق و
شیرین و دلگشا و خوش سبک و ظاهر المعنی و خالی از تقدیم و تاخیر اگر قصیده باشد
شرط است که مطلع آن علاوه بر اینها تمام باشد در معنای خود بطوریکه تعلق بابیات
بعد نداشته باشد و ما بین دو شطر آن کمال مناسبت باشد بحسب لفظ و معنی چنانکه

شعر سید رضی رضی الله عنه

بِالجِدِّ لا بِالمَساعی یَبلُغُ الشَّرَفُ تَمشی الجُدُودُ بِأَقوامٍ وَ اِن وَقَفُوا

وچنانکه در بیت بحتری

بودی لو یهوی العذول و یعشق ... لیعلم اسباب الهوی کیف تعلق

وچنانکه در بیت متنبی

فُؤادٌ ما تُسَلّیهِ المُدامُ ... وَعُمرٌ مِثلُ ما تَهَبُ اللِئامُ

وچنانکه در ابیات معزی

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من ... تا یکزمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن

ربع از دلم پرخون کنم اطلال را جیحون کنم ... خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن

چنانکه عنصری گفته
چنان نماید شمشیر خسروان آثار
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

ودر بیت انوری

گر دل و دست بحر و کان باشد ... دل و دست خدایگان باشد

ایضا انوری

چو شاه زنگ برآورد لشکر از کمن ... فروگشاد سراپرده پادشاه ختن

ودر بیت سعدی

بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است ... پیر نگردد که در بهشت برین است

ایضا سعدی

شب عاشقان بیدل چه شب دراز باشد ... تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد

ایضا سعدی

توان هر در که باز آئی (آیین) چو بی در عتابی ... دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشائی

بهشتم

ایضا سعدی

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست ... عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

ودر بیت حافظ

دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود ... تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود

ایضا حافظ

صوفی از پرتو می راز نهانی دانست ... گوهر هر کس از این لعل توانی دانست

ودر بیت ناصرخسرو

باز جهان تیز پر و خلق شکار است ... باز جهان را بجز شکار چه کار است

ایضاً

چیست این خیمه که گوئی پر گهر دریاستی ... یا هزاران شمع در پنگانی از میناستی

باغ اگر در چرخ بودی لاله بودی مشتریش ... چرخ اگر در باغ بودی گلبنش جوزاستی

قطران

باروان چو کمانی ز لعل کان چو کند ... لبانت سوده عقیق در خانت ساده پند

معزی

تا خزان زد خیمه کافورگون بر کوهسار ... مفرش زنگارگون برداشتند از مرغزار

حسن التخلص این صنعت چنان باشد که شاعر از غزل یا افتخار یا غیر آن بمدح ممدوح آید و سلاست لفظ و تناسب معنی را رعایت کند بر خلاف اقتضاب

چنانکه در شعر متنبی

نودّعهم والبین فینا کأنّه ... قنا ابن ابی الهیجاء فی قلب فیلق

و چنانکه در شعر بعض معاصرین در تخلص از تعزیه در مرثیه بدیع

یا فاقد الصبر والسلوان عن حسن ... لذ بالحسین تلاقی عنده الفرجا

چنانکه می بینی در غایت خوبی است و چنانکه در این اشعار

عنصری

افسر سیمین فروگیرد ز سر کوه بلند ... باز مینا چشم و زیبا روی و مشکین سر شود

روز هر روزی بیفزاید چو عمر شهریار ... بوستان چون بخت او هر روز برناتر شود

کمال اسمعیل

زبان سوسن از آشفتگی فتاده برون ... چو نوک خنجر دارای مظفر و جمال

ظهیر

مکن دگر مدد زلف کافرت که قویست ... بعهد شاه جهان بازوی مسلمانی

انوری

هر زمان لرزه بر آب شمر افکند گوئی ... بر مزاج از ز نهیب دستور تب است

معزی

برابر شده آتش سوزنده درخشان ... بر آتش سوزنده شده ابر گهربار

با چرخ برابر شده آتش ببلندی ... چون در صف موکب علم شاه جهاندار

بلغ

ایضا معزی

بندگان مهربان از بهر جشن مهرگان ... تحفها آرند پیش خسروان کامگار

گر چه دریا عاجز است از آمدن بر دست ابر ... رشته لؤلؤ فرستد پیش تخت شهریار

عنصری

گر گلستان باد خزان زرد شد رواست ... باید که سرخ ماند روی خدایگان

مسعود سعد

نقاش ان سر آن دو زلف را از گرد ... وان گرد را بدین دو دیده بپراکن

تا دیده تیره گشته از گریه ... از گرد دو زلف تو شود روشن

گفتا که سر دو زلف نقاشم ... مشک است و عبیر در دو زلف من

گرد سپه شهنشه غازی ... محمود شه یگانه در هر فن

حسن الطلب و آن چنانست که متکلم حاجت خود را اظهار نماید بوجه لطیف و در عذوبت الفاظ و تهذیب معانی و شرایط تعظیم رعایت تمام نماید چنانکه در سوره مبارکه فاتحه بعد از ذکر اوصاف سابقه از رحمت عامه و خاصه و تربیت عامه و مالکیت خاصه و بعد از ذکر وسیله انجاح حاجت از ذکر عبادت و طلب اعانت اظهار حاجت نموده که البته این طریق اسرع و اولی باجابت است و چنانکه در این ابیات متنبی

وفی النفس حاجات وفیک فطانة ... سکوتی بیان عندها وخطاب

رودکی

زهی جوان و سوار تو اگر از ره دور | بخدمت آمده نیکو سگال و نیک اندیش
پسنده باشد مر خواجه را پس از دو سال | که باز گردد پیر و پیاده و درویش

دیگری

ادب بگیر و فصاحت بگیر و شعر بگیر | نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز

مثنوی

آمدیم ای شاه ما اینجا قنق | ای تو مهماندار سکان افق

دیگری

نوای من به هجو زمانه باشد از آنک | همی نگردد از آن کار من رهی بنوا
چه چیز باشد از این خوبتر که همت تو | زنکبه گیر باند زمانه را و سرا

وگاهی حسن طلب را در مقطع آرند و از آن با حسن مقطع جمع نمایند چنانکه در شعر ابی نواس

وانی جدیر اذ بلغتک بالمنی | وانت بما املت منک جدیر
وان تولنی منک الجمیل فاهله | والا فانی عاذر وشکور

حسن المقطع و آن چنانست که شاعر آخر قصیده را نیکو گوید و بلفظ بدیع و معنی ملیح ختم کند چنانکه در شعر ابی نواس گذشت و بهتر آنست که شعر باشد بر ختم کلام چنانکه در این ابیات

معری

بَقیتَ بَقاءَ الدَهرِ یا کَهفَ اَهلِهِ | وَهذا دُعاءٌ لِلبَریةِ شامِلُ

عبدالواسع جبلی

تا بود سازنده آب و تا بود سوزنده نار | تا بود پوینده باد و تا بود پاینده طین
باد اقبالت مدام و باد ایابت بکام | باد گردونت موافق باد یزدانت معین

انوری

مدام تا که بود وصف زلف در ابیات | همیشه تا که بود وصف خال در امثال
سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف | دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال

ایضا انوری

تا هوای خزان و بهمن و دی | زرگر باغ و بوستان باشد
باغ و ملک ترا بهاری باد | نه چنان کز پیش خزان باشد
خطبها را زبان بذکر تو تر | تا ممیز سخن زبان باشد
سکها را دهان بنام تو باز | تا ز زر در جهان نشان باشد
مدتت لازم زمان و مکان | تا زمان لازم مکان باشد
همتت ملک بخش و ملک ستان | تا که گیتی ده و ستان باشد
در جهان ملک جاودانت باد | خود چنین ملک جاودان باشد

ایضا انوری

تا نباشد آسمان را هیچ مانع از مدار | تا نباشد اختران را هیچ قاطع از مسیر
در بد و نیک آسمان را باد درگاهت مدار | در کم و بیش اختران را باد فرمانت مسیر
اشک بدخواهت ز دور آسمان همچون نجوم | روی بدگویت ز جور اختران همچون زریر

چشم این دایم سپید از آب حسرت همچو قار — روی آن دایم سیاه از گرد محنت همچو قیر
قامت این از حوادث گوژ چون بالای چنگ — ناله آن از حوادث زار چون آواز زیر

و چنانکه من گفته ام

مار و خصمش را بادا بالصباح و بالمساء — تا دمار از پس یکدیگر این صبح و مسا
طبعی آن یکی را از غش شکسته‌تر هبا ط — جانی این یکی را از زر بگرانتر ربا

ایضاً

تا شرف جز آل هاشم را نباشد همچنان — باد اندر نسل وی طبعی ثنا گستر مرا

ایضاً

الا تا باد بر چرخ نه بنات النعش — الا تا باد بر سپهر عقد پرن
چو عقد پروین مجموع در بناءت دوست — چو شمل نعش پراکنده در جهان دشمن

براعة الاستهلال این صنعت متفرع بر حسن ابتداست و آن چنان باشد که ابتدای سخن مناسب با مقصود باشد چنانکه ابومحمد خازن در تهنیت مولود گفته

بُشْرَی فَقَدْ أَنْجَزَ الْإِقْبَالُ مَا وَعَدَا — وَكَوْكَبُ الْمَجْدِ فِي أُفُقِ الْعُلَى صَعَدَا

و چنانکه ابوالفرج ساوی در مرثیه فخر الدوله گفته

هی الدنیا تقول بملء فیها — حَذَارِ حَذَارِ مِنْ بَطْشِي وَفَتْكِي

و چنانکه متنبی در تهنیت زوال مرض گفته

الْمَجْدُ عُوفِيَ إِذْ عُوفِيتَ وَالْكَرَمُ — وَزَالَ عَنْكَ إِلَى أَعْدَائِكَ السَّقَمُ

دهرا

و چنانکه جامی در آغاز لیلی و مجنون گفته

ای خاک تو تاج سربلندان — مجنون تو عقل هوشمندان
محجوب ترا نهار لیلی — مکشوف ترا سها سهیلی

و ایضاً جامی در اول داستان جدا کردن برادران یوسف را از پدر گفته

فغان زین چرخ دولابی که هر روز — بچاهی افکند ماهی دل افروز
غزالی در ریاض جان چریده — نهد در پنجه گرگی درنده

و چنانچه مسعود سعد گفته

هزار خرمی اندر زمانه گشت پدید — هزار مژده ز سعد فلک بملک رسید
که شاه شرق ملک ارسلان بن مسعود — عزیز خود را اندر هزار ناز بدید

و چنانچه من در هدم مجلس شوری و حادثه طاقت کبری گفته ام

مرا باز گیتی بآزار دارد — گرفتار دام دگربار دارد
رهائی کجا باید از غم کسی کو — فلک دامنش قصد آزار دارد
دو صد بار جستم ز دام فسونش — دگر ره بدام گرفتار دارد
به پیرار و پارم چنین بود اکنون — تبرزا دم از پار و پیرار دارد
نویدم ده ای باز زرق و دانم — همان مکر پیرار با پار دارد

حسن النسق و تنسیق الصفات و آنچنانست که از برای شیء واحد صفات متعدده متوالیه ذکر شود چنانکه در این شعر ابی الطیب

ذَاتِ بَعِيدٍ مُحِبٌّ مُبْغِضٌ بَهِجٌ · اَعَزُّ حُلْوٌ مُمِرٌّ لَيِّنٌ شَرِسٌ

و چنانکه در این شعر

دیده دوز و کینه توز و خصم سوز و رزم ساز · شیر جوشن درع پوش و سخت کوش کاردان

و چنانکه در اشعار سعدی

چو دور خلافت بمأمون رسید · یکی ماه پیکر کنیزک خرید

بچهر آفتابی بتن گلبنی · بعقل خردمند بازی کنی

بخون عزیزان فرو برده چنگ · سر انگشتها کرده عناب رنگ

حسن البیان این صنعت چنانست که متکلم اظهار ما فی الضمیر خود بنیکوتر وجهی نماید و مضمونی خوش ادا کند چنانکه در این بیت تازی

وَاِنِّي مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ هُمْ هُمُ · اِذَا مَاتَ مِنْهُمْ سَيِّدٌ قَامَ صَاحِبُهُ

نُجُومُ سَمَاءٍ كُلَّمَا انْقَضَّ كَوْكَبٌ · بَدَا كَوْكَبٌ تَأْوِي اِلَيْهِ كَوَاكِبُهُ

و چنانکه در این بیت فارسی

ظهیر فاریابی

مرا بپرور و در کسب نام باقی کوش · که این ذخیره بماندست معن و یحیی را

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز · خراب می نکند بارگاه کسری را

و چنانکه در شعر سعدی

همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت · آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است

و دلکش

در کف شیر نر خونخواره · غیر تسلیم و رضا کو چاره

حافظ

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای · که بر من و تو در اختیار نگشادست

حسن التعلیل این صنعت چنانست که متکلم برای امری علتی ذکر نماید که در واقع علت او نباشد بلکه علت چیز دیگر باشد یا علت معلوم نباشد چنانکه در قول شاعر

حَبَّذَا الْخَالُ كَائِنًا مِنْهُ بَيْنَ الْجِيدِ وَالْخَدِّ رِفْعَةً وَحِذَارًا

رَامَ تَقْبِيلَهُ اخْتِلَاسًا وَلَكِنْ · خَافَ مِنْ سَيْفِ لَحْظِهِ فَتَوَارَى

دقیقه بکنه کاهیافه و نترس

و لطیفین حکایة و ذکره السید علی فی حسن التعلیل فراجع

و چنانکه در قول شاعر

نرگس همی رکوع کند در میان باغ · زیرا که کرد فاخته بر سرو مؤذنی

و چنانکه در قول خاقانی

در وداع شب ما خون گریست · ردی خون آلود از آن بنمود صبح

و در قول معزی

نار عنبرین دو زلف دارد بافته است · کز نسیم بافته است یکی چاه در ذقن

تا چون دلم در آن چه سیمین در اوفتد · دل برکشم ز چاه بدان عنبرین رسن

ــ ط
رسن

و در قول ازرقی

مَا دَارَتْ وَجْهَهُ الْغَمَامَةُ اِلَّا · وَارَادَتْ مِنْهُ حَيَاءً حَيَاهَا

حکیم سنائی

باران همه رجای عرق بچکید از ابر　　پیداست که از روی لطیف تو حیا کرد

و از جملهٔ لطائف است قول مسعود سعد

از رشک چلیپاست بران روی روت　　در روم از آن نیز روی پرستند چلیپا

ایضاً مسعود سعد

حق تو گذارد نصرت حق　　زیرا که تو شاه حق‌گذاری

ایضاً مسعود سعد

زان روی که رحمت خدائی　　بر خلق خدای رحمت آری

و قول سعدی

ازان پیش حق جای بخشایش است　　که دست ضعیفان بجایش قوی است

و اگر حسن تعلیل در تشبیه و استعاره واقع شود بر رونق او افزوده میشود چنانکه در قول معزی

آن زلف مشکبار بران روی چون بهار　　گر کوته است کوتهی از روی عیب مدار

شب در بهار روی کند سوی کوتهی　　از زلف چون شب آمد از روی چون بهار

و چنانکه در قول مسعود

گر در دل تو خورد بسی نامیم　　خوردست دلت چو چنین باید

در آینه خورد روی مردم　　هم خورد چنان آینه نماید

و چنانکه در قول خاقانی

ز آتش روز ارغوان در خوی خونین نشست　　باد چو آن دید ساخت مروحه دست چنار

آتش روز استعاره است برای حرارت آن و خوی خونین استعاره است برای رنگ
ارغوان و تعلیل نموده رنگ ارغوان را بحرارت آن و نیز حرکت شاخهٔ چنار را تعلیل نموده بآنکه
باد آنرا مروحه ساخته از جهت تحفظ از حرارت آن

ایضاً خاقانی

صبح گوئی زلف شب را عاشق است　　کز دم عاشق نشان بنمود صبح

و گاهی ادعا می‌نمایند وقوع امری را که ممتنع الوقوع است عقلاً یا عادتاً و تعلیل می‌نمایند
بامریکه در واقع علت نیست چنانکه در قول شاعر

یَا وَاشِیاً حَسُنَتْ فِینَا اِسَائَتُهُ　　نَجَّی حِذَارُکَ اِنْسَانِی مِنَ الْغَرَقِ

ادعا نموده شکرگزاری سخن‌چینی را که ممتنع است از روی عادت و تعلیل نموده اینکه
سخن‌چینی تمام علت نجات مردم چشم از غرق شده است چنانکه در قول خطیب قزوینی

زیراکه ترس از واشی مانع از گریه است

لَوْ لَمْ تَکُنْ نِیَّةُ الْجَوْزَاءِ خِدْمَتَهُ　　لَمَا رَأَیْتَ عَلَیْهَا عِقْدَ مُنْتَطِقِ

ادعا نموده که نیت جوزاء خدمت کردن ممدوح است که ممتنع است از روی
عقل و تعلیل نموده این نیت را بآنکه کمر و حمایل بسته است و از این قبیل است
شعر امیر خسرو

بخانهٔ تو همه روز بامداد بود　　که آفتاب بیا روشدن بند آنجا

اگرچه اصحاب بدیع این نوع را در حسن تعلیل درج نموده‌اند ولیکن چون مبنی بر استدلال است
بهتر آنست که در مذهب کلامی که صنعت جداگانه است و در جای خود بیاید درج شود

جمع وآن چنانست که چند چیز را در یک معنی جمع نمایند چنانکه در قول ابی العتاهیه

اِنَّ الشَّبابَ وَالفَراغَ وَالجِدَه   مَفسَدَةٌ لِلمَرءِ اَیُّ مَفسَدَه

و در قول سعدی

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند   تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

دیگری

خیزد پی زینتای سه عرش اورنگ   ریزد گهر زینتای شه با فرهنگ

فیروزه زکان دُر ز صدف لعل ز سنگ   تیزی ز سنان زه ز کمان پر ز خدنگ

عبدالواسع

شد بر دلم آسان همه امروز بیکبار   داد و ستد و نیک و بد و بیش و کم او

مختاری

همی دولت و ملک و کلک و حسام   بعز خداوند گیرد نظام

نظامی

نشاید یافت اندر هیچ برزن   وفا از اسب و از شمشیر و از زن

مسعود

خلق جهان را همه کودک و پیر و جوان   بجود کردی غنی بعدل دادی امان

تفریق وان چنانست که میان دو چیز که از یک نوع باشند جدائی افکنند بی آنکه

زاول جمع کرده باشد

ما نَوالُ الغَمامِ وَقتَ رَبیعٍ   کَنَوالِ الاَمیرِ یَومَ سَخاءٍ

فَنَوالُ الاَمیرِ بَدرَةُ عَینٍ   وَنَوالُ الغَمامِ قَطرَةُ ماءٍ

حافظ

دست ترا با ابر که یارد تشبیه کرد   کاین بدره بدره و قطره قطره آن

خواجوی کرمانی

نگویم که ماهی که ماه سپهر   بگاه ظهور تو فارغ ز مهر

نه سرو روانی که سرو روان   سراپا تن است و تو عین روان

سعدی

بهایم بروی اندر افتاده خوار   تو همچون الف بر قدمها سوار

نگون کرده ایشان سر از بهر خور   تو آری بعزت خورش پیش سر

با انعام خود دانه دادت نگاه   نگردت چو انعام سر در گیاه

نزیبد ترا با چنین سروری   که سر جز بطاعت فرود آوری

جمع و تفریق این صنعت چنانست که چند چیز را در یک معنی جمع نمایند و بجهات

فرق نمایند چنانکه در این ابیات   وطواط

فَوَجهُکِ کَالنّارِ فی ضَوئِها   وَقَلبی کَالنّارِ فی حَرِّها

دیگری گوید

وَسَهلٌ کَوَخیزِ الحَبیبِ فی اللَّو   نِ وَقَلبُ المُحِبِّ فی الخَفَقانِ

من و تو هر دو ملیم ای شیخ — تو بمحراب و من بابروی یار

دیگری

ما و زاهد شهریم هر دو داغدار اما — داغ ما بود بر دل و داغ او بپیشانی

دیگری

جای خصمت چو جای تست رفیع — آن تو تخت و آن خصمت دار

جمع و تقسیم واین صنعت چنانست که چند چیز را در یک حکمی جمع کنند بعد از آن قسمت کنند یا بالعکس یعنی اول قسمت کنند بعد جمع

(۱) مثل قول متنبی

حَتّی اَقامَ عَلی اَرباضِ خَرشَنَةٍ — تَشقی بِهِ الرّومُ وَالصُّلبانُ وَالبِیَعُ

لِلسَّبیِ ما نَکَحوا وَالقَتلِ ما وَلَدوا — وَالنَّهبِ ما جَمَعوا وَالنّارِ ما زَرَعوا

اول جمع کرده است زمین اعدا را با هر چه در او است در حکم شقاوت بسبب غلبه ممدوح انگاه در بیت دوم تقسیم کرده و تفصیل داده شقاوت را که چگونه بوده است

خاقانی

بتو چو شمع کرده ام گریه و خنده کار خود — خنده بروز دل کنم گریه بروزگار خود

مصرع اول جمع است و ثانی تقسیم

انوری

حرص ثنا و عشق جمال مبارکت — گر در قوای نامیه پیدا کند اثر

آن در زبان سوسن خاموش بند کلام — وین در طباق دیده نرگس دهد بصر

در بیت

در بیت اول حرص ثنا و عشق جمال را در پیدا کردن اثر جمع نموده و در بیت ثانی اثر را تقسیم کرده و بهر یک چیزی منسوب داشته

مسعود سعد

گر نشاط بستان شد بباد و سحاب — که این بستش پیرایه وان گشاد نقاب

رودکی

نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت — سه پیراهن سلب بوده است یوسف را بعمر اندر

یکی از کید شد پرخون دوم از مکر شد پاره — سوم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر

رخم ماند بدان اول دلم ماند بدان ثانی — نصیب من شود در وصل آن پیراهن دیگر

معزی

در تیغ و تف خشمش همیشه بداندیشان — بسان دعوت موسی است با هامان و قارون

یکی را تیغ او در آب با هامان کند همسر — یکی را خشم او در خاک با قارون کند مقرون

(۲) چنانکه در این ابیات

قَومٌ اِذا حارَبوا ضَرّوا عَدُوَّهُمُ — اَو حاوَلوا النَّفعَ فی اَشیاعِهِم نَفَعوا

سَجِیَّةٌ تِلکَ مِنهُم غَیرُ مُحدَثَةٍ — اِنَّ الخَلائِقَ فَاعلَم شَرُّها البِدَعُ

در بیت اول تقسیم کرده صفت قوم را بضر اعدا و نفع اولیا بعد از آن جمع کرده و گفته که اینها غریزی است چنانکه در این شعر یکی از معاصرین

گاهی بجام توبه که از توبه جام را — تا حق پسندد از دو شکستن کدام را

و مثل این شعر

با دوستان بدی تو و با دشمنان نکو — این خوی تست ده چه کند کس بخوی تو

جمع و تفریق و تقسیم

این صنعت چنانست که تحت چند چیز را در تحت حکمی جمع کنند بعد از آن تفریق نمایند بعد از آن تقسیم کنند يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ الخ تحت جمع نموده نفوس را در عدم تکلم بعد از آن تفریق فرموده بسعادت و شقاوت بعد از آن تقسیم و نسبت داده بسعداء نعیم بهشت را و با شقیا عذاب جحیم را خاقانی

مجلس دو آتش داده بر این از حجر آن از شجر — این کرده نقل با ستروان جام را جاذابسته

دو آتش را در شمره مجلس بودن جمع کرده و بودن یکی از حجر و یکی از شجر تفریق است و مصرع ثانی تقسیم است

دیگری

آتشین است چون دلم رخ دوست — این بعشق آن بحسن شیرین کار
آتش من ذخیره دود است — آتش اوست مایهٔ انوار

دیگری

انکه ترا بند کرد بنده ات را نیز — بندی کرده است نه بدید که پنهان
بند تو از آهن است و بند من از غم — بند تو برپای بند بنده ات بر جان

طباق و او را مطابقه و تطبیق و تضاد و تکافو نیز گویند و آن چنان باشد که دو معنی را که فی الجمله ضدیت داشته باشد جمع نمایند و این بر دو قسم است

بطور

حقیقی و مجازی حقیقی آنستکه معانی متضاده را بالفاظ حقیقت ذکر نمایند چنانکه در این ایات وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ يُحْيِي وَيُمِيتُ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ ودر قول شاعر

من عهد تو سخت سست میدانستم — بشکستن آن درست میدانستم
این دشمنی ابد وست که بیدا نهان — اخر کردی نخست میدانستم

ایضا

بشکفت هم چو غنچه بسیکر دجام را — بست آتشی بجم که کند پخته خام را

ودر قول سعدی

کهاز دیدن عیش شیرین خلق — فرو میشدی آب تلخش بحلق

ایضا سعدی

بخندید و بگریست مرد خدای — عجب ماند سنگین دل تیره رای
چو دیدش که خندید و دیگر گریست — بپرسید کاین گریه و خنده چیست

ایضا سعدی

برخیز و در سرای ببند — بنشین و قبای بسته واکن

رودکی

پیر از او گردد جوان غمخوار از او یابد طرب — زو قوی گردد ضعیف و زو غنی گردد فقیر

سلمان ساوجی

چو خنجر و شعله تیغت بنشیند آب بر آتش   چو خنده ساغر زیبت گرید ابر بر دریا

دیگری

جان من بستان ببوسی و ببوسی باز ده   تا طلب هم جان ده من باشی و هم جان ستان

ناصر خسرو

چون نیک نظر کرد پر خویش بدو دید   گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

طباق مجازی آنستکه معانی متضاده را با لفاظ مجاز ذکر نمایند چنانکه در آیه شریفه اَوَ مَن کَانَ مَیتًا فَاَحیَینَاهُ ای ضالا فهدیناه و چنانکه در این ابیات ابو تمام

لقد احیی المکارم بعد موت   و شاد بناؤها بعد انهدام

نظامی

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز   که تا جا گرم کردی گویدت خیز

سعدی

گفتی بغم بنشین یا از سر جان برخیز   فرمان برمت جانا بنشینم و برخیزم

و همچنانکه طباق در ایجاب واقع میشود در سلب نیز واقع میشود و آن چنانست که دو فعل از یک مصدر مشتق باشند یکی مثبت باشد و یکی منفی یا یکی امر باشد و دیگری نهی چنانکه در آیه شریفه هَل یَستَوِی الَّذِینَ یَعلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعلَمُونَ و در آیه شریفه فَلَا تَخشَوُا النَّاسَ وَاخشَونِ و چنانکه در این ابیات

خلقوا وما خلقوا لمکرمة   فکانما خلقوا وما خلقوا

رزقوا وما رزقوا سماح ید   فکانما رزقوا وما رزقوا

سعدی

حریف عهد مودت شکست و من نشکستم   حبیب بیخ ارادت برید و من نبریدم

کمال

پشت من بشکن و پیمان مشکن   خون من بخور و زنهار مخور

و از قبیل طباق است ذکر عناصر اربعه چنانکه در این اشعار نظامی

چو باد از آتشم تا کی گریزی   نه من خاک توام آبم چه ریزی

و چنانکه من گفته ام

ز آب آتش نهاد و خاک خرده بباد   چو عشق تیز دگر رفت پاس تقوی کن

دیگری

من خاک چنان بادم کاو زلف تو جنباند   در آتشم از آبی کاندام ترا ماند

دیگری

گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاک   آتش همه آب زندگانی گردد

رشید الدین

از ابر از خنجر آتش فشان تو   چون باد گشته دشمن ملک تو خاکسار

و گاهی طباق از روی معنی واقع میشود نه از روی لفظ و از اطباق معنوی گویند چنانکه در قول باری تعالی اِن اَنتُم اِلَّا تَکذِبُونَ قَالُوا رَبُّنَا یَعلَمُ اِنَّا اِلَیکُم لَمُرسَلُونَ

وچنانکه درین بیت

لَهُم جُلُّ مالی اِن تَتابَعَ لی غِنیً — وَاِن قَلَّ مالی لا اُکَلِّفُهُم رِفدا

ان تتابع مالی در معنی کثرت است

نوعی از طباق است که از اخفی مباحث است و آن عبارتست از جمع نمودن میان دو معنی که یکی از آن دو معنی بنوعی متعلق بچیزی باشد که آن چیز با آن معنی دیگر تضاد داشته باشد مثل سببیت و لزوم و مانند اینها چنانکه در قول باریتعالی اَشِدّاءُ عَلَی الکُفّارِ رُحَماءُ بَینَهُم شدت مقابل رحمت نیست بلکه مقابل لین است که سبب رحمت است ودر قول باریتعالی اُغرِقوا فَاُدخِلوا نارا ادخال نار ضد اغراق نیست لیکن مستلزم احراقست که ضد اغراقست وچنانکه در شعر طغرائی

وَشانَ صِدقَکَ عِندَ النّاسِ کِذبُهُمُ — وَهَل یُطابَقُ مُعوَجٌّ بِمُعتَدِلِ

معتدل ضد معوج نیست لکن اعتدال ملازم مستقیم است که ضد معوج است

ایهام تضاد وآن چنانست که دو معنی غیر متضاد را بدو لفظ تعبیر کنند که در میان دو معنی حقیقی آن دو لفظ تضاد باشد چنانکه در این اشعار ابن رشیق

فَقَد اَطفَأوا شَمسَ النَّهارِ وَاَوقَدوا — نُجومَ العَوالی فی سَماءِ عَجاجِ

وقیل

لا تَعجَبی یا سَلمُ مِن رَجُلٍ — ضَحِکَ المَشیبُ بِرَأسِهِ فَبَکی

حکیم سنائی

هست شایسته گر چنان آید خشم — طاق ابرو برای جفتی چشم

مراد از طاق در اینجا طاق عمارتست بطریق تشبیه و آن با جفت تضاد ندارد لیکن معنی حقیقی آن با جفت تضاد دارد دیگری

شب وصل تو بپایان آمد — صبح بخندید و من بگریم

دیگری

ربست در سرای از اغیار — بگشاد دلم بوصل خود یار

مسعود سعد

با سرو زمین نالان و نالان بلبلان — با باغ عشرت خندان و گریان بلبله

مقابله وآن چنانست که دو معنی یا بیشتر را که متوافق باشند یعنی متقابل نباشند ذکر کنند و بعد از آن مقابل آن معانی را بهمان ترتیب بیاورند چون مقابله اثنین باثنین در آیه شریفه فَلیَضحَکوا قَلیلاً وَلیَبکوا کَثیرا ومقابله ثلاثه بثلاثه در قول احمد بن حسن وزیر سلطان محمود کم من وضیع رفعه خلقه و رفیع وضعه خرقه ودر شعر رودکی

پیل بینی بر هزبر آنگه که باشد بر سمند — مهر بینی بر سپهر آنگه که باشد بر سریر

ودر شعر معزی

ولی در خط فرمانش عزیز از طالع فرخ — عدو در بند زندانش ذلیل از اختر وارون

ومقابله اربعه باربعه در این شعر ازرقی

فرفعت الرشاد فوق الثریا — ووضعت الضلال تحت ثراها

ودر این شعر فارسی

مخالفان تو مردود چون جواب خطا — موافقان تو مقبول چون سؤال صواب

ودر شعر انوری

سرکه از تو بپیچد بریده باد چو زلف — دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال

وچون این شعر که من گفته‌ام

لشکه تنها بر زمین ریزان درخست بیحساب — لشکه جانها بر فلک پران گراید بیشمار

اشک اعدا را نباشد بر زمین جای فرود — آه خصمان را نباشد بر فلک راه گذار

ومقابله خمسه بخمسه در بیت انوری

بنوک خامه ببندد ره قضا وقدر — بتیر غمزه بدوزد لب جواب وسؤال

ومقابله سته بسته در این بیت تازی

علی رأس عبد تاج عز یزینه — وفی رجل حر قید ذل یشینه

مراعات النظر وتناسب وائتلاف ومواخات گویند این صنعت عبارت

از آنکه چیزهای مناسب غیر متضاد را جمع نمایند بعبارت دیگر چیزهائیکه باهم مناسبت

دارند غیر نسبت تضاد جمع کنند واین صنعت شایع است واز جمله لطائف این

قول ابن رشیق است

اصح واقوی ما سمعناه فی الندی — من الخبر المأثور منذ قدیم

احادیث یرویها السیول عن الحیا — عن البحر عن کف الامیر تمیم

جمع نموده است مابین صحت وقوت در روایت وخبر مأثور که عطا سعید وبعد بآن

سیل ودریا وباران که مناسبند با رعایت ترتیب واز این قبیل است این

ابیات وطواط

چون فستق مهر زبانم زلب — با غم تو چو جوز اشکم شکست

هر تیر که از چشم چو بادام تو جست — در خسته دلم چو مغز در پسته نشست

قمری

ای بد مردی چو باز در کینه عقاب — عنقا بتهوری وطوطی بخطاب

از باده لطیف تر است مر قمری را — چون چشم خروس در شبی مهتاب

انوری

خواجه اسفندیار سید انی — که ز رنج زحرخ رویین تن

من نه سهرابم ودلی با من — رستمی میکند مه بهمن

خر زال را بپرسید م — حالتم با چه حیلهاست وچه فن

گفت افراسیاب ترکی — گر بدبستادری از آن دوده من

باده چون دم سیاوشان — سرخ نه تیره چون چه بیژن

گر فرستی تو ای فریدون — ورنه روزی نعوذ بالله من

همچو ضحاک ناگهان بینم — مارهای حیات بر گردن

حافظ

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو — یادم از کشته خود آمد و هنگام درو

سعود

تا همی زند یک ورق ارکان و افراز انجم — از سبب گردد مرکب وز مدار فاصله

باد سرو رفعتت بالان و نالان بلبلان — باد باغ عشرتت خندان و گریان مبله

ایضا سعود

همیشه تا بود چون سریع بحر رجز — همیشه تا بود چون خفیف بحر رمل

ایضا سعود

همیشه تا بر عاقلان شود معروف — بنقل خاک کثیف و لطف ماء معین

ز چرخ نور دهد زهره و مه و خورشید — بباغ بوی دهد سنبل و گل نسرین

نموده طاعت امر ترا قضا و قدر — نهاده گردن حکم ترا شهور و سنین

بلند قدر تو با اوج چرخ کرده قران — مجسته فال تو با انجم سعد گشته قرین

ایضا سعود

ای که بخشش فریدون گاه کوشش کیقباد — ای بهیبت اردشیر و ای بحشمت اردوان

و چنانکه من گفته ام

مانده بین در دو اوشش انداز طاس دو ارکان — مهره آسا حضرت غم در کاخ این ششدر مرا

الصنیع

هدهد فرخنده پی را نامه بر سر بدیع — کش معانی در بیان آرد بصد دستان هزار

تدبیج و آن عبارتست از اینکه در مدح یا ذم یا غیر اینها الوان را ذکر نمایند و معنی حقیقی آنها مراد نباشد چنانکه در تخمیس قصیده ازریه گوید

شیخ جابر

كم وجوه كانت من الكفر غبرا — مظلمات ولونها مكفهرا

ثم عادت من رعب ما ضيه صفرا — واستحالت من السواد حمرا

كفتاه نوردت وجناها

و چنانکه در قول حریری

فمذ اغبر عيش الاخضر وازور المحبوب الاصفر ابيض فودي الاسود واسود يومي الابيض حتى رثى لي العدو الازرق فحبذا الموت الاحمر ان نظم و این نثر در غایت حسن و لطافت

و چنانکه در شعر خاقانی

دندان کنی سفید تا لب — از تب نکنم کبود هر دم

دندان سفید کردن کنایه از خندیدن و لب کبود کردن کنایه از شدت تب نمودن است

و چنانکه در ابیات سعود

فلک در سندس نیلی سوار چادر کحلی — زمین در فرش زنگاری که اندر حله خضرا

زمین خشک شد سیراب و باغ زرد شد اخضر — هوای تیره شد روشن جهان پیر شد برنا

و در ابیات رودکی

همیشه تا بود از لاله کوه شنگرفی | همیشه تا بود از سبزه باغ زنگاری

سر تو باد اچون مورد برگ با سبزی | رخ تو باد اچون لاله برگ گلناری

ایهام تناسب این صنعت چنانست که دو معنی غیر متناسب را بدو لفظ تعبیر نمایند که یکی از آن دو لفظ دیگر تناسب داشته باشد چنانکه در آیه مبارکه **وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ** لفظ نجم دو معنی دارد یکی ستاره که مقصود نیست و دیگری نباتی که ساقه ندارد و مقصود است در اینجا معنی اول تناسب دارد با شمس و قمر که موهم تناسبست و معنی دوم متناسبست با شجر که نبات ساقه دار است

لفظ دو معنی داشته باشد و معنی دوم بیش که غیر مقصود است با معنی آن هم

و چنانکه در بیت خاقانی

از دم خلق تو در مسدس گیتی | بوی مثلث بهر مشام در آید

مراد از مثلث نوعی از عطریات است و چنانکه من گفته ام

اگر فرزند میلادی ترا مرگ | در این ره ایستاده همچو اولاد

میلاد دو معنی دارد یکی فارسی بمعنی پیر گرگین که همین در اینجا مقصود است و دیگری عربی که بمعنی ولادت است و چنانکه در بیت سعدی

جهان سایه گسترده بر عالمی | که زالی نیندیشد از رستمی

مراد از زال پیرزن است ایضا سعدی

بدست کرم آب دریا ببرد | برفعت محل ثریا ببرد

مراد از آب قدر و منزلت ایضا سعدی

بدین هر دو خصلت غلام توام | چه نامی که مولای نام توام

مراد از مولی غلام است دیگری

ای آهوی ناوک افکن مست | بگریز ز تو ز آهوان شصت

مراد از شصت عدد است و بمعنی انگشت ابهام و زه گیر نیز است

توریه این صنعت را ایهام و تخییل نیز گویند و آن چنان است که در کلام لفظی بیاورند که دو معنی داشته قریب و بعید و مراد بعید باشد

و این بر سه قسمت مجرده و مرشحه و مبینه

مجرده آنست که از ملایمات و مناسبات هیچ یک از معنی قریب و بعید ذکر نشود چنانکه در کریمه مبارکه **الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى** معنی قریب استوا استقرار جسم است و معنی بعید که مراد است استیلا است و ملایمات هیچکدام ذکر نشده است فتدبر و چنانکه در قول رسول اکرم صلی الله علیه واله وسلم در جواب سؤال سائل (ممن انتم) (من ماء) معنی قریب آبست و معنی که مراد است قبیله ایست از عرب ملایمات هیچیک ذکر نشده و از این قبیل است آنچه حکایت می کنند که بعضی از سلاطین با بعضی از ندما لنگ بسته داخل حمام شدند و سلطان چلو بود اتفاقاً لنگ او باز شد و افتاد در و کرده مان عالم در سبیل شوخی گفت دیدی دیدی ان عالم جواب داد که درست نه و مرادش این بود که پاره دیدم نه درست از سبیل شوخی و از این قبیل است این ابیات شیخ

یعنی فلوس درهم

بهاء الدین عاملی عامله الله بلطفه الخفی والجلی در وصف عزلت

غزلت بی عین علم آن زلت است   در بود بی زای زهد آن علت است

مرشحه آنست که ملایمات معنی قریب ذکر شود چنانکه در کریمه وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ

مراد از ید قدرت است و معنی قریب دست است و بنا از ملایمات اوست

و چنانکه در قول حکیم سنائی

دل همی خور بوی گل بهار   باش تا بردمد ز گور تو خار

ای چو فرعون شوم گردن کش   رفته از راه آب در آتش

مراد از راه اب راه شراب است و ملایم معنی قریب که رفتن است ذکر شده

نظامی

شاه از آن گور در نافه ستور   کی توان تافتن عنان از گور

مبینه آنستکه ملایمات معنی بعید ذکر شود چنانکه در این بیت

مَلَكْتَ الْخَافِقَيْنِ فَتِهْتَ عُجْبًا   وَلَيْسَ هُمَا سِوَى قَلْبِي وَقُرْطِكِ

معنی قریب مشرق و مغرب است و معنی بعید قلب عاشق و گوشواره معشوق است

چنانکه در مصرع اخیر تصریح نموده   و از این قبیل است این شعر فارسی

براستی که نه هم بازی تو بود دم من   تو شوخ دیده مگس بین که میکند بازی

مراد از بازی در مصراع دوم معنی بعید است که صقر باشد نه قریب که لعب باشد

و ملایم معنی که مگس است ذکر شده

بعید

مسعود

آرد هوای نای مرا ناله های زار   جز ناله های زار چه آرد هوای نای

مراد از نای دوم نی است که معنی بعید است و ناله های زار از ملایمات اوست

و گاهی چنان میشود که هر یک توریه با قرینه بر توریه بودن دیگری میشود چنانکه در قول عمر بن

ابی ربیعه درباره محبوبه خود ثریا دختر عبدالله بن حارث بن امیه که او را

سهیل بن عبدالرحمن بن عوف تزویج نموده بود

أَيُّهَا الْمُنْكِحُ الثُّرَيَّا سُهَيْلًا   عَمْرَكَ اللهَ كَيْفَ يَلْتَقِيَانِ

هِيَ شَامِيَّةٌ إِذَا مَا اسْتَقَلَّتْ   وَسُهَيْلٌ إِذَا اسْتَقَلَّ يَمَانِي

معنی قریب ثریا یکی از منازل قمر است و معنی قریب سهیل ستاره معروف است

و اراده نموده معنی بعید آن دو را که زن و شوهر باشد و اگر ثریا نبود لفظ سهیل قابل دو معنی

نبود بلکه معنی بعید متعین بود همچنانکه اگر سهیل نبود لفظ ثریا قابل دو معنی نبود بلکه معنی بعید

متعین بود   و از این قبیل است قول معری

إِذَا صَدَقَ الْجَدُّ افْتَرَى الْعَمُّ لِلْفَتَى   مَكَارِمَ لَا تُخْفَى وَإِنْ كَذَبَ الْخَالُ

مراد از جد و عم و خال معانی بعیده آنهاست که بخت و جماعت و نشان

باشد نه معانی قریبه آنها که اقارب باشد و توریه در هر یک بسته بدیگری است

و از این قبیل است این شعر

صبا چون شست زلف گره گشاید   ز تیر چرخ بانگ زه برآید

مراد از تیر معنی بعید است که عطارد باشد و مراد از زه نیز معنی بعید است که تخمین باشد
و معنی قریب کمان و زه کمان است هر یک برای دیگری قرینهٔ توریه شده است
و گاهی لفظی را که مرادف است با لفظ دیگر در معنائی و آن لفظ دیگر معنائی مخصوص
بخود دارد ذکر نمایند و اراده میکنند از آن معنای مخصوص بلفظ ثانی نیز چنانکه در قول

خاقانی

چون از سه نوزنی عطارد — مریخ هدف شود مر آن را

لفظ عطارد مرادف است با تیر در معنای مشترک که ستاره مخصوصست و لفظ
تیر معنائی دارد مخصوص بخود که سهم باشد در شعر از لفظ عطارد سهم را اراده کرده بقرینهٔ
هدف شدن مریخ آنرا و مراد از سه کمان است و قریب باین است این شعر انوری

چون حرف آخرست ز ابجد که سخن — در راستی چو حرف نخستین ابجد است

مراد از حرف آخر ابجد (غ) است که در شماره هزار است و اراده کرده از هزار معنی دیگر
آنرا که بلبل است بقرینهٔ سخن که در مصراع اول است و این صنعت اگر چه اگاه شمرده
نشود ملحق بتوریه است

الابهام و از آن محتمل الضدین نیز گویند و آن عبارتست از اینکه کلام احتمال دو معنی
متضاد داشته باشد مثل مدح و ذم و غیر اینها چنانکه در قول شاعر در حق شخصی
اعور که خیاط بوده — خَاطَ لِی عَمْرٌو قَبَاءً لَیْتَ عَیْنَیْهِ سَوَاءٌ
و چنانکه عقیل ابن ابیطالب علیهما السلام گفت اَمَرَنِی مُعٰوِیَةُ اَنْ اَلْعَنَ

عل

عَلِیًّا عَلَیْهِ السَّلَامُ اَلَا فَالْعَنُوهُ و چنانکه بعضی از سنیان سوال کرد از بعضی
از شیعیان که خلیفهٔ پیغمبر بعد از او که بود جواب داد مَنْ کَانَ بِنْتُهُ فِی بَیْتِهِ
و چنانکه در این شعر

نگویم بد که است و چه نیکوست — از این رفتار تو دشمن شود دوست

و در این شعر

خانهاشان بلند و همت پست — یا رب این هر دو را برابر کن

و در این شعر

شاد گردد ز رویت تو غمین — پیر گردد بدولت تو جوان

توجیه و آن عبارتست از اینکه مفردات کلام یا جمل آن معانی مشتمله دارا
باشد لکن مراد معانی مشتمله نباشد مثل اسامی متناسبه علمیه و اصطلاحات
علوم و نحو اینها چنانکه در این ابیات

صَحَّ عَنْ جُودِهِ حَدِیثُ الْعَطَایَا — مُسْتَفِیضًا مَا بَیْنَ بَادٍ وَقَادِ
کَمْ رَجَاءٍ فِیهِ رَوَی عَنْ وَفَاءٍ — عَنْ عَطَاءٍ عَنْ وَاصِلٍ عَنْ یَسَارِ

جمع نموده مابین صحت و حدیث و استفاضه که از اصطلاحات علم درایت
است و مابین رجاء و وفاء و عطاء و واصل و یسار که اسامی جماعتی از رواتست

خُفِضْتَ کُلَّ مَقَامٍ بِالْاِضَافَةِ اِذْ — نُودِیتَ بِالرَّفْعِ مِثْلَ الْمُفْرَدِ الْعَلَمِ

جمع نموده مابین خفض و اضافه و نداء و رفع و علم و مفرد که همه از اصطلاحات علم نحو است

پیلتن اسب چرا مات رخ آمده / شاه را بردی و تنها زفرات آمده

جمع نموده اصطلاحات شطرنج را و از این قبیل است این شعر

پیاده رخ به ره آورده مات و حیرانم / تو شه سواری و اسبی بمات باید داد

و این شعر

وزیر شاهی و صد اسب پیلتن بکند است / پیاده مانده و ماتم مگو که رخ که ندارم

و چون این بیت که من گفته ام

در مصر پاکبازان زلف عزیز پر تاب / گر رشته کلافی یوسف خرید باید

جمع نموده ما بین مصر و عزیز و کلاف و یوسف و خرید و مراد معانی اصلیه نیست

تجاهل عارف این صنعت چنانست که متکلم تجاهل کند یعنی اظهار نادانی کند

با آنکه بداند برای نکته مثل مبالغه و توبیخ و نحو اینها چنانکه در این ابیات

أیا شجر الخابور ما لک مورقا / کأنک لم تجزع علی ابن طریف

مهیار در مرثیهٔ رضی

بکر النعی فقال أردی خیرها / إن کان یصدق فالرضی هو الردی

فردوسی

چنین گفت بهمن که این رستم است / و یا آفتاب سپیده دم است

که این تخت و گاه است یا چرخ و ماه / ستاره به پیش اندرش یا سپاه

فرخی در مرثیهٔ سلطان محمود

امرنی

پیری خود گروی و بخت است امروز / دیر بر خواست گر رنج رسیدش ز خمار

دهل و کوس همانا که همی زان نزنند / تا نجنبد خوش و کمتر بودش بیل بار

و چنانکه مسعود سعد در توصیف شیر گفته

رویش چرا است زرد نترسیده او ز کس / چشمش چرا است سرخ نه دیده شبی سهر

سعدی

این برگ گلست یا بناگوش / یا سبزه بدور چشمهٔ نوش

ایضا

آئینه در پیش آفتاب نهاده است / بر در آن خیمه یا شعاع جبین است

ایضا

ندانم این شب قدر است یا ستاره صبح / تویی برابر من یا خیال در نظرم

کسائی مروزی

نسیم نیم شبان جبرئیل گشت مگر / که بیخ و شاخ درختان خشک مریم شد

ارصاد و از التسهیم نیز گویند و آن چنانست که اول کلام دلالت بر آخر آن

داشته باشد چنانکه در این ابیات بحتری

فإذا حاربوا أذلوا عزیزا / وإذا سالموا أعزوا ذلیلا

ابن هانی

وإذا بعدت فکل شیء ناقص / وإذا قربت فکل شیء کامل

خون عاشق حلال داشت بتم — بار وصلش حرام داشت مدام

نه مباح است آنچه داشت مباح — نه حرام است آنچه داشت حرام

توشیح وآن چنانست که اول کلام دلالت کند بر آخر آن بعد از دانستن سجع وقافیه چنانکه در این ابیات — امیة بن ابی الصلت

کَرِیمٌ لا یُغَیِّرُهُ صَبَاحٌ — عَنِ الْخُلُقِ الْکَرِیمِ وَلا مَسَاءُ

متنبی

وَاِذَا اَتَتْکَ مَذَمَّتِی مِنْ نَاقِصٍ — فَهِیَ الشَّهَادَةُ لِی بِاَنِّی کَامِلُ

سعدی

آنچه دیدی برقرار خود نماند — وآنچه هم بینی نماند برقرار

وچنانکه بنده گفته‌ام

آنچه بگفتم کدام را شنیدی — وآنچه بگفتی کدام را نشنیدم

دیگری

از ما مپرس حرفی غیر از درست قولی — وز ما مخواه کاری غیر از درست کاری

اطراد این صنعت عبارتست از اینکه نام ممدوح ونام پدران او را بترتیب ولادت ذکر کنند صعوداً یا نزولاً

(۱) مثل قول رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم ودر قول شاعر

قتلنا

قَتَلْنَا بِعَبْدِ اللهِ خَیْرَ لِدَاتِهِ — زِیَادَ بْنَ اَسْمَاءِ بْنِ زَیْدِ بْنِ قَارِبِ

ودر قول مسعود سعد

در دولت وسعادت آن صاحب — کآداب از او شده است مهذب

منصور بن سعید بن احمد — کش بنده اند حرّان اغلب

ودر قول منوچهری

ملک مسعود بن محمود بن ناصر لدین الله — که رضوان زینت طوبی برد از بوی اخلاقش

ایضا منوچهری

این کار وزارت که بسی اندر خور جاه — نه کار فلان ابن فلان ابن فلانست

[illegible] مثل این ابیات

بهار گلشن دین محمد عربی — ضیا چشم علی نور دیده زهرا

بهار خرمی خاطر حسین وحسن — سرور سینه زین العباد شمع هدی

فروغ شمع شبستان باقر وصادق — غریب خاک خراسان علی بن یحیی

استطراد وآن چنانست که متکلم از غرضی که سوق کلام برای آن نموده منصرف شود بغرض دیگر باز برگردد بغرض اولی که مقصود بود

چنانکه در این ابیات — مسعود سعد سلمان

روز نقصان گیرد اکنون همچو عمر بدسگال — شب بیفزاید کنون چون بخت شاه کامران

آب روشن گشت وصافی چون سنان تیغ او — شاخ زرد وخفته شد چون پشت در روی نگران

ایضا مسعود در وصف ستاره

سهیل چون در میان خلق ضعیف　　در میان نجوم نجم سها

گاه گفتم که مانده شد خورشید　　گاه گفتم که خفت ماه سما

سعدی

تو بهجان دل خلقی بغمزه ببری　　که بندگان بنی سعد خوان یغما را

در این روش که توئی بر هزار چون سعدی　　جفا و جور توانی ولی مکن یارا

استتباع وآن چنانست که وصف نماید متکلم چیزی را در مدح یا ذم بامری اینها بطوریکه از معنی اول منتقل شود بمعنی دیگر که از جنس معنی اول باشد

چنانکه در بیت متنبی

عُمْرُ العَدُوِّ اِذا لاقاهُ فی رَهَجٍ　　اَقَلُّ مِنْ عُمْرِ ما یَحْوی اِذا وَهَبا

رهج انگیزش شر و فتنه

اول وصف نموده ممدوح را بشجاعت بعده منتقل شده بوصف او بسخاوت رشید

وطواط

آن کند تیغ تو بجان عدو　　که کند جود تو بکان گهر

دیگری

آن کند کوشش تو را عدا　　که کند بخشش تو بر دریا

وچنانکه در این بیت

زبیدان چنان تافت روی گریز　　که گوئی زروی خواست سائل ستیز

اول

اول مذمت نموده بفرار از جنگ بعده منتقل شده بمذمت نموده بجهالت وچنانکه

در بیت مسعود

همایون باد و فرخنده برو این عز و جاه او　　همیشه عز و جاه او چو نامش باد جاویدان

ادماج وآن عبارتست از اینکه متکلم درج نماید در غرضی که سوق کلام برای آن نموده معنی دیگر را بطور اشاره نه تصریح چنانکه در بیت صاحب بن عباد در مدح ابن العمید

ان خیر المداح من مدحته　　شعراء البلاد فی کل نادِ

درج نموده افتخار را در ضمن مدح　　وچنانکه در بیت مسعود

تو ای انصاف و حکم تو چو دانش عقلا در خور　　تو ای اقبال و ملک تو چو دیدن چشم را در خور

وچنانکه در بیت رودکی قطران

دشمن ار کینش نیابد هیچ از مردن گریز　　دوست از مهرش ندارد هیچ از مردی گزیر

مصراع اول در این دو بیت استتباع است و مصراع دوم ادماج است در بیت اول درج نموده است طبیعی بودن دیدن چشم را در شایستگی ملک برای ممدوح و در بیت دوم درج نموده معلوم بودن زر قسمت را در ناچاری دوستان ممدوح از مهربانی ممدوح　　و من گفته ام

در برشه هیچ عقل زبر شمار　　پای بد بست اندرون چو نور بدیده

استخدام این صنعت عبارتست از اینکه از لفظی که دو معنی یا بیشتر داشته باشد

یک معنی اراده نمایند و از ضمیرش معنی دیگر چنانکه در این بیت تازی

کَم رَدَّ مِن عَینٍ وجادَ بِها وکَم   ضاءَت بِه وسَقی بِها مِن صادِ

از عین آفتاب اراده شده و از ضمیر اول طلا و از ضمیر دوم چشم و از ضمیر سیم چشمه

و چنانکه در ابیات سعدی

امید هست که روی ملال در نکشد   از این سخن که گلستان نه جای دلتنگی است

علی الخصوص که دیباچه همایونش   بنام سعد ابی بکر سعد بن زنگی است

دیگری

تا بزم خویش را داده است آن سروبار   از نهال قامتش ازاشدیم بیدار

ذو المعنیین و آن عبارتست از آنکه از لفظ دو معنی یا بیشتر اراده شود در استعمال واحد چنانکه در آیه شریفه وَکاتِبُوهُم اِن عَلِمتُم فیهِم خَیراً لفظ خیر استعمال شده در مال و هم در ایمان و چنانکه در ابیات سعدی

طلب کرده خوبان چین و چگل   چو سعدی وفا از بت سنگدل

مراد از بت سنگدل معشوقه و بت است   ایضا

شنیدم که جشنی ملوکانه ساخت   چو چنگ اندر آن بزم خلقی نواخت

از نواختن دو معنی اراده شده یکی نسبت بچنگ و دیگری نسبت بخلق که بزرگی باشد

ایضا

آن سیل که دوش تا کمر بود   امشب بگذشت خواهد از دوش

و چنانکه در این بیت تازی

تِلکَ ما ذِبنُو وَما الذُّباب   الصَّیفِ والسَّیفِ عِندَها مِن نَصیب

ذباب دو معنی دارد یکی مگس و دیگر کنار شمشیر و مراد از ما ذبه زرده است بگوید مگس که ذباب صیف است و کنار شمشیر که ذباب سیف است طمعی و نصیبی از آن بعد

و از این قبیل است بیت ظهیر فاریابی

زلفت بکار دزدی برد هرکه داد است   و آنکه بچشم دارد نا مهربان و بد

بشنوده ام که چو ترکان جنگجوی   هیچ آیدش بدست جز تیر و کمان وبد

از لفظ وبد دو معنی اراده شده نسبت به سپردن و نسبت به ترکان جمع و فروش کردن و سمین است تیر و کمان

التفنن و ذو الوجهین نیز گویند این صنعت چنان باشد که کلام مشتمل بر دو نوع از علم باشد مثل غزل و حماسه و غزل و فخر و تشبیب و تعزیت و امثال اینها چنانکه در این

ابیات

فَباتَ یُریِ الدَّهرَ کَیفَ اعتِدائُه   وَبِتُّ اُریهِ الصَّبرَ کَیفَ یَکُونُ

جمع نموده ما بین شکایت از دهر و فخر   عنترة بن شداد عبسی

اِن تُغدِفی دُونی القِناعَ فَاِنَّنی   طَبٌّ بِاَخذِ الفارِسِ المُستَلئِمِ

جمع نموده ما بین غزل و حماسه لکن ائمه ادب جمع ما بین اینها در نسبت تعریق سخن ندانند بلکه از جمله عیوب میشمارند و بگویند مقام معاشقه را با حماسه

ناسبتی نیست همچنانکه جمع مابین تغزل و فخر را نیز نسبت بمحبوب نیکو نمیدانند و از برای
عاشق جز زاری و خاکساری روا نمیدارند سعدی

ز رستی در آفاق سعدی صفت — تهی گردد بازای پر معرفت

ایضاً

گرفتم ز سیم و زرت هیچ نیست — چو سعدی زبان خوشت نیز نیست

جمع نموده مابین نصیحت و فخر

لف و نشر این صنعت چنانست که نخست چند چیز را ذکر کنند و بعد از آن معانی
متعلقه بهر یک را ذکر نمایند بدون تعیین از روی اعتماد بفهم سامع و آن بر دو
قسم است مرتب و غیر مرتب که مشوش باشد

اول آنست که نشر بر ترتیب لف باشد چنانکه در این ابیات

فعلُ المُدامِ ولونُها ومَذاقُها — فی مُقلتیهِ وَوَجنتَیهِ وریقِهِ

فردوسی

فرو شد بماهی و بر شد بماه — بن نیزه و قبه بارگاه

ایضاً فردوسی

بروز نبرد آن یل ارجمند — بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
برید و درید و شکست و ببست — یلان را سر و سینه و پا و دست

مصرع دوم لف است چهارم نشر است سیم نشر دوم است و لف چهارم و این

دوم

قبیل است قول انوری

ای بقوت و مدد و تربیت شود — باران و برگ و گل گهر و اطلس و حلل

و قول مسعود سعد

جان و دل ولی و عدوی تو روز و شب — از وعده و وعید تو پر نور و نار باد

ایضاً مسعود

دست با رحم و تیغ پر خمش — که زر افشان و که سر افشان باد

ایضاً مسعود

از عفو و خشم تو دو نمونه است روز و شب — در مهر و کین تو دو نمونه است شهد و سم

ایضاً مسعود

آن روشن و تیره عارض و زلفش — چون روی پری است و رای اهرمن

ایضاً

نور و ظلمت بود بعفو و بخشم — آب و آتش بود بمهر و بکین

دوم آنستکه نشر بر ترتیب لف نباشد و آن بر دو قسم است یا بالعکس ترتیب
لف است چنانکه در بیت خاقانی

چون رنگ و سخن بود ز شرف و جلال و کین — چون اسد و اثیر و خور نوری و ناری و دری

و یا آنکه مختلط و درهم است چنانکه در این بیت

در باغ شد از قد و رخ و زلف تو بی آب — گلبرگ تری سرو سهی سنبل سیراب

و گاهی لف مجمل میشود چنانکه در آیه شریفه وقالوا کونوا هودا او نصاری

ضمیر قالوا راجع است بیهود ونصاری ای قالوا الیهود للیهود کونوا یهودا
وقال النصاری للنصاری کونوا نصاری

وچنانکه در شعر حکیم سنائی

زاده ازیکدگر بعلم وبدم — آدم از احمد احمد از آدم

تقسیم واین صنعت چنانست که تقسیم کنند چیزرا باجزای چند وبعد ازآن ذکر نمایند حکم هرجزء شیٔ را ویا برشمارند جمله اقسام چیزرا بطور استیفا

اول چنانکه در شعر سعدی

مقرر شد از مملکت بر دو شاه — که بی حد ومر بود گنج وسپاه
بحکم نظر در بر افتاد خویش — گرفتند هریک یکی راه پیش
یکی عدل تا نام نیکو برد — یکی ظلم تا مال گرد آورد

ایضا سعدی

سه کس را شنیدم که غیبت رواست — چو زین بگذری در چهارم خطاست
یکی پادشاه ملامت پسند — کزاو بر دل خلق آید گزند
حلالست ازاو نقل کردن خبر — که تا خلق باشند ازاو برحذر
دوم پرده بر بی حیائی متن — که خود میدرد پرده خویشتن
زحوضش مدارای برادر نگاه — که می افتد خود بگردن بچاه
سیم کج ترازوی ناراستگوی — زفعل بدش هرچه دانی بگوی

انوری

انوری

چار چیزاست آیین مردم هنری — که مردم هنری زان چهار نیست بری
یکی سخاوت طبعی چو دستگاه بود — بنیکنامی آنرا ببخشی و بخوری
دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری — که دوست آینه باشد چو اندرو نگری
سه دیگر آنکه زبان را بگاه گفتن زشت — نگاهداری تا وقت عذر غم نخوری
چهارم آنکه کسی گر بجای تو بد کرد — چو عذر خواهد نام گناه او نبری

دوم چون آیه شریفه الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم

وچون قول زهیر

واعلم علم الیوم والامس قبله — ولکننی عن علم ما فی غد عمی

وچون قول سنائی در تمجید کلام مجید

اندرین منظر جان آی — بتماشای باغ قرآن آی
تا بجان تو جمله بنماید — آنچه بود آنچه هست آنچه آید
زو چنگ جهان درون بدون — آنچه موجود شد بکن فیکون

سعدی

چو دی رفت وفردا نیامد بدست — حساب از همین یکنفس کن که هست

وچون این شعر که من گفته‌ام

نگذشته را نیابی وآینده را ندانی — گر فرصتست کاری ایندم کنید باید

وچون قول عنصری

پیوسته دشمنان تو زانیکوه مستمند　　یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار

وچون قول مولوی

ازجمادی مردم ونامی شدم　　مردم از نامی ز حیوان سرزدم

مردم از حیوانی وآدم شدم　　پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

حملهٔ دیگر بمیرم از بشر　　تا برارم از ملایک بال و پر

وز ملک هم بایدم جستن زجو　　کل شیٔ هالک الا وجهه

بار دیگر از ملک قربان شوم　　آنچه اندر وهم ناید آن شوم

پس عدم گردم عدم چون ارغنون　　گویدم کانا الیه راجعون

مبالغه وان عبارتست از ادعا نمودن امری را که از جهت قوه یا ضعف خارج از حد اعتدال باشد ولکن از امکان عقلی وعادی خارج نباشد مثل شعر

امرء القیس

فَعادی عِداءً بَیْنَ ثَوْرٍ وَنَعْجَةٍ　　دِراکاً وَلَمْ یَنْضَحْ بِماءٍ فَیُغْسَلِ

ادعا نموده که اسب او در یک تاخت گاو وحشی ومیش را پی در پی انداخته وعرق نکرده واین بحسب عقل وعادت ممکن است ومثل رودکی

همی کشتی تا در عدو نماند شجاع　　همی بدادی تا در ولی نماند فقیر

سعدی

دو پاکیزه پیکر چو حور پری　　چو خورشید وماه از نکو پیکری

دو صورت که گفتی یکی منتبش　　نموده درآئینه همتای خویش

رودکی

باآنکه دلم از غم هجرت خونست　　شادی بغم توام ز غم افزونست

اندیشه کنم هر شب وگویم یارب　　هجرانش چنین است وصالش چونست

اغراق وان عبارتست از ادعا نمودن امری که از روی عادت ممتنع باشد لکن از روی عقل ممکن باشد چنانکه در این شعر

وَنُکْرِمُ جارَنا ما دامَ فینا　　وَنُتْبِعُهُ الکَرامَةَ حَیْثُ مالا

ادعا نموده که گرامی داریم هرکه پناه بما آورده است تا میان ما است وهمراه او میفرستیم گرامی بودن را هر جا که برود وچنانکه در این شعر

ما را بکام خویش ندید ودلش بسوخت　　دشمن که هیچ مبادا بکام ما

فردوسی

چو بوسید پیکان سر انگشت او　　گذر کرد از مهره پشت او

غلو وان عبارتست از ادعا نمودن امری که از روی عقل وعادت ممتنع باشد واین اگر مستلزم ننگ شرع باشد زشت وقبیح ومردود است واگر نه مستحسن ومقبول است اول

چنانکه در این ابیات　　(ابن هانی)　　نعوذ بالله من هذه المقالات

ما شئت لا ما شاءت الاقدار   فاحكم فانت الواحد القهار

مسعود سعد

سنانت چنان در دل دشمن فتد   که چونان نشیند قضای خدائی

ایضا مسعود

تو بنیاد فضلی و اصل سخائی   بفضل و سخا حیدر و مرتضائی
به نیکی خلیلی به پاکی کلیمی   بروی و خرد یوسف و مصطفائی

ایضا مسعود

خلیلی تو که بر آتش ترا احسان بود با گل   کلیمی تو که بر دریا ترا آسان دهد معبر
معاذ الله نه اینی و نه آنی ملکه خود هستی   رفعت فیها بیرون ز صد و بها برتر

انوری

زهی ترتیب دین نهاده صد انگشت   ماثر ید بیضات دست موسی را
بخاک پای تو صد بار پیش طعنه زده است   سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را

ایضا انوری

محمد آنکه باقبال او دهد سوگند   روان پاک محمد بایزد تعال ل

قطران

خسرو صافی نسب بو نصر مملان آنکه هست   جسم او صافی ز زر عیسی چو جان مصطفی

الصنائع

ز فلک خیر و بدی فی طبع او ناید بدی   و از قران آید خطا و از لفظ او ناید خطا

(۳) چنانکه در این ابیات   متنبی

و اخفت اهل الشرک حتی انه   لتخافك النطف التي لم تخلق

مسعود سعد

عدل او بانگ زد چنان بر ظلم   که ز گرگ گرد باز جست آذر
بر او بار لطف چندان کرد   که بر آذر شکوفه گشت شرر

فردوسی

شود کوه آهن چو دریای آب   اگر بشنود نام افراسیاب

عنصری

گر بدریا بر گذاری تو سموم قهر خویش   ماهیان از زیر آب اندر همه بریان کنی

ایضا عنصری

چون در رخ او کر قمر ستی فلک بر   خورشید کی ذره ز نور قمر ستی

انوری

جهان نوردی کامروزش ار برانگیزی   بعالمیت برد کاندر او بود فردا

کمال اسمعیل

نگار در که یک حمله زیر پای آرد   اگر درازی امید باشدش میدان

ازرقی

گر شمنت در آب چو ماهی کند وطن — ور حاسدت بسنگ چو آتش کند حصار

آن گرد دار نهیب تو در آب سوخته — وین گرد دار خلاف تو در سنگ خاکسار

سعدی

خیال سوی بیند ضریر در شب تار — اگر ضمیر تو نور افکند بچشم ضریر

عربی ابن المعتز

امر بالکرم خلف حافظر — تاخذنی نشوة من الطرب

اسکر بالامس ان عزمت علی — الشرب غدا ان ذا من العجب

تفریع و آن چنانست که نخست امری را باوصاف عظیمه ذکر کنند انگاه نفی افضلیت یا احسنیت او از چیزی دیگر نمایند چنانکه در این ابیات

وما قسیم ما الفلک الجواری عشیة — بها صرصر نکباء فی لجة البحر

باکثر من قلبی وجیبا وشملنا — جمیع ولکن خوف حادثة الدهر

اگر کنی ز برای تحویس کناسی — و گر کنی ز برای جهود گل کاری

در این دو شغل خسیس انقد خسارت نی — در این دو فعل کریه آن شاه به دشواری

که در سلام فرومایگان صدرنشین — بروی دست نهی دست و سر فرود آری

واز برای تفریع تفسیر دیگر است و آن چنانست که اثبات نمایند حکمی را بی تعلق امری بعد از اثبات آن حکم برای متعلق دیگر آن امر برو به تفریع حکم اول بحکم دوم چنانکه در این بیت گیست

احلا

احلامکم لسقام الجهل شافیة — کما دماؤکم تشفی من الکلب

تفریع نموده وصف اهل البیت علیهم السلام را بشفا دادن عقول ایشان مرضهای جهل را بر وصف ایشان با آنکه خونهای ایشان شفاء از داء الکلب است

و از این قبیل است شعر متنبی

تشرق تیجانه بغرة نیر — اشراق الفاظه بمعناها

اشراق الفاظ ممدوح بمعانیرا اصل قرار داده و اشراق تیجان ممدوح را بغره او فرع و قیاس بر آن نموده

تجرید و آن چنانست که از چیزی انتزاع نمایند چیزی دیگر مثل آن را چنانکه از شخص شجاع انتزاع اسد نمایند یا از جواد انتزاع حاتم نمایند چنانکه در قول شاعر

اعانق غصن البان من لین قدها — واجنی جنی الورد من لفتاتها (وجناتها)

دیگری

بلا فیک عنه اذا جئته — کثیر الرماد طویل النجاد

و چنانکه من گفته ام

گرچند بینوا ماند گلبن ز زحمت دی — زان عنبر آگین سنبل (زلف) چیند باید

ایضا

بستند نای بلبل گرچندگاه اکنون — آن (زاغ) از دل چنگ خوش بشنوید باید

ایضا

در قضای جام زرین از فروغ چهره نقش — باده گلگون کشیدم طبله عنبر گرفتم

سعدی

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز — مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند

ایضاً سعدی

تو عاشقان مسلم ندیده ای سعدی — که تیغ بر سر و سر بنده وار در پیشند
نه چون منند و تو مسکین حریص کوته دست — که ترک هردو جهان کرده اند درویشند

حافظ

حافظ چه شود اگر بیابی — فیضی ز حضور عالم دل

تعدید وآن عبارتست از ذکر کردن اسماء مفرده بر نسق واحد چنانکه درین ابیات

لا یَستَطیعُ الوَرى تَعدیدَ فَضلِهِم — فِي العِلمِ وَالحِلمِ وَالاِفضالِ وَالهِمَمِ

ابو حنیفه اسکافی

شراب و خواب و رباب و کباب و تره و نان — هزار کاخ فرزون کرد بازی سوار

رودکی

چنانکه باید بگذاشتم همی شب و روز — بناز و باده و رود و سرود و غنج و دلال

ایضاً

در او بکام دل خویش هر کسی مشغول — امیر و بنده و سالار و فاضل و مفضال

انوری

گرچه دانم از فراق خدمت تو داشتند — هر که بود از عمرو زید و خاص و عام و شیخ و شاب

سعدی

ای برتر از قیاس و خیال و گمان و وهم — و ز هر چه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم

تردید وآن عبارتست از اینکه لفظی را مکرر نمایند و معانی متعدده از آن قصد کنند

چنانکه درین ابیات

لَكَ السَّلامُ مِنَ اللهِ السَّلامِ وَفِي — دارِ السَّلامِ تَراهُ شافِعَ الاُمَمِ

جز غم بجهان هیچ نداریم و لیکن — گر هیچ نداریم غم هیچ نداریم
زان دست که دیدار تو دل میبرد از دست — ترسم نبرم عاقبت از دست تو جان را

تطریز وآن عبارتست از اینکه چند چیز را نخست پی یکدیگر ذکر نمایند بعد از آن خبر دهند از آنها بصفت واحده و مکرر نمایند آن صفت را بعدد چیزهای نخستین چنانکه

(بدیعیة المقری)

درین ابیات

شِعري وَثائِلُه وَالخَلقُ مُنسَجِمٌ — في آيِ مُنسَجِمٍ في آيِ مُنسَجِمِ

منوچهری

دو زلفش دو شب و دو خال مشکین — ظلام اندر ظلام اندر ظلام است

ربانی

خیالم در دل و دل در دو زلفت — پریشان در پریشان در پریشان

دیگری

بجام زرمی از دست یهودی   حرام اندر حرام اندر حرام است

تسلیم وآن عبارتست از آنکه ادعا کند متکلم انتفاء امری را و بعد تسلیم کند بر وجه فرض و تقدیر و ثابت نماید فایده نداشتن آنرا   چنانکه درین بیت

کَمْ اَدَّعَوْا وَصْلَهُمْ یَوْماً وَمَا صَدَقُوا   سَلَّمْتُ ذَالِکَ فَمَا اَرْجُو بِوَصْلِهِمِ

رودکی

کسی بخت و گر جست خورده بود سنان   کسی زشت و گر رست خورده بود جام

سعدی

مرگ از تو دور نیست و گر هست فی المثل   هر روز بار میروش پیش منزلی

نکته وآن عبارتست از ملاحظه کردن نکتهٔ باریکی در اختیار کردن لفظی را بر لفظی دیگر در ادای مقصود چنانکه در آیهٔ شریفه **وَاَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْرٰی** اختیار شده است لفظ شعری بر سایر ستارها بملاحظهٔ این نکته که ستارهٔ شعری را جمعی از اعراب پرستش مینمودند و چنانکه در دعای صحیفهٔ سجادیه **وَاَغْرَقَتْ دُمُوعُهُ خَدَّیْهِ وَاَرْعَشَتْ خَشْیَتُهُ رِجْلَیْهِ** اختیار رجلین بر یدین بملاحظهٔ آنست که ارتعاش رجلین چنانکه اساتید فن طب تشبیه نموده اند   و چنانکه در قول سعدی

مدیت کرم آب دریا برد   رفعت محل از ثریا برد

اختیار نموده لفظ آب را بر قدر تا صنعت ایهام تناسب دست دهد و چنانکه

در قول انوری

گاه از ضرب رمحی زسماک را رمح   گاه از نکهت غزلی زسماک اعزل

نسبت داده ضرب رمح را برامح و نکهت غزل را باعزل با آنکه عکس بر عکس بود برای صنعت مراعات نظیر

تلمیح وآن عبارتست از آنکه اشاره شود در طی کلام بآیهٔ از قرآن یا حدیث یا شعر مشهور یا مثل مشهور یا قصهٔ معهود بدون ذکر آنها   چنانکه درین ابیات

تلمیح کَمْ شَفٰی فِی الْخَلْقِ مِنْ عِلَلٍ   وَمَا الْعِیسٰی یَدٌ فِیهِمْ فَلَا تَهُمِ

ازری

وَبِمَعْنٰی اَحَبَّ خَلْقَکَ فَانْظُرْ   تَجِدِ الْاِعْتِبَارَ فِی مَعْنَاهَا

سنائی

چون ز اشغال خلق درماندی   ارحنا بلال را خواندی

عبدالباقی فاروقی در وصف قبهٔ نجف اشرف

هِیَ بَاءٌ مَقْلُوبَةٌ فَوْقَ تِلْکَ   النُّقْطَةِ الْمُسْتَحِیلَةِ التَّأْوِیلِ

عمید الدین

کَمْ طَفْرَةً طَفَرَ النَّظَّامُ عَنْ حُجَجِی   جَعَلَتْ حَالَتَهُ حَالَ ابْنِ جِنَاءِ

انوری

کلک تو صید اصم را بشنواند از صماخ   هر چه بر شاخ خواطر از سخن بخته است و خام

ابوفراس

وَلَاخَيْرَ فِي رَدِّ الرَّدَى بِمَذَلَّةٍ كَمَا رَدَّهَا يَوْمًا بِسَوْأَتِهِ عَمْرُو

منوچهری

قوس و قزح قوس وار عالم فردوس را کلک دری کوس وار کرد دقیانوس یاد

ایضاً

من گفته شعری مشتهر در تهنیت مانند ظفر از سیف اصدق دانسته تر در قرآن آیه

ایضاً

من بسی دیوان شعر تازیان دارم زبر تو ندانی خواند ء الا هبی بصحنک فاصبحین

ایضاً

ماند باعتی زنگی روز خشم تو آن روز کاسمان بنوردند همچو طی

وچنانکه من گفته ام

زاغیان بنگر ز پرچم که زاغش پوشیده با چنگ و منقار دارد

اشاره است به بریدن کلاغان پرچم دولتی را انوری

خواهم گفتن که طبع و دست او بحر است و کان عقل گفتا این مدح باشد نیز با این هم مپاس

رجوع شرح انوری

ایضاً انوری

از حسد فتح تو خصم تو پی کرد اسب همچو جحی کز خنده که چرخه مادر گشت

جحی شخصی است از بنی فزاره در حماقت او قصه ها نقل شده و از انجمله است صاحب
شرفنامه گوید روزی در مجلس بذله گفت اهل مجلس بلطف آن سخن نرسیده

بگفتکی

بگفتکی نکردند جحی از مجلس برخواست بخانه رفت و چرخه مادر رشت
عنوان وآن عبارتست از اینکه متکلم برای تقریر و تاکید غرض خود اشاره کند
بقصص سابقین چنانکه در این ابیات

وَآدَمُ إِذْ بَدَا عُنْوَانُ زَلَّتِهِ بِمَنْ تَوَسَّلَ عِنْدَ اللهِ فِي الْقِدَمِ

سعدی

دوست بدنیا و آخرت نتوان داد صحبت یوسف به از دراهم معدود

مسعود

نه چون دل من بود بزاری دل وامق نه چون رخ تو بود بخوبی رخ عذرا

ایضاً

در چاه چو معشوق زلیخا یم از این عشق ای خوبی تو خوبی معشوق زلیخا

ایضا سعدی

نه انست قارون دنیا پرست که گنج سلامت بکنج اندر است

ایضا

نگهدار از تاب آتش خلیل چو تابوت موسی ز غرقاب نیل

ایضا

که یارد بکنج سلامت نشست که پیغمبر از خبث دشمن برست

اشاره وآن چنانست که اشاره شود بالفاظ قلیله بمعانی کثیره مثل اشاره

گردن بدست معانی مقصود چنانکه در کریمهٔ مبارکه وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ و چنانکه در بیت ابی فراس

فَمَا لَكَ لَا تَلْقَى بِمُهْجَتِكَ الْقَنَا   وَأَنْتَ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ هُمُ هُمُ

و چنانکه در بیت ارزی

هَذِهِ مِنْ عُلَاهُ إِحْدَى الْمَعَالِي   وَعَلَى هَذِهِ فَقِسْ مَا سِوَاهَا

و در بیت سعدی

یکی دید در خواب صدر خجند   که خاری ز پای یتیمی بکند
همی گفت در روضها می چمید   کز آن خار بر من چه گلها دمید

ایضا

ترا کوه پیکر هیون میبرد   پیاده چه دانی که چون میرود

و چنانکه من گفته‌ام

شبان هجر که دور از تو زار و افکارم   ترا چه غم که چه خون از دو دیده میبارم

تعجب و آن عبارتست از اینکه شاعر اظهار شگفتی نماید از امری بمراعات نکتهٔ لطیفی چنانکه در ابیات مسعود سعد

هرچند بیش گریم تشنه ترم بوصل   از آب کس شنیده که افزون شود ظما

ایضا

اگر ببرد کافور نسلها بی شک : چنین بکافور آبستن از چه گشت سحاب

تعمی

عنصری در وصف زلف معشوق

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی   نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی

دیگری گوید

العجب شمشیر خسرو از چه سبز رنگ شد   چون همه ساله ز خون لعل میباشد خورش

و چنانکه من گفته‌ام و اشاره است بنمایشی که در یکی از محافل معاینه دو دختر برهنه از حوض بلورین مملو از آب از عقب یکدیگر بیرون جستند

رخشان ز آبگیر بلورین جهش   تابان دو مهر از پی یکدیگر
هرگز کسی شنیده شب تابان   رخشان دو آفتاب ز یک خاور
یا گفتی آمد از صدفی بیرون   غلطان چنان دو لؤلؤ نغز تر

ایضا اشاره بطیارات (آسمان پیما)

آدم رسید تا که سلیمان وار   مرکب برد بحجره کنی صرصر
بی بال و پر شنیده کسی مرغی   تا اوج آسمان بگشاید پر

ایضا اشاره ببرج ایفل

گاهی ببرج ایفل و از رفعت   افکنده پست منظر دو پیکر
بی خاک و خشت دیده کسی هرگز   کاخی کشیده تا بفلک منظر

ایضا در توصیف الکتریک

شبها بپیش ضوء چراغ برق   رخشنده شمع چرخ کم از اخگر

بی روغن و فتیله چراغی کس   ز مهر و ماه دیده درخشان تر

رجوع و آن چنانست که متکلم نخست امری ادعا کند بعد برگردد و خود را تغلیط نماید برای نکته چنانکه در این ابیات

وما لی انتصار ان غدا الدهر جائراً   علیّ بلی ان کان من عندک النصر

سعود

در بزم و در رزم نوری و ناری نه نه   سوز اختری از آن فروزنده تر از این

ایضاً

سپهر زمین تجلی و چون آسمان بقدر   نه بیش از زمین و برابر آسمانها

ایضاً

زین نشین بدیده مسعود سعد   برکش راب قضا تنگ تنگ

خورد مکن طبع نه چرخی است خورد   تنگ مکن دل نه جهانیست تنگ

نه نه از عمر نداری امید   نه نه در دهر نداری درنگ

از پی یکنوز سپین صد ظلام   وز پی یکنوش مخور صد شرنگ

تا ت پرستند همی باش گنگ   تا ت نخواهند همی باش لنگ

سود چه دارد کوشش تو چون همی   روزی بی کوشش آید بچنگ

روزی سیر روزی هرگز نماند   در دریا ماهی و در کوه زنگ

قسم و آن چنانست که متکلم قسم بخورد بامری برای امری دیگر بجهت تعظیم اول

و تقریر ثانی چنانچه در آیه مبارکه لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون قسم بحیات رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بجهت تعظیم آن جناب و برای تقریر نادانی و جهالت و غرور کفار است و چنانکه در ابیات شیخنا البهائی العاملی قدس سره

أأضرع بالبلوی وأغضی علی القذی   وأرضی بما یرضی به کل خوار

وأفرح من دهری بلذة ساعة   وأقنع من عیشی بقرص وأطمار

إذاً لا ورانی زندی ولا عز جانبی   ولا بزغت فی قمة المجد أقماری

ولا بل کفی بالسماح ولا سرت   بطیب احادیثی الرکاب واخباری

ولا انتشرت فی الخافقین فضائلی   ولا کان فی المهدی رائق اشعاری

خلیفة رب العالمین وظله   علی ساکن الغبراء من کل دیار

و چنانکه در قول سعدی

مردی که ملک سراسر زمین   نیرزد که خونی چکد بر زمین

و چنانکه در قول نظامی

بدان نرگس که از نرگس گرو برد   بدان سنبل که سنبل پیش او مرد

بدان سی و دو دانه لؤلؤ تر   که دارد قفلی از یاقوت بر در

بسحر آن دو بادام کمربند   بلطف آن دو عناب شکرخند

بچاه آن زنخ در خشم ماه   که دلرا آب از آن چشمه است و آنجاه

بطوق غبغبش کونی که آبی   معلق گشته است از آفتابی

بدان سیمین دو نار مجلس افروز — که تا وان بستد از نارنج نوروز

بفندقهای رنگینش ده انگشت — که فاقم را ز رشک خویشتن کشت

بدان نازک میان شوشه اندام — و لیکن شوشه است از نقره خام

بخاک پای او کز دیده بیش است — بدو سوگند من بر جای خویش است

که گر دستم رسد کارم بهیش

درون جان کنم جای اتشش

اهل ذوق دانند که این ابیات تا چه درجه دارای حسن و ملاحت و رقت و لطافت است فتدبره

حصر الکل فی الجزء و بعبارت اخری الحاق الجزء بالکل این صنعت چنانست که افراد نوع واحد را منحصر در یکفرد نمایند — چنانکه در این ابیات

وابنتهم فرایت الناس فی رجل — والدهر فی ساعة والارض فی دار

هذه بنونا و ابت مهدیها — الا و ابت العباد فی رجل

مسعود

آن مرد که در سخن جهانی است منم — آن گوهر هستی که کانی است منم

آن تن که سرشته از روانست منم — آن کو که سراپای زبانی است منم

رودکی

کاروان شهید رفت ز پیش — وان ما رفته گیر و می اندیش

از شمار دو چشم یک تن کم — وز شمار خرد هزاران بیش

بوقلمون

بوقلمون و این صنعت چنانست که لفظی معانی متعدده داشته باشد بحسب لغات مختلفه و اراده هر یک از ان معانی در کلام صحیح باشد چنانکه در آیه شریفه وکلهم آتیه یوم القیمة فردا «فردا» در لغت عرب بمعنی تنها است و در فارسی بمعنی فردا است و اراده هر یک در کلام صحیح است — و چنانکه در این شعر

پلیتن شای بسیار است یارب بربر — زین مرغ ای ار باغ ار گومیت بسیار بار

بار در عربی بمعنی نیکوکار است و در فارسی بمعنی بار زنده و بمعنی میوه است و اراده هر یک در شعر صحیح است — و چنانکه من گفته ام

اگر فرزند سیلادی ترا مرگ — در این ره ایستاده همچو اولاد

اولاد در عربی بمعنی اخلاف است و در فارسی نام سرداری است که رستم در راه مازندران بجوان پچیم اورا گرفت و راهنمای رستم گشت و اراده هر یک از این دو معنی در این شعر صحیح است و سیلاد نام یکی از سرداران کاوس است و چنانکه در این مصراع

بزیر سایه طوبی گرفت جا طاوس — طوبی و طاوس اسم دختران میرزا علیخان امین الدوله بوده است که هر دو در یک روز با هم وفات یافته اند اول طوبی پس از آن طاوس که اورا در جوار طوبی دفن کردند یکی از شعرای عصر مصرع را ماده تاریخ آنها گفته است و طوبی در لسان شرع بمعنی درختی است که در بهشت است و در اینجا اراده هر یک از دو معنی شرعی و علمی جایز است

اتساع این صنعت چنانکه کلام قابل معانی متعدده باشد و تاب احتمالات

بسیار داشته باشد چنانکه در این ابیات

قل فی علی امیر النحل غرّتهم / ما شئت وفوق اتساع القول واحکم

غره بمعنی بزرگ قوم و بمعنی نجیبتر و نیکوتر و شریفتر و بمعنی اول و بمعنی پسندیده و غیر اینها
استعمال میشود چنانکه در این شعر

باز سر بار تو با سیمرغ بازی میکند / گر توای شیر گران سر باز داری در شکار

لفظ (سر بار تو) دو معنی احتمال دارد و لفظ (باز داری در شکار) چندین معنی احتمال دارد چنانکه
مسعود سعد در مرثیه بونصر پارسی گفته

شصت و سه بود عمر شه چون عمر مصطفی / افزون از این بقای اندر جهان نداشت

و چنانکه سعدی گوید

این سیل که دوش تا کمر بود / امشب بگذشت خواهد از دوش

حسن اختراع این صنعت عبارتست از اینکه شاعر معنی تازه اختراع نماید که دیگری
سبقت بآن معنی نگرفته باشد چنانکه در بیت متنبی

فی جحفلٍ سَتَرَ العیونَ غبارُه / فکأنّما یُبصِرنَ بالآذانِ

و شاید این ابیات از این قبیل باشد مسعود سعد

روز بازار قدرت اورا / عمر و جان بی بها و ارزان باد

ایضاً

جود هر دعوی که خواهد کرد / به ز کف تو نیستش برهان

ایضاً

شاهد در لفظ مقام است

هدف هر یقین که عالم راست / دوخته رای تو بتیر گمان

ایضاً

سنگ تر بخورشید تا بآتش رویت / یکقطره چکید ازوی و شد نار زره خالی

ایضاً

مانندهٔ خورشیدی پیدا شدی و من / از تو شده ام زرد و چمیده چو هلالی

انوری

زعرض مدح تو باشد که از درخت سخن / لطیفه شکافیم نخچه باز افتد

ایضاً انوری

چرخ چو بوکند نبردی خورد / دست نهد بر سر طغرل تگین

ایضاً

پیش پیکان گل و خنجر بید از پی آن / که نمازند کمین و نکالند جدل
بر محیط فلک از هاله سپر سازد ماه / بر بسیط کره از خوید زره پوشد تل

دیگری گفته

شنیده ام بحکایت که دیدهٔ افعی / برون جهد چو زمرد برابر بفراز
من این ندیدم و دیدم که خواجه دشت / برابر دل من تیر کشید دیدهٔ آز

دیگری گفته

آن خط است که گرد رخ زیبا گرفتش / دلها سوختنی دود دل گرفتش

عنصری

تیر گرگونی بگرزا گشت عزرائیل کرد   تیر او را کش اجلها بر سر پیکان بود

ایضاً

مرگ بدخواهان او را از دو گونه کشتن است   صورتش یکسان بود گر این بود گر آن شود

چون عدو نزدیک شد بر رمح او گردد سنان   چون عدو از دور شد بر تیر او پیکان شود

اضراب این صنعت چنانست که متکلم ادعائی نماید و بعد برگردد از آن بجهة مبالغه چنانکه در این ابیات

وَجْهُكَ الْبَدْرُ لَا بَلِ الشَّمْسُ لَوْ   لَمْ يُقْضَ لِلشَّمْسِ كَسْفَةٌ أَوْ أُفُولُ

رودکی

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود   نبود دندان لا بل چراغ تابان بود

دیگری

عارضش باغی دهانش غنچه   بل بهشتی در میانش کوثری

اعتراض این صنعت عبارتست از اینکه کلام موجب توجه اعتراض باشد بعد دفع اعتراض نمایند چنانکه در این ابیات

أَلَا لَا تَسُبَّ صَوْبَ الْعَوَارِضِ قَطْرَةٌ   فَفِي قَطْرَةٍ مِنْ فَيْضِ كَفِّكَ أَبْحُرُ

هست یکی در جهان از تو کرم پیشه تر   لیک زنجی که نیست غیر جهان آفرین

مسعود سعد

بهترین شاهد برای حسن مراجع ... تمام این قصیده ناصر خسرو است که مطلعش این است آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا ... گوئی زبون نیافت ز گیتی مگر مرا

قضا بمن رسد آنکه نیست از من دور   نشسته با من همزانوی من است اینجا

بهر سپیده دمی و بهر شبانگاهی   زند زمن ز بین بر پر آکنده قضا

و از برای استدراک معنی دیگر است و آن عبارتست از رفع توهم که از کلام سابق ناشی میشود چنانکه در این ابیات

وَقَالُوا قَدْ صَفَتْ مِنَّا قُلُوبٌ   لَقَدْ صَدَقُوا وَلَكِنْ عَنْ وِدَادِي

وَقَالُوا قَدْ سَعَيْنَا كُلَّ سَعْيٍ   لَقَدْ صَدَقُوا وَلَكِنْ فِي فَسَادِي

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر   آری شود و لیک بخون جگر شود

دیگری

گفت سخی آنچنینم لیک در جنگ عدو   گفت خاری همچنانم لیک در چشم خصام

نظامی

آن زنده و لیک جان سپرده   آن جان نسپرده لیک مرده

القول بالموجب این صنعت عبارتست از اینکه متکلم کلام دیگری را تسلیم کند و بغیر آنچه غرض اوست حمل نماید چنانکه در آیه شریفه وَيَقُولُونَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ و چنانکه در این ابیات

قُلْتُ ثَقَّلْتُ إِذْ أَتَيْتُ مِرَارًا   قَالَ ثَقَّلْتَ كَاهِلِي بِالْأَيَادِي

قُلْتُ طَوَّلْتُ قَالَ لَا بَلْ تَطَوَّلْتَ   وَأَبْرَمْتُ قَالَ حَبْلَ وِدَادِي

گفت چون مجنون بزنجیرت کشند گفتمش آری از آن گیسوی تو

الائتلاف و آن چنانست که اسم شاعر یا ممدوح بوجه لطیفی داخل در کلام شود چنانکه درین

ابیات

مازال ابائنا بالحمد مذ عرفوا فکان احمدهم وفق اتفاقهم

سر غم عشق بو الهوس را ندهند نور دل پروانه مگس را ندهند

عمری باید که یار آید بکنار این دولت سرمد همه کس را ندهند

الاشتقاق و آن چنانست که در طی کلام معانی اصلیه اسامی و اعلام را ملاحظه نمایند

چنانکه درین بیت حسان بن ثابت در مدح رسول خاتم صلی الله علیه و آله

وشق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود و هذا محمد

و چنانکه در شرو بیر سلطان بعد از کشته شدن دشمن او که مسمی بود بماکان

اما ماکان فصار کاسمه والسلام و چنانکه درین ابیات مسعود سعد سلمان

ای عمید ملک سلطان بو الفرج ال فرج ناصر دین و دیانت خواجه نصر رستم

ایضاً

عماد ملک بو الفرج مفرج غم که هم عماد جلال است و هم عمید اجل

ایضاً

اساس نصرت نصر بن رستم آنکه بدوست قوام دانش و فضل و نظام دین و دول

الاکتفاء این صنعت چنانست که اکتفا شود ببعض کلمه از تمام آن یا ببعض کلام از تتمه

مراد از سلطان نوح بن منصور سامانی است و مراد از وزیر او ابو علی اسکافی است که حکایت ابیات او در این کتاب روضه الصفا مذکور شده و تفصیل این قصه در چهار مقاله نظامی عروضی مذکور است و مجملش آنکه ماکان کاکوی با سلطان مذکور طاغی شده و از در عصیان درآمده و دوره هزار لشکر دور خود جمع مهیای جنگ شد سلطان تاش را که سپهسالار بود بجنگ او نامزد فرمود و ابو علی وزیر همراه او نمود و چون جنگ واقع شد و ماکان کشته گشت او صنعه عبارت مذکوره را در نامه نوشته برای سلطان فرستاد

منه

آن چنانکه درین ابیات

لعبت جفونک بالقلوب وحبها والخد بدا ان وصد غلص ولحان

یقولون فی الاحلام یوجد شخصه فقلت ومن ذا بعده یجد الاحلام

ابن فارض

وکن صارما کالوقت فالمقت فی عسی وایاک علی فهی اخطر علة

مسعود سعد

بر کران دیگر بنات النعش شد گریزان چون رمه ز ضباع

سعدی

بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا (ء)

مولوی

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

ایضاً

این مگو فردا که فردا ها گذشت تا بکلی نگذرد ایام کشت

سپهر

خورشیدش خواندم آنکه خواند سهیلم هان تو مرا جز سهیل برنخوان تا

و چنانکه من گفته ام

مو بمو شرح دهم با تو شبهای دراز چشم بد دور از آن خلوت بالینکه ما

استثناء این صنعت چنانست که در کلام استثنا داخل شود برای تأکید غرض مقصود چنانکه در آیهٔ شریفه **لَا یَذُوقُونَ الْمَوْتَ اِلَّا الْمَوْتَةَ الْاُولٰی** و چنانکه درین ابیات

یَقُولُونَ اِنَّ السِّحْرَ فِی اَرْضِ بَابِلٍ — وَمَا السِّحْرُ اِلَّا مَا اَرَتْکَ مَحَاجِرُه
وَمَا الْغُصْنُ اِلَّا مَا انْثَنَتْ تَحْتَ بُرْدِهٖ — وَمَا الدِّعْصُ اِلَّا مَا طَوَتْهُ مَآزِرُه
وَمَا الدُّرُّ اِلَّا ثَغْرُهٗ وَکَلَامُهٗ — وَمَا اللَّیْلُ اِلَّا صُدْغُهٗ وَغَدَائِرُه

مسعود سعد

جوادکفی عادل دلی که در قسمت — ز بخل و ظلم نباشد نصیب او الا
که جام باده بساقی دهد بدست تهی — بتیغ سر زند کلک را نکرده خطا

سعدی

بجوشید سرچشمهای قدیم — نماند آب جز آب چشم یتیم (ایضاً)
کس از فتنه در فارس دیگر نشان — نبیند بجز قامت مهوشان

تأکید المدح بما یشبه الذم این صنعت چنان باشد که بعد از مدح چیزی ذکر شود که در بادی نظر ذم نماید و چون تأمل شود تأکید مدح اول باشد چون قول رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم **اَنَا اَفْصَحُ الْعَرَبِ بَیْدَ اَنِّی مِنْ قُرَیْشٍ** و چون قول شاعر

تو را پیشه عدلست لیکن بجور — کند دست تو بر خزان ستم

دیگری

همی بعز تو نازند دوستان لیکن — به بی‌نظیری تو دشمنان کنند اقرار

دیگری

دیگری

هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز — مگر درم که ز دست تو بکشد خواری

ناصر خسرو

نه ریبی بجز حکمتش مردمی را — نه عیبی بجز همتش برتری را

ایضاً

ندانم جز این عیب مر خویشتن را — که بر عهد معروف روز غدیرم

مسعود سعد

از دست تو ندیده مگر تیغ تو بلا — در کار تو نکرده مگر گنج تو زیان

قطران

گرچه آبادانی اندر گیتی از شمشیر اوست — دست او در گنج زر و سیم ویرانی کند

تأکید الذم بما یشبه المدح حال این صنعت از عکس او معلوم میشود چنانکه درین

بیت

ندارد خلق از او درهم و دینار — ولی دارند از او آزار بسیار

سنائی

نیک بسیار گوی لیک جفا — سخت بسیار خوار لیک قفا

عمید دیلمی

خواجه بفرزود و لیکن بورم — گشت مشغول و لیکن بشکم

نیز بان بود ولیکن برباط — نام آورد ولیکن بدرم

سر برآورد ولیکن بفضول — دل تهی کرد ولیکن ز کرم

بس حریص است ولیکن بحرام — بس جواد است ولیکن بجرم

سالها باد ولیکن بسقر — عمرها باد ولیکن بستم

دولتش باد ولیکن شده کم — نعمتش باد ولیکن شده کم

الهزل الذی یراد به الجد

یَقُولُ اَبا سَعیدٍ اِذ رَآنی — عَفیفاً مُنذُ عامٍ ما شَرِبتُ

عَلی یَدِ اَیِّ شَیخٍ تُبتَ قُل لی — فَقُلتُ عَلی یَدِ الاِفلاسِ تُبتُ

ظهیر فاریابی

بخواب دوش چنان دیدمی که صدر جهان — مرا بخواندی و تشریف دادی و زر بخشید

شدم بنزد معبر بگفتم این معنی — جواب داد که این خر بخواب نتواند دید

ارسال المثل این صنعت چنانست که در طی کلام درج امثال سازند چنانکه

در این ابیات ازرقی در مدح سید انبیا صلی الله علیه و آله

هِمَمٌ قَصُرَت اُولُو العَزمِ عَنها — اَینَ اُولی الجادّینِ اُخراها

و چنانکه [illegible] گفته [illegible]

وَیحَکَ یا مَنِ ادَّعَیتَ الفُضَلا — جِئتَ بِما تَضحَکُ مِنهُ الثَّکلی

مسعود سعد سلمان

زعفران

زعفران اصلی بود مر خنده را این درست — هر که او خندان نباشد خندش آرد زعفران

چون نخزان مر بوستان را زعفران شد بی شگفت — پس چرا باز ایستاد از خنده خندان بوستان

یا ز بسیاری که دارش بازگشته است العکس — هر چه از حد بگذرد ناچار گردد ضد آن

حافظ

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست — در حضرت کریم تمنا چه حاجت است

ایضا

دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند — خواجه آنست که باشد غم خدمتگارش

ایضا

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن — که خواجه خود روش بنده پروری داند

ایضا

آن دم که دل بعشق دهی خوش دمی بود — در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

سعدی

بدیرا بدی سهل باشد جزا — اگر مردی احسن الی من اساء

مجیر اصفهانی

بچه عضو تو زنم بوسه ندانم چکنم — بر سر سفره سلطان چو نشیند درویش

حافظ

ز وصل روی جوانان تمتعی بردار — که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر

ایضاً

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر　　کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

منوچهری

شعر نا گفتن به از شعری که باشد نادرست　　بچه نا زادن به از ششماهه افکندن جنین

حافظ

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع　　سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت گیر

ایضاً

تا نگردی آشنا زین پرده بوئی نشنوی　　گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

ایضاً

در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست　　یا سخن دانسته گوای مرد بخرد یا خموش

الکلام الجامع این صنعت چنانست که کلام مشتمل باشد بر مواعظ حسنه و حکمتهای متقنه چنانکه در این ابیات　صاحب برده

اَلنَّفْسُ کَالطِّفْلِ اِنْ تُهْمِلْهُ شَبَّ　　عَلیٰ حُبِّ الرَّضَاعِ وَاِنْ تَفْطِمْهُ یَنْفَطِمِ

فَاصْرِفْ هَوَاهَا وَحَاذِرْ اَنْ تُوَلِّیَهُ　　اِنَّ الْهَوَیٰ مَا تَوَلّیٰ یُصْمِ اَوْ یَصِمِ

مسعود

تو قطب عدلی و محراب ملک راست بتو است　　بقطب راست شود بی‌خلاف هر محراب

ایضاً

از آتش

از آتش دل من و از آب دیدگان　　نشگفت اگر فزون شود و دانش و دها

گوهر بود کش آب زیادت کند ثمن　　گوهر بود که آتشش افزون کند بها

رودکی

ای خردمند مکن عرض هنرهات بر خس　　پیش تازی فرسان هرزه مرنگ متاز

سعدی

خداوندا بر آن بنده بخشایش است　　که خلق از وجودش در آسایش است

ایضاً

چه جنگ آوری با کسی در ستیز　　که از وی گزیرت بود یا گزیر

ایضاً

نریزد خدا آب روی کسی　　که ریزد گناه آب چشمش بسی

ایضاً

گر آئینه از آه گردد سیاه　　شود روشن آئینهٔ دل ز آه

ایضاً

کسی روز محشر نگردد خجل　　که شبها بدرگه برد سوز دل

ایضاً

کنون کرد باید عمل را حساب　　نه وقتی که منشور گردد کتاب

ایضاً

چو کس نباید ز دستت ستم | ترا گر جهان شحنه گیرد چه غم

ایضا

نیاسائی از جانب هیچکس | رو جانب حق نگهدار و بس
چنان شرم دار از خداوند خویش | که شرمت ز بیگانگان است و خویش

ایضا

سیاه اندرون باشد و سنگدل | که خواهد که موری شود تنگدل

ایضا

گرفتم ز تو ناتوان تر بسی است | توانا تر از تو هم آخر کسی است

ایضا

نگو بد که بدگوی دانم بداست | ز درگاه خالق همیشه رداست
نگو بد که بد بینی از یار نیک | نیاید ز تخم بدی بار نیک

حافظ

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر | کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

ایضا

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای | که بر من و تو در اختیار نگشاده است

ایضا

در این بازار اگر سود است با درویش خرسند است | خدایا منعم گردان بدرویشی و خورسندی

ایضا

ایضا

برو از خانهٔ گردون بدر و نان مطلب | کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

سنائی

آنچه بر تن قبول بر جان رد | وانچه بر پای نیک بر سر بد
سنگ اندر مثان که آخر کار | نگرستن گرستن آرد بار
مردم از نیک نیکخو گردد | باز چون بد بود بخو گردد

ایضا

شادان زمانه خورد و بزرگ | دیده را بفشنده دو لاگرگ
نقش پر آفتند چینی دار | چشم ز رگل و بشنده دو لا خار

منوچهری

ای دل چو هست حاصل کار جهان عدم | بر دل منه ز بهر جهان هیچ بار غم
افگنده هیچو سفره مباش از برای نان | همچون تنوره گرم مباش از پی شکم
ترست خواب غفلت و از برای تو | ایزد فگنده خوان کرم در سپیده دم

ظهیر

نعمی که من از فضل در جهان بردم | همان جفای پدر بود و سیلی استاد

مذهب کلامی این صنعت چنانست که متکلم در نظم یا نثر برادعاء خود استدلال نماید مانند علماء فن کلام چنانکه در این بیت در مدح سید انام صلی الله علیه واله

لَوْ لَمْ تُخالِطْ کَفَّهٗ بِالْبَحْرِ مَا شَمَلَتْ | کُلَّ الْاَنَامِ وَاَرْوَتْ قَلْبَ کُلِّ ظَمِی

و چنانکه در این اشعار مسعود سعد

اگرچه بحر بغایت زابر هست افزون کمینه چیز صدفهای پر درر دارد
ببین ببیند تا آمد ز بحر رتبت ابر که بحر بندهٔ او و بدو انچه بر دارد

ایضاً مسعود

سنان تو هست قدر گر بحجم هست قدر حسام تو است قضا گر بصورت است قضا
اگر قدر نشد آن چون نترسد از فتنه اگر قضا نشد این چون رسد بهر ما دا

مذهب فقهی این صنعت چنانست که تشبیه نمایند جزئی را بجزئی دیگر در یک معانی تا ثابت شود حکم دومی از برای اول و این طریقه را فقها قیاس مینامند چنانکه اهل میزان تمثیل نامند مثل این ابیات

لو یکون الحب وصلاً کلّه لم یکن غایته الا الملل
او یکون الحب هجراً کلّه لم یکن غایته الا الاجل
انما الوصل کمثل الماء لا یستطاب الماء الا بالعلل

مسعود سعد

مردم بچشم خلق بزرگ نزد عقل از بخت با حسینم و از فضل با سنا
از ی شگفت نیست که از رتبت بلند کیوان بچشم خلق بود کمتر از سها

جامی

فرزند ادمی تو بهتر زادمی ننگ نیست اندر این که بود در ابد ف

عنصر

عنصری

در نعمی را سبب شد قطرهٔ باران نجاش در دریا را سبب هم قطرهٔ باران بود

مراجعه وان چنانست که شاعر حکایت کند جواب و سؤالیرا که در میان خود و دیگری یا در میان دیگران واقع شده بطرز لطیفی چنانکه در این ابیات

قالوا اتراجعهم من بعد قلت نعم قالوا انصدق قلت الصدق من شیمی

حکیم سنائی

شبلی از پیر روزگار جنید کرد نیکو سؤالی از پی صید
گفت پیرا نهاد جمله علوم مر مرا کن درانیزمان معلوم
تا بدانم که راه عقبی چیست مرد انیراه از این خلایق کیست
گفت برگیر خواجه رو دو قلم تا بگویم ترا ز سر قدم
شبلی اندر زمان قلم برداشت وانچه او گفت یک بیک بنگاشت
گفت بنویس از این قلم الله چون نبشت این حدیث شد کوتاه
گفت دیگر چه گفت نیست جز این خود همین است کردت تلقین
علما جمله زیر این کلمه است هست صورت یکی و یک همه است

مزاوجه وآن چنانست که یک معانیرا ترتیب نمایند هم در شرط و هم در جزا چنانکه در این ابیات

اذا تزاوج اثمی فاقتضی نقمی حققت فیهم رجائی فاقتضی نعمی

رباعی

گر از رخ پرده برداری که چون من نیست زیبائی — من از جان دست بردارم که چون من نیست شیدائی

ایضا

ز چشم ار فتنه سازی تا براری سر بخونریزی — زنم بر عالم آتش تا برارم سر برسوائی

دیگری

چون روم نزدیک آنکه تا شود ظاهر وفا — روی خود از من بتابد تا شود ظاهر جفا

المناسبه وآن عبارتست از آوردن الفاظ موزونه در عبارت خواه نظم باشد خواه نثر
چنانکه در آیه مبارکه فیها سرر مرفوعة واکواب موضوعة ونمارق مصفوفة
وزرابی مبثوثة وچنانکه در این ابیات رودکی

تیغ تو بحرا ست وموج او همه آتش — دست تو ابرا ست وسیل او همه کوثر

نعت تو بست فزودن نعیم جنت — هیبت تو بست فزودن نهیب محشر

ایضا

دوستانش را بدن آید ز سنگ خاره گل — دشمنانش را بدن آید ز برگ لاله خار

روز کوشیدن زمین از رستم گردد سپهر — روز بخشیدن زمان از دست خواهد زار

مسعود

با واقعهٔ عشقم وبا حادثهٔ هجر — در شوره وسواسم ودر قبضهٔ سودا

المشاکله وآن عبارتست از تعبیر کردن از معنی بعبارت معنی دیگر بجهت واقع

شدن معنی اول در جوار معنی دوم چنانکه در کریمه تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک
لفظ نفس درباره ذات مقدس باریتعالی استعمال نمیشود لکن چون در جوار کلمه نفس اول
واقع شده جایز است ومستحسن وچنانچه در حدیث نبوی است صلی الله علیه وآله درهم
الواحد یصیبه الرجل من الربا اعظم من ستة وثلثین زنیة وان اربی
الربوا عرض الرجل المسلم وچنانکه در این ابیات ابی تمام

من مبلغ افناء یعرب کلها — انی بنیت الجار قبل المنزل

وقول شاعر

علفتها تبنا وماء باردا — حتی غدت همالة عیناها

وقول سعدی

گر نبودی امید راحت ورنج — پای درویش بر فلک بودی

چه امید تعلق بگیرد با مور مرغوبه پس اضافه آن برنج از جهت مجاورتست با راحت

دیگری

یار از لاغری خویش خجل گشت مرا — گفت مسکین تن من گوشت نگیرد بهوار

گفتم ای یار مرا از تو نمیباید خورد — خوردن من ز تو بوس است وکنار ودیدار

العکس وتبدیل نیز گویند وآن چنانست که جزء را مقدم داری بر جزئی بعد عکس کنی
موخر را مقدم داری ومقدم را موخر مثل قول باریتعالی یولج اللیل فی النهار و
یولج النهار فی اللیل ومثل قول پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم جار

الدار احق بدار الجار و مثل کلام الملوک ملوک الکلام و مثل عادات السادات سادات العادات و مثل قول احمد بن حسن وزیر سلطان محمود که وضع رفعه خلقه و رفع وضعه خرقه و چون این ابیات

فلولا دموعی کتمت الهوی — ولولا الهوی لم یکن لی دموع

ما ان مدحت محمداً بمقالتی — لکن مدحت مقالتی بمحمد

و مثل این بیت در مرثیه شیخ مرتضی علیه الرحمه

ما خطی اثر الخطا با خطوة — خطوة اثر الخطا با ما خطی

متنبی

و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی — مضر کوضع السیف فی موضع الندی

منوچهری

چو سهلی بدیدم رسیدم بدهری — چو دهری بدیدم رسیدم بسهلی

مسعود

عزم تو کف حزم را تیغ است — حزم تو روی عزم را سپری

رودکی

مرد ادب را خرد فزاید و حکمت — مرد خرد را ادب فزاید و ایمان

عنصری

اگرچه تنها باشد همه جهان با اوست — وگرچه با او باشد همه جهان تنهاست

سعدی

سعدی

کرم داران عالم را درم نیست — درم داران عالم را کرم نیست

ایضا

تن از کرم برکنده بودم بزور — زمن باز کندند کرمان گور

دیگری

مردی که هیچ جامه ندارد باتفاق — بهتر ز جامه که درو هیچ مرد نیست

منوچهری

به شود کار شه و کار عدو به نشود — نشود خرما خار و خار خرما نشود

قطران

ماهرو نی قد او مانند سرو سهی — سرو قدی روی او مانند ماه سما

رودکی

تو ماه سرو امانی تو سرو ماه امانی — که ماه سرو بالائی و سرو ماه پیشانی

حافظ

پیر ره عقلم ارچه طفلم — طفل ره عشقم ارچه پیرم

ایهام عکس و آن چنانست که مقدم را ثانیاً مؤخر نمائی لکن بمعنی دیگر که صنعت ایهام شود

چنانکه در قول عمید الدین اسعد

وکیف اذکر فی جزعی وفی ادمی — بیضاء شیراز و شیراز بیضاء

[illegible]

و چنانکه در قول سعدی

طمع کرده بودم که کرمان خورم بناگه بخوردند کرمان سرم

حافظ

بهرام که گور میگرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

نظامی

شاه ازان گور بر نتافت ستور کی توان یافتن عنان از گور

ایهام توکید و آن چنانست که لفظی مکرر شود و معانی متعدده ازان اراده شود و بصورت تاکید نماید چنانکه در این ابیات عبد الباقی فاروقی

وسائل هل انی نص بحق علی اجبته هل انی نص بحق علی

دیگری

قَالَتْ لِتِرْبٍ مَعَهَا جَالِسَه اُخْتِی هٰذَا الَّذِی نَرَاهُ مَنْ
قَالَتْ فَتًی مُتَیَّمٌ یَشْکُو الْهَوَی قَالَتْ بِمَنْ قَالَتْ بِمَنْ قَالَتْ بِمَنْ

ابو حنیفه اسکافی

چو بزم خسروان بزم دی بدیده بوی نشاط و نصرتش افزون تر از شمار شمار

مسعود

ربود از دلم از زلف بیقرار قرار نهاد در سرم آن چشم پر خمار خمار

ایهام توالد الضدین این صنعت را ارباب فن بدیع ذکر نموده اند و آن چنانست

که کلام نوعی مرتسم شود که ضد از ضدش ناشی شده و از نقیض متولد شده چنانکه در قول مسعود سعد سلمان

هر چند بیش گریم تشنه ترم بوصل از آب کس شنیده که افزون شود ظما

و قریب باین معنی است مضمون این شعر مسعود سعد ایضا

نگارم از غم آن تیر دار قامت تو وز او مرا همه در دو غمست قسمت تیر
مرا نشانه تیر فراق کرده بگریز کسی شنیده که باشد کمان نشانه تیر

و در قول منوچهری

تا همی خندی همی گریی و این بس نادر است هم تو معشوق و عاشق هم بتی و هم شمن

ایضا

چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن

و در قول حافظ

این نکته عجب بشنو از بخت واژگون ما را بکشت یار بانفاس عیسوی

حکیم سنائی

ای چو فرعون شوم گردن کش رفته از راه آب در آتش

ایضا

گریه خندند عاشقان از تو خنده گریند عارفان از تو

سعدی

یتیمی که نا خوانده قرآن درست / کتب خانهٔ هفت ملت بشست

ایهام تناسب این صنعت را نیز ارباب صناعت بدیع ذکر نموده اند و آن چنانست که کلام موهم شود مناسبت چیزی را بچیزی و حال آنکه مناسبت نباشد چنانکه در قول سعدی

نه خود سر سلیمان ببادرفتی و بس / که هر کجا که سریست میرود بر باد

و چون قول حکیم سنائی

این چو فرعون شوم گردن کش / رفته از راه آب در آتش

ایضا سعدی

مکن صبر بر حاکم ظلم دوست / که از فربهی بایدش کند پوست

ایضا

گر یه دل کافران کرد سیل / عجب نیست گر سنگ گردد لعل

تحلیل این صنعت را نیز ارباب بدیع در عداد صنایع یاد کرده اند و آن چنانست که لفظ مفرد را منحل باجزاء آن نمایند و هر جزء را کلمهٔ مستقل باز نمایند چنانکه در این بیت

عبدا لواغوی واودی جیهاً کذا / العبد اغنی و داء لفقا لقنا

و چنانکه در قول سعدی

از شراب عشق جانان مست شو / کانچه عقلت میبرد شر است و آب

و در قول حکیم سنائی

چیست حاصل سوی شراب شدن / اولش شر و آخر آب شدن

تعو

تعویض این نوع را نیز در انواع بدیع یاد کرده اند و آن چنانست که جزئی از کلمهٔ مرکب را مرادف آن بدل نمایند یعنی بعوض آن کلمه بیاورند که در اصل لغت مرادف با آن جزء باشد چنانکه در قول شاعر

لَوْ اَنَّ حیّاً مُدْرِكُ الفَلاحِ / اَدْرَكَهُ مُلاعِبُ الرِّماحِ

تبدیل کرده است اسنه را برماح بجهت رعایت وزن و قافیه و اصل کلمه ملاعب الاسنه است که لقب شخص مخصوص است و رماح در اصل لغت مرادفست با اسنه و هر دو بمعنی نیزه‌ها و چنانکه خلیفهٔ اول را بعضی از اعراب یا ابا الفصیل گفت و فصیل مرادفست با بکر و هر دو بمعنی بچه شتراست

تقلیب این نوع را نیز یاد کرده اند در انواع بدیع و آن چنانست که کلمه را قلب نموده معکوس نمایند چنانکه در این حدیث شریف بجهة تقیه یا نکتهٔ دیگر عباس را بابع قلب نموده و قلب کرده مَنْ سَوَّدَ اِسْمَهُ فی دیوانِ وَلَدِ سابِعٍ حَشَرَهُ اللهُ یَوْمَ القِیمَةِ خِنْزیراً یعنی هر کس اسمش را در دفتر عباس بنویسد خدا او را در روز قیامت بصورت خوک محشور نماید و در حدیث دیگر است اَوَّلُ مَنْ رَدَّ شَهادَةَ المَمْلوکِ دمع وَ اَوَّلُ مَنْ اَعالَ الفَرائِضَ دمع و بعضی از علما نیز لفظ عمر را وارونه نموده و بربع تعبیر کرده بنابر نکته که در نظر بوده

تشجیر معنوی این نوع را نیز در خلال انواع ذکر نموده اند و آن چنانست که بعضی از معانی متفرع باشد بر بعضی دیگر چون متفرع بودن ساقه درخت بر ریشه و شاخه بر ساقه

و برگ و بار و شاخه چنانچه در قول مسعود سعد

رهی تو گر صد دهان داری / که در هر دهان صد زبان باشدی

بدان هر زبان صد لغت دانذی / که در هر لغت صد بیان باشدی

بنان گرددی موبها بر تنش / کی کلک در هر بنان باشدی

پس آن کلکها و بنانها همه / بمدحت دوان و روان باشدی

نبشته که با گفته گرد آمدی / و گرچند بس بیکران باشدی

ز صد داستانگان ثنای تو است / همانا که یک داستان باشدی

ایضا مسعود

همی تا برآید بهر کشتمندی / همی تا بروید بهر مرغزاری

ز هر تخم حبی ز هر بیخ ترهی / ز هر تره شاخی ز هر شاخ باری

روان باد حکم تو بر هر سپهری / رسان باد نام تو بر هر دیاری

در انجمن ناصری تره بفتحتین را بمعنی شاخ درخت نازک و لطیف ذکر کرده

تعقیب این صنعت را نیز در طی انواع بدیعیه ذکر کرده اند و آن چنان است که جمل متعدده ذکر شود و محمول هر یک از جمل سابقه موضوع در جمله لاحق بان باشد چنانکه در قول امیر المؤمنین سلام الله علیه من کثر کلامه کثر خطاؤه و من کثر خطاؤه قل حیاؤه و من قل حیاؤه قل ورعه و من قل ورعه مات قلبه و من مات قلبه دخل النار

تطبیق این صنعت را نیز یاد کرده اند و آن عبارت از منطبق کردن است دو کلام را

بر است او زمانی یا عکس آن چنانکه در این ابیات در هجو جاریه سوداء

زنجیة من بنات الزنج تحسبها / خطی تجسم حیاناً من البشر

کان قامتها لیلی ومنخرها / ذیلی وحسبک من طول ومن قصر

وچنانکه در شعر شاعر

معفن ریش او از بس طویل است / ز سیحان نیل با تکوز نیل است

و محق این است تشبیه کردن هر یکی را بدیگری چنانکه در قول شاعر

وقفنا عند باب ابی نعیم / بیوم مثل سالفة الذباب

و در قول شاعر

ویوم کظل الرمح قصر طوله / دم الزق عنا واصطکاک المزاهر

وچنانکه در قول قائل فرسخ خراسانی مثل روز تابستانی است

تذنیب این صنعت را نیز یاد کرده اند و آن چنانست که بهر انبساط شود و بعد از جمله که مشتمل باشد بر انبساط سامع و نهی از انبساط شود و بعد از جمله که موجب انقباض باشد

چون قول انوری

ساحت عز ترا امنیت کناری بخرام / عرصه جاه ترا امنیت گرانی بکنار

ایضا

گوش کاره شود از قصه او لا تسمع / هوش واله ز غصه او لا تسل

اعاده این صنعت را نیز شمرده اند و آن چنانست که لفظی را اعاده نمایند برای تأکید

با امکان استغنا، از آن چنانکه در کریمهٔ **الذین کذبوا شعیبا کأن لم یغنوا فیها الذین کذبوا شعیبا کانوا هم الخاسرین** همانا اعادهٔ کلمهٔ موصول و صلهٔ آن با امکان استغنا، از آن برای تأکید و اهتمام بمضمون جملتین و اظهار اینکه هر یک مقصود اند بالذات و مستقلند علیحده و چنانکه در قول منوچهری

ماند درشان بمطرب کوفی ماند درشان بمقری بصری

اعادهٔ جمله برای اهتمام هر یک از دو تشبیهات و چنانکه در قول رودکی

چو سیر ابونصر انجا برون کشد شمشیر چو سیر ابونصر انجا بر کشد خفتان

انعطاف این صنعت را نیز در شمار بیان درده اند و آن چنانست که از دو شی نسبت بیکدیگر خبر دهند بلا فاصله چنانکه در قول منوچهری

کشتی حسنات و ثمر آتش بد بودی دشوار تو آسان شد و دشمان تو در شمار

ایضا

می ده پسر ار گل گل چون مل مل چون گل دل رفت بسوی گل گل رفت بسوی مل
خوشبوی مل چون گل خودروی گل چون مل گل بوی ربود از مل مل رنگ ربود از گل

ایضا

راز دار من توئی همواره یار من توئی غمگسار من توئی من آن تو تو آن من

ابو حنیفه اسکافی

شل زند کرا سر زرنگ و درد زرنگ شل درست خمار از می است می زخمار

اخبار این صنعت را نیز متعرض نشده اند و آن چنانست که خبر دهند از شی بخودش بغرض تعظیم یا تحقیر چنانکه در قول ابی النجم

انا ابو النجم و شعری شعری و چنانکه در قول سعدی

خر از جل اطلس بپوشد خر است و چون این شعر

خر عیسی اگر بمکه رود چون بیاید هنوز خر باشد

و قول سنائی

تو نه بر اجل دلیر مشو ز گور گور است و شیر شیر هنوز

و اما این بیت

اَمَا وَالَّذِی اَبْکَی وَاَضْحَکَ وَالَّذِی اَمَاتَ وَاَحْیَی وَالَّذِی اَمْرُهُ الْاَمْرُ

و این مصرع اِذَا النَّاسُ نَاسٌ وَالزَّمَانُ زَمَانُ

و بیت منوچهری

صبوح از دست آن ساقی صبوحست مدام از دست آن دلبر مدام است

و این مصرع (عهد خوبان عهد و میثاق بتان میثاق بود) از این باب نیست اگر چه بدو میماند زیرا که مراد از الفاظ خبر غیر از آن چیز است که مراد است از الفاظ مبتدا چنانکه بر تیز بر پوشیده نیست

ندا این صنعت را نیز بیان درده اند و آن چنانست که ممدوح را بشلا نحت الفاظ ندا کنند و بعد خبر دهند از او با آن الفاظ چنانکه در قول منوچهری

میر املکا ستاره بدرا — میری ملکی ستاره بدری

نکته در این سیاقت اشاره بانیست که این اسامی بی‌مسمی و این الفاظ بی‌معنی نیست
توضیح بیشتر این نکته را قول سعود سعد آنجا که گوید

کوه و بحر و آفتاب و آسمان خوانم ترا — کوه بحر و آفتاب و آسمانی بیگمان
ز نگاه حلم کوهی و بگاه علم بحر — گاه رفعت آفتابی گاه قدرت آسمان

اقتصار این نوع را نیز در عداد سایر انواع بیاورده‌اند و آن چنانست که متکلم در ادای
غرض خود اقتصار نماید بعطف کردن کلمه را بکلمات مخاطب چنانکه در قول عاقل فرزانه
بهلول دیوانه بعد از آنکه نقل کردند برای او از عایشه که گفته است لو ادرکت لیلة
القدر ما سئلت ربی الا العفو والعافیة گفت نصف دعا را که اشتباه
گفته چیست گفت الظفر علی علی بن ابیطالب علیه السلام و چنانکه در قول
عبدالله بن زبیر بعد از قول اعرابی که از او خواهش عطا نمود و او مضایقه کرد لعن الله ناقة
حملتنی الیک ان وراکبها

رمز این صنعت را نیز در عداد سایر انواع بدیعیه شمرده‌اند و آن چنانست که لفظی خاص را
کنایه سازند از معنی خاص چنانکه در قول متنبی

امضی ارادته فسوف له قد — واستقرب الاقصی فثم له هنا

سوف کنایه است از امور آینده و قد کنایه است از امور محققه ناشیه ثم از
امور بعیده و هنا از امور قریبه زیرا که سوف حرف استقبال است و قد حرف تحقیق

۱۸

است و ثم برای اشاره دور است و هنا برای اشاره نزدیک است مراد از بیت آنست
که وعده‌های آینده ممدوح در تحقق و وقوع مثل امور گذشته است و امور بعیده نظر بکمال قدرت
و استیلای او مثل امور نزدیک است در امکان دست یافتن بران و مثل این بیت است
قول فرزدق در مدح حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و ابنائه المنتجبین

ما قال لا قط الا فی تشهده — لولا التشهد کانت لاؤه نعم

و قول ابن فارض

وفی منتهی فحی لم ازل بی واجدا — جلال شهودی عن کمال سجیتی
وفی حیث لا فی لم ازل فی شاهدا — جمال وجودی لا بناظر مقلتی

و محق باین است نسبت دادن بعضی الفاظ مناسب حال چنانکه در قول شاعر عرب

فاصبحت کنتنا واصبحت حاجنا — وشر خصال المرء کنت واحن

آحن گوسفندیست که از حاضری در خانه بماند و با کلمه کنتنا که خود را نسبت
کنت داده و نام آحن بر خود نهاده یعنی من پیر شده‌ام و از ایام جوانی خود خبر میدهم
و میگویم کنت کذا و کذا و از عجز و ناتوانی و کسالت در خانه مانده‌ام و محبوس
آشیانه خود شده‌ام

و قریب باین است اشاره نمودن بکلمه بعضی از حروف آن چنانکه در قول شاعر

یقولون کافات الشتاء کثیرة — وما هی الا واحد غیر مفتری

و در قول شاعر

یعنی الکبس

عینانِ عینانِ لم یُکتبهما قلمٌ — فی کلِّ عینٍ من العینین عینانِ
نونانِ نونانِ لم یُسطرهما قلمٌ — فی کلِّ نونٍ من النونین نونانِ

در عین اشاره است با بداع و اختراع و هر یک بر دو قسم است

ابداع منقسم است با بداع ملائکه مهیمین که مستغرق بحر احدیت و از ماسوی الله در اصل سو غافلند و ابداع ملائکه ارباب انواع که مربی اجسام جسمانیه اند

و اختراع منقسم است بخلق اجرام علویه از ماده انها و خلق اجسام عنصریه از ماده انها

و در نون اشاره است بتدوین لوح محفوظ و لوح محو و اثبات و بعبارة اخری لوح قضا و قدر

اول عبارتست از علم اجمالی باشیا یعنی علم بکلیات

دوم عبارتست از علم تفصیلی باشیا یعنی علم بجزئیات و هر یک بر دو قسم است باعتبار تعلق بعالم مجردات و عالم مادیات

و در نوادر ایام در شرح این دو بیت کلام مبسوطی از بعضی اعلام بنظر رسیده بود چون در صدد تالیف مختصر نبود و نیز بجهت بسطش مناسب مختصر نبود نقل ننمودیم و قریب باین است اشاره نمودن بجمله ساقی کلمات ترکیب چون قول عرب وقع رمضان فی الواوات یعنی واقع شد رمضان در اعدادی که مشتمل است بر لفظ واو اشاره باینکه ماه رسید باعداد عشرین الی تسع و عشرین و قول عجم ماه در بستم افتاد اشاره بنهم و دهم الی نوزدهم

و قریب باین است اشاره کردن بمعنی لفظی بر الفاظ دیگر چون قول عرب

وقع رمضان فی الاثنین یعنی ماه رمضان افتاد اشاره باینکه واقع شد عدد آن در کلماتیکه مشتمل است بر غنه که از صفات حرف نون است و تثنیه بناء اثنین است یعنی رسید باعداد عشرین تا تسع و عشرین و ثلثین

و قریب باین است اشاره نمودن بحروف هجا باعداد آنها چنانکه در قول حکیم سنائی سبزواری

کیفَ اتفاقُ سیرِها فی کهغزٍ — و الانتظامُ فی اتفاقٍ بعنزی

در این بیت (کهغز) بحساب حروف ابجد اشاره است بهزار و دویست و بیست و چهل که عبارتست از یکدوره سیر فلک ثوابت در این بیت اشاره نموده است بر دو قول بعضی از فلاسفه که گفته اند از برای ثوابت هر کدام فلکی است علیحده حکیم سنائی بغیر باید چگونه تحقق شده اند این افلاک کثیره با اختلاف آنها در اندازه جسمیت چه بعضی محیط بعضی دیگر در اندازه سیر و حال آنکه در امور اتفاقیه اتساق و انتظامی نیست

و در قول شاه نعمت الله — در سال غرق گریبانی ببینی

و در قول بعضی از اهل علم در تاریخ ولادت و وفات سلطان المحققین محقق طوسی قدس سره القدوسی

میلادُه باحرزٍ من لاحرزَ لهُ — و بعدَ داعٍ فذا جابَ سائلَه

و همچنین است کلیه مواد تاریخی

ترصیع این صنعت عبارتست از اینکه دو فقره از نثر یا دو مصرع از شعر هر یک با قرین خود در تمامی الفاظ یا بیشتر از آنها مطابق و متحد باشد در روی و وزن چون

الاسجاع

قول حریری

وهو یطبع بجواهر لفظه — ویقرع الاسماع بزواجر وعظه

وچون ابیات مسعود

شها را عقل تو عمده دها را عقل تو مرکز — ادب را طبع تو میزان خرد را رای تو داور

شرف را اصل تو راقم هنر را عقل تو ناقد — وفا را طبع تو صیقل ذکا را رای تو رهبر

ایضاً مسعود

آب نمانده در آن دو رنگین سوسن — تاب نمانده در آن دو مشکین چنبر

عنبر چشمش گرفته سرخی لاله — لاله رویش گرفته زردی عنبر

تفویف وآن عبارتست از آنکه متکلم جمل مترادفه قریبة الوزن در کلام خود بیاورد خواه قصیره باشد وخواه متوسطه وخواه طویله چنانکه در این ابیات

احسن اسا ذن خفوا فض ادن اظلم — حل وش فوف ابن اخف ارتحل اقم

تهاجت مشوقا واستفزت منهما — وابکت غریبا واستخفت اخا حلم

منوچهری

ده وگیر و چن وبازو گزو بوس وزه کن — زره جام وگل رنگی ولب وردی بزه دراز

دل خویش وکف خویش ورخ خویش وسر خویش — بردای وبگشای وبفروز وبفراز

کش وبند وبیار وکن وکار دخور ونوش — کین ومهر وغم ولهو ونبید ویک دمی دراز

ایضاً

دل

نوش خور شمشیر زن دینار ده ملک ستان — دادکن بیدادکن دشمن فکن مسکین نواز

کاتبت را گو نویس وخازنت را گو بسنج — ناصحت را گو گداز وحاسدت را گو نواز

پشت بدخواهان شکن بر فرق بدگویان گذر — پیش بت رویان نشین نزدیک دلخواهان گراز

از ستمکاران بگیر وبا نکوخواهان بخور — با جهانخواران بغلط وبر جهانداران بناز

ایضاً

گنج بر گوهر فشان صهبا کش ودستان شنو — باده قصه ستان توقیع زن تدبیر ساز

روی بین و زلف جوی و خال خار و خط ببوی — کف گشای ودل فروز وجان ببای وسر فراز

جز بگرد گل مگرد وجز بگرد مل مپوی — جز برای دین مدان وجز برای می مساز

حکیم سنائی

خوشی خویش ریش ناسره است — از درون زشت ودر برون عورست

خشک او تر وسرد او گرم است — سر او پای وسخت او نرم است

حکیم فردوسی

قضا گفت گیر وقدر گفت ده — ملک گفت احسن فلک گفت زه

تسمیط وآن عبارتست از آنکه بیت را بچهار بخش نمایند وسه بخش بیک سجع بیاورند وقافیه در بخش چهارم باشد چون قول حریری

اما بان لك العیب — اما انذرك الشیب

ومافی نصحه ریب — ولاسمعك قد صم

وچنانکه درین ابیات منوچهری

می خور کت باد نوش بهمن و بهمنکوش		روز خوش و رام نوش روز خور و ماه باد
رز به تارج سیم جام بکف بر نهیم		تن بمی اندر دهیم کاری صعب اوفتاد
بارد زر خوشاب از آستین سحاب		در دم حوت آفتاب روی ببالا نهاد
مرغ دل انگیز گشت باد سمن بیز گشت		بلبل شبخیز گشت کبک گلو بر گشاد
وقت سحرگه چکاو خوش زند در تکاو		ساعتکی گنج گاو ساعتکی گنج باد
رعد تبیره زن است برق کمند افکن است		وقت طرب کردن است سوی گشت شاد
قوس قزح قوس وار گیتی فردوس وار		کبک دری کوس وار کرد گلو پر زباد
باغ پر از حجله شد راغ پر از حله شد		دشت پر از دجله شد کوه پر از شنگ شاد
زان می عناب گون در قدح آبگون		ساقی مهتاب گون ترکی حوری نژاد
دیره تو نی در گهر سخنه تو نی در هنر		نکته تو نی در سمر از نکت مستند باد
ای ملل دو ابن بو الحسن بن حسن		فاضل فضل حسن صاحب دو کف راد
در همه کاری صبور وز همه عیبی نفور		کالبد تو ز نور کالبد ما ز لاد

وچنانکه من گفته ام

زین خوی کودکانه او در قصه فسانه		تا کاخ و آشیانه می آورید باید
زان آب عیسوی دم در کام و حلق دادم		چون جیب پاک مریم آبستن رسید باید

ایضاً

اگر ز

گرفت در دو سنبل ماناد جاودان مل		گر روی چو لاله و گل رخ شکفته باید

ایضاً

گر ساز خانه دل داری ز خانه گل		زاین آب و رنگ باطل ول بر کشید باید
زان رنگ ارغوانی گلزار کن شبستان		از دیده اشک هجران تا کی چکید باید
کن چهره ارغوانی زان جام خسروانی		رخ چند زعفرانی چون شنبلید باید

و تسمیط در نزد شعرای عجم بمعنی دیگر نیز آمده و آن عبارتست از آنکه قصیده مرکب باشد از چند رشته بر یکروی باشد مگر مصرع آخر که موافق است با مصاریع آخر رشته‌های دیگر چنانکه درین قصیده منوچهری

خیزید و خز آرید که هنگام خزانست		باد خنک از جانب خوارزم وزانست
آن برگ رزانست که بر شاخ رزانست		گوئی بمثل پیرهن رنگرزانست
دهقان بتعجب سر انگشت گزانست		کاندر چمن و باغ نه گل ماند و گلزار

طاوس بهاری را دنبال بکندند		پرش ببریدند و بکنجی بفکندند
خسته بمیان باغ بزاریش پسندند		با او ننشینند و نگویند و نخندند
وین پر نگارینش بدو باز نبندند		تا آذر مه بگذرد و آید آزار

ایضاً مسمط منوچهری

بوستان بانا امروز بستان بمه		زیر آن گلبن چون بستر عماری شده

آستین برزده و دست بگل بر زده / غنچه چند از او تازه و نو برچیده

دسته البته بشادی بر آمده

تا نشان آری ما را ز دل فرز بهار

بازگرد اکنون ما دسته‌شان بر سر روی / اگی خورد ز بن خاک لب جوی بشوی

جامه لعل کن و برگرد میران جوی / هر کجا تازه گلی یابی از هر بوی

هر کجا یابی زین تازه بنفشه خود روی

همه را دسته کن و بسته کن و پیش من آر

انسجام و آن عبارتست که کلام سهل الترکیب و خوش سبک و خالی از عقده و تکلف و در رقت مثل آب روان باشد چنانکه در این ابیات

آذنتنا ببينها اسماء / رب ثاوٍ يمل منه الثواء

آذنتنا ببينها ثم ولت / ليت شعري متى يكون اللقاء

فلو شاء ربي كنت قيس بن عاصم / ولو شاء ربي كنت عمرو بن مرثد

فاصبحت ذا مال كثير وزارني / بنون كرام سادة من مسوَّد

مسعود

گهی رقش درخشنده چو نور تیغ رخشنده / گهی رعدش خروشنده چنان شیران صف اعدا

فلک در سندس نیلی هوا در چادر کحلی / زمین در فرش زنگاری که اندر حله خضرا

زمین خشک شد سیراب و باغ زرد شد اخضر / هوای تیره شد روشن جهان پیر شد برنا

کنون

کنون بینی تو از سبزه هزاران فرش مینا گون / کنون بینی تو از گلبن هزاران کله دیبا

زمین چون رنگ مه رویان برنگ دیبه رومی / هوا چون زلف دلجویان ببوی عنبر سارا

ز مستی لاله شد خندان چو روی دلبر گلرخ / ز بالا ابر شد گریان لبان عاشق شیدا

ز خندان لاله شد گیتی چو خلق خسرو مشرق / ز گریان ابر شد دنیا چو طبع خسرو دنیا

ملک محمود ابراهیم مسعود بن محمود آنک / که هستش حشمت جمشید و قدر و قوت دارا

بدو سنت شده روشن بدو ملت شده تازه / بدو دولت شده عالی بدو ملکت شده والا

رودکی

بدانگهی که دو لشکر ز روی یکدیگر / گران کنند رکاب و سبک کنند عنان

ز گرد اسبان تیره شود رخ خورشید / ز بانگ مردان خیره شود دل کیوان

یکی کشیده سنان و یکی کشیده حسام / یکی گشاده کمند و یکی کشیده کمان

قضا میان دو لشکر همی کشد چنگال / اجل میان دو لشکر همی زند دندان

چو میر بونصر انجا برون کشد شمشیر / چو میر بونصر انجا بر کند خفتان

اگر بدان سر باشد شکسته گردد این / اگر بدین سر باشد شکسته گردد آن

منوچهری

یا دوستی صادق / یا دشمنی ظاهر / یا کمیره بپیوستن [?] / یا کمیره بیزاری [?]

نیکواست بچشم من / در پیری و برنائی / خوبست بطبع من / در خوابی و بیداری

جنگی که تو آغازی / صلحی که تو پیوندی / شوری که تو انگیزی / عذری که تو پیش آری

عیشی است مرا با تو / چونانکه نیندیشی / حالی است مرا با تو / چونانکه نپنداری

عشقیم بود با تو / در غربت و در حضرت / حالیم بود با تو / در مستی و هشیاری

از همین قصیده است

تا بر سر بلخ آمد / با آلت و با عدت / بیمار شده ملکت / رنجوات ز بیماری

بیمار بد این ملکت / زو دور طبیب او / اکنون که طبیب آمد / برگشت ز بیماری

بیمار بجا گردد / از قوت او ساقط / دانی که بیک ساعت / کارش نشود کاری

یک هفته زمان باید / لا بلکه دو سه هفته / تا درد توان کردن / زو سختی بیماری

بردی تو توانگران / تعجیل همه کردن / تعجیل طلب اندر / باشد ز سبکساری

آهسته کنی باید / آنجا و مدارائی / صد گونه عمل کردن / صد گونه ز هشیاری

ای میر جهان ایزد / بسپرد بتو گیهان / گیهان بستمکاری / دانم که نسپاری

این ملکت شهر قرا / وین ملکت شهر ترا / آری تو سزاواری / آری تو سزاواری

شغل همه بر سنجی / داد همه بستانی / کار همه دریابی / حق همه بگذاری

از لشکر و از کشور / از هیبت و از حرمت / مختار توئی بالله / بالله که تو مختاری

بانگ صلوات خلق / از دور پدید آید / گر دور پدید آید / از پیل تو عماری

نیک و بد این عالم / پیش و پس کار او / زودا که تو دریابی / زودا که تو بیکاری

خشتی که ز دیواری / بر بند پدیداری / شاخی که ز گلزاری / بر بند ز غداری

ایزد عوضش بخشی / از سنگ در او بیای / دانا دلش شاخی / از ورد در او کاری

دولت بر کیح آید / آنجا که تو بنشینی / نصرت بسجود آید / آنجا که تو بگذاری

در ظاهر و در باطن / پشت تو بود دولت / در عاجل و در آجل / یار تو بود باری

چیزی که تو پنداری / در حضرت و در غیبت / کاری که تو اندیشی / از گرمی و همواری

نیکوتر از آن باشد / با آنکه تو اندیشی / آسانتر از آن باشد / حقا که تو پنداری

تا باغ پدید آرد / برگ گل مینائی / تا ابر فرو بارد / تا در نم آزاری

بر خوردن تو باشد / از نعمت و از دولت / از مجلس شاهانه / از لعبت فرخاری

از جام می روشن وز زیر و بم مطرب
از دیبهٔ قرقوبی وز نافهٔ تاتاری

مراوی

گفت کی خواجه سنائی بمرد / مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد

کاه نبود او که به بادی پرید / آب نبود او که بسرما فسرد

شانه نبود او که بموئی شکست / دانه نبود او که زمینش فشرد

گنج زری بود درین خاکدان / کو دو جهان را بجوی میشمرد

قالب خاکی سوی خاکی فکند / جان و خرد سوی سماوات برد

جان دوم آنکه نداند خلق / مصقله کرد و بجانان سپرد

صاف بد آمیخته با درد می / بر سر خم رفت و جدا شد ز درد

در سفر افتند بهم ای عزیز / مروزی و رازی و رومی و کرد

خانهٔ خود باز رود هر یکی　　اطلس کی باشد همتای برد ازرقی

این اشعار از دقیقی است

زدو چیز گیرند مر مملکت را　　یکی پرنیانی یکی زعفرانی
یکی زر نام ملک بر نبشته　　دگر آهن آب داده یمانی
کرا بویهٔ وصلت ملک باشد　　یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی و دستی گشاده　　دلی همش کینه همش مهربانی
که ملکت شکاریست کو را نگیرد　　عقاب پرنده و شیر ژیانی
دو چیزست کو را ببند اندر آرد　　یکی تیغ هندی یکی زر کانی
بشمشیر باید گرفتن مر او را　　بدینار بستنش پای ار توانی
کرا بخت و شمشیر و دینار باشد　　ببالا تن نیزه پشت کیانی
خرد باید آنجا وجود و شجاعت　　فلک مملکت کی دهد رایگانی

مستزاد و آن چنانست که بعد از بیت یا مصرع چیزی افزایند در اواخر آنها چنانچه در ابیات مسعود سعد

ای کامکار سلطان انصاف تو بگیهان گشته عیان　　مسعود شهریاری خورشید نامداری اندر جهان
ای اوج چرخ جاهت گیتی ز عدل و رایت چون بوستان　　چون تیغ آسمان گون گردد بخوردن خون همداستان

باشد بهشت اندر از گل می سبکتر گر زرگران　　بر تیز تک هژبری برقی که گرد ابری زیر عنان
گوی که باد گردد چون گردباد گردد در زیر ران　　پیش رفیع تخت از طوع و طبع بخت بسته میان
کس چون تو ناشنوده عاقل چو تو نبوده نوشین زبان　　در هیچ روزگاری کس چون تو شهریاری ندید نشان
در شکر و مدحت تو پاینده دولت تو شد همزبان　　آمد بهار خرم شد عرصهای عالم پر گلستان
از دست هر نگاری نیکوتر از بهاری با دوستان　　در عز و ناز و شادی بر تخت ملک بادی تا جاودان

و مولوی را غزلی طولانی و بغایت نیکو در مستزادست که مطلعش اینست

هر لحظه بشکلی بت عیار برآمد دل برد و نهان شد　　هر دم بلباس دگر آن یار برآمد که پیر و جوان شد

جناس و آن عبارتست از اتفاق کلمتین در حروف با اختلاف در معنی و اقسام آن بسیارست و ذکر همهٔ آنها موجب تطویل با آنکه از جملهٔ مهمات نیست بهر آنکه بذکر بعضی از اقسام اکتفا کنیم
پس میگوئیم از جملهٔ آنها **جناس تام** است

و آن عبارتست از اینکه دو رکن تجانس متفق باشند در عدد حروف و در حرکات و در وزن و آن بر سه قسم است

(۱) هر دو رکن مفرد باشد چنانکه در ابیات دریای فضل مرحوم حاج میرزا ابو الفضل طاب ثراه

قيل لي فيم لا تعد ابن هند — لك خالاً فقلت ليس بخالِ

واذن هند جدة وابو سفيا — ن جدٌّ وذا لاكذب خالِ

ولئن خط للرسول كتا با — فهو خط عن السعادة خالِ

واذا عدت الفحول المزا يا — لم يكن عبرة بخطٍ وخالِ

و چنانکه من گفته ام

غیرت و دین باید و عقل و جوانمردی و علم — تا نگون گشته لوا ار کشد پرچم علم

در خداوند این همه هست ولی یکچیز نیست — کو نیارد گفت در فرمان شه لا و نعم

در اطاعت گرچه شکر نعمت شه هست فرض — لیک که گاه هست طاعت محض کفران نعم

بنده باید وانماید نیک و بد را جا بجا — ور نه چه تمییز باشد آدمی را از نعم

سعدی

بوسی کهن عمر کوته امید — ترش کرد چون دست بوسی نخید

شاعر

چون از او گشتی همه چیز از تو گشت — چون از او گشتی همه چیز از تو گشت

(۲) هر دو مرکب باشد چنانکه در این ابیات

متى تصنع المعروف ترقى الى العلى — وتلق سعوداً في ازدياد سعودِ

وان تغرس الاحسان نحو النادرين — مغارس عود لا مغارس عودِ

ایضاً لهذا القائل

وكم لجباه الراغبين لديه من — مجال سجود في مجالس جودِ

حکیم سنائی

هر که بسیار خوار باشد او — وانکه بسیار خوار باشد او

باز هر ناطقی که کم خوار است — بحقیقت بدان که کم خوار است

وحشی

ساقی از آن بادهٔ منصور دم — در رگ و در ریشهٔ من صور دم

دیگری

تا دست بگردن تو اندر نارم — آغشته بخون چو دانه اندر نارم

(۳) آنکه یکی مفرد باشد و یکی مرکب چنانکه در قول عبد الباقی فاروقی

سل سبيلاً لسلسبيل علي — فعلي بن السبيل قصد السبيل

و چنانکه در قول سعدی

مرغ جائی رود که چینه بود — نه بجائی رود که چه نبود

و در قول شاعر

گردی درطریق خود حیاری || در دیده پرده شرم وحیا را

لعبت

درسینه بود هرانچه درسی نبود || درسی نبود هر انچه درسینه بود

جناس محرّف وآن چنانست که دو رکن در عدد حروف و ترتیب متفق باشند ولکن در حرکات یا در وزن مختلف باشند چنانکه در قول قائل

عليٌّ حُبُّهُ جُنّه || قسيم النار والجنه

وصي المصطفى حقًّا || امام الانس والجنه

ودر قول بعضی از وزراء الخَراجُ خُراجٌ دائرٌ دوائرُ

ودر قول شاعر

زاب عصیان زهر بر قهر چون ریزان شود || هر که دارد بر طاعت جان ز دست بُرد بُرد

وچنانکه در قول بعضی از معاصرین هنگامی که مسفر بودیم و در وقت عصر به (خر) که موضعی است در دو فرسخی بغداد رسیدیم

با یخزو با این خرّ و این خر ترسم || بغداد نبود امشبه آبشخور ما

ودر قول حکیم سنائی

تو مکن جهد جز بنفس و نفس || در مری مرگ عذرخواه تو بس

یافت امروز فضل عمر و حج || هر که راداد حق ز فرج فرج

جناس زائد وناقص وآن چنانست که یکی از دو رکن زاید باشد بر دیگری بیک حرف

زائد

یا در اول یا در وسط یا در آخر

(۱) چنانکه در قول خدا تعالی اِذا التَفَّتِ السّاقُ بِالسّاقِ اِلی رَبِّکَ یَومَئِذٍ المَساق

مَن حَسُنَ حالُهُ استَحسَنَ مُحالَهُ ودر قول قائل اَثَرُ المَناظِرِ و المَجالِسِ ما سارَ بِهِ نَظَرُ الجالِسِ ودر قول قائل اِشتَغِل عَن لَذّاتِکَ بِعِمارَةِ ذاتِکَ ودر قول حکیم سنائی

خدمت حق یاد باشد باد || کس گرفتار باد هیچ مباد

ودر قول حکیم فردوسی

فرو شد بماهی و بر شد بماه || بن نیزه و قبه بارگاه

(۲) چنانکه در این امثال البطنة داءُ کل داء والحمیةُ دواءُ کل دواء وچنانکه در بیت سعدی

این که تو داری قیامت نه قامت || وین نه تبسم که معجز است و کرامت

ودر بیت حکیم سنائی

می‌کشندت بجور بدام و دم || پاسبانان گنبد اعظم

(۳) چنانکه در این بیت

هلالٌ في بروج السعد سارٍ || غزالٌ في مروج العز سارح

ودر بیت حکیم سنائی

خال‌ها داد مهر و مینا را || زهر مر نور چشم زهرا را

ایضاً

بسته با عقدهٔ تمنا عقد   تو بهانه سیه و گناهان نقد

و در بیت رشید وطواط

از حسرت روی تست ای یاری   از ناله چو نال گشتم از مویه چو موی

و در بیت مسعود

دور از تو مرا عشق تو کرده است بحالی   کز مویه چو موئی شدم از ناله چو نالی

و بیشود زیادی دو حرف بوده باشد در اول و یا در آخر کلمه   در بیت سنائی است

رخ بدین آر و بس کن از دینار   زانکه دینار هست فتنه و نار

حسان بن ثابت

وکنا متی یغزو النبی قبیلة   نصل جانبیه بالقنا والقنابل

جناس مضارع و لاحق و آن چنانست که متجانسین در یک حرف متوافق باشند
پس اگر دو حرف متخالف قرب مخرج داشته باشد جناس مضارع گویند و اگر نه
جناس لاحق باشد   اول چنانکه در قول حریری   بینی وبین کنی لیل
دامس وطریق طامس   و در قول احمد بن حسن وزیر سلطان محمود
کم من وضیع رفعه خلقه   و رفیع وضعه خرقه   و چنانچه در این
بیت ابو حنیفه اسکافی

بمالش بداندیش بالش سپران   بسر بریدن شمع است سرفرازی نار

و در مو

و در بیت جامی

جامی از تربات بسته سخن   سخن از طربات میگوید

و در بیت حکیم سنائی

عقلا باز گشته طوطی را   خلق چون خق مبل از گفتار

دوم چنانکه در آیه مبارکه وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ و در این مثل یومُ خمرهُ جمد
وجمرهُ خمد   و در این بیت استاد اعلی الله مقامه

قال ایها کیف عانیت الهوی   قلت اهاً سلبت عنی المناما

و چنانکه در این بیت

کار تو عز و باد و یار تو حق   عرش تو تاج باد و فرش تو گاه

و در بیت حکیم سنائی

دل کند سخت جامه زیست   خورش خوش برد زیر شرست

و در بیت نظامی گنجوی

دل من رست از این بازار بیزار   قسم خواهی بدادار و بدیدار

و در بیت ناصر خسرو

پند بدادت سخن ای پور یار   چون نگزیدی تو بر این فور یار

ایضاً

دیو سیاست تن خویشتن   از بد این دیو سیه دور دار

ایضاً

وعدهٔ این چرخ همه باد بود — وعده رطب کرد و فرستاد بود

و هر دو قسم مضارع و لاحق در این بیت سنائی جمع شده

تیغ با مرد مایه رگ است — مرد نامرد سه به مرگ است

جناس قلب و آن چنانست که متجانسین وارونهٔ یکدیگر باشند و آن بر دو قسم است

قلب کل و قلب بعض

اول چنانکه در قول قائل هو حتف للاعداء و فتح للاولیاء

و در این بیت عنصری

کنج اندرون ساخته خواسته — بجنگ اندرون لشکر آراسته

و در این بیت که من گفته ام

زاندیشه خام ما ناسگالد — که این کاخ با خاک هموار دارد

دوم چنانکه در قول قائل رایته راکباً نجیبةً وقائد جنیبةً

و در بیت حکیم سنائی

شب یلدا سراج ازاد بودی — روز هیجا هیاج ازاد بودی

و در بیت سعدی

توان در بلاغت بسحبان رسید — نه در کنه بیچون سبحان رسید

جناس مزدوج و مکرر و مردود نیز گویند و آن چنانست که متجانسین عقب

یکدیگر

یکدیگر ذکر شوند از هر قسم که باشند چنانکه در کریمه وَجِئتُكَ مِن سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ

و چنانکه در قول ابی فراس

فَاِنْ تَبَاعَدَ لِلْقَلْبِ قَلْبٌ — وَهَيْبَتُهُ جَنَاحٌ لِلْجَنَاحِ

و چنانکه در قول خاقانی

مرا کنف کهف است الغیاث ای منزل — مرا مستقر سقر است الامان از این منشا

و چنانکه در ابیات منوچهری

بار رخت ای دلبر عیار یار — نیست مرا نیز دگر بار بار

دو رخ رخشان تو گلنار گشت — بر دل من ریخته گلنار نار

چشم تو خونخوار و هر جا دو لی — مانده از آن چشمک خونخوار خوار

بنده هوادار و هواخواه تست — بنده هواخواه و هوا دار دار

و چنانکه در ابیات ناصر خسرو

وعدهٔ این چرخ همه باد بود — وعده رطب کرد و فرستاد بود

باد شمر کار جهان را که نیست — تا ز جهان را خبر از باد پود

دانا داند که ندارد بطبیع — آتش او جز که ز بیداد دود

زود بکن زود لت بند آز — تا شوی از بندگی آزاد زود

جان تو مایه است و تن سودگر — سود نباید بسی آباد بود

ایضاً

پند بدادست من ای پور یار | چون بگزیدی تو ران تو زمار
دیو سیاهست تنت خویشتن | از بد این دیو سیه دور دار

جناس لفظی و آن چنانست که متجانسین در تلفظ موافق باشند و در کتابت مختلف چنانکه یکی بضاد معجمه باشد و یکی بظاء مؤلفه و چنانکه یکی بصاد باشد و یکی بسین و چنانکه یکی بزن باشد و یکی بسین چون در این ابیات

أحوَ خلقُ اللهِ وجهاً وفماً | أن لم أكن أحق بالحسنِ فمَن

دیگری

كفى البدر حسناً أن يقال نظيرها | فيزهى ولكنا بذاك نضيرها

سعدی

گر یکی زاین چهار شد غالب | جان شیرین بر آید از قالب

مولوی

موسیا در پیش فرعون زمن | نرم باید گفت قولاً لیناً

ردّ العجز علی الصدر این صنعت چنانست که لفظیرا که در اول بیت ذکر کنند در آخر بیاورند و آن بچهار قسمت و هر قسمی نیز بچهار قسم

بیانش آنستکه جزء اول از مصراع اول را صدر گویند و جزء آخرش را عروض نامند و جزء اول مصراع ثانیرا ابتدا و جزء آخرش را ضرب و عجز خوانند و اجزاء وسط هر دو را حشو گویند و مقصود از این صنعت آنستکه

لفظی

لفظی که در صدر یا حشو اول یا عروض یا ابتداء ذکر شده ثم در عجز بیاورند و در هر یک از این چهار صورت یا لفظ اول است بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ فقط بر سبیل جناس تام یا مشتق است از آن یا شبیه بمشتق است این مجموع شانزده قسم میشود اشله

قسم اول از قسم اول چنانکه در این ابیات

سحبانُ من غير مالٍ باقلٌ حصرٌ | وباقلٌ في ثراء المال سحبانُ

مسعود

شیدا شده ام بسی چرا نهی | زنجیر دو زلف بر من شیدا

سعدی

محیط است علم فلک بر بسیط | قیاس تو بر وی نگردد محیط

ایضاً

قدم باید اندر طریقت نه دم | که تو ری ندارد دم بی قدم

قسم دوم از قسم اول

دعاني من ملامكما سفاهاً | فداعي الشوق قبلكما دعاني

اول فعل امر است تثنیه و دوم فعل مفرد ماضی است از دعا

حکیم ناصر خسرو

یگانه زمانه شدستی ولیکن | نشد هیچکس را زمانه یگانه

اول یعنی فرید عصر دوم یعنی دوست مخلص

سیم از قسم اول

یا غالب الناس بعدوانه   انت علی التحقیق مغلوب

نکوشش گشت قدر یکی پیش یار افزون   زر سکین زبونتر میشوم هر چند میکوشم

چهارم از قسم اول

صاح هزار الروض فی ابکر   فلا تکن بالله یا صاح صاح

اول فعل ماضی است از صیحه دوم اسم فاعل است از صحو

بارم از دیده اشک چون باران   که مرا نیست در حریم تو بار

وچون امثله قسم اول معلوم شد بهتر آنکه از استیفای مثالهای باقی اقسام
اعراض کنیم تا منجر باطناب نشود واین ابیات مشتمل است بر اعاده عین لفظ اول
بحسب لفظ ومعنی در سه قسم دیگر یعنی حشو وعروض وابتداء

سعدی

نه هر آدمیزاده از دد به است   دد از آدمیزاده بد به است

ایضا

نگهبانی ملک ودولت بلاست   گدا پادشاه است ونامش گداست

اقتباس وآن عبارتست از اینکه آیه قران یا فقره از حدیث یا از مسائل
علوم درج شود در نظم یا در نثر بدون اشعار بر اینکه در قران یا حدیث یا در علوم است

در نظم

وتغییر یسیر منافی اقتباس نیست چنانکه در این امثله

یریدُ الجاهلون لیطفئوه   ویأبی الله الا ان یتمه

قلت لما قد بدا فی وجهه خد وخال   کلمینی یا حمیرا وارحنی یا بلال

دیگری

غرست ظلما وادرت الجفا   وما لعرق ظالم حقٌ

سنائی

زبعد آنکه چون سیمین سپر گردد درافزودن   که کاهد ماه را هر ماه حتی عاد کالعرجون

ایضا

با بدیش مزاح مطلق   زهق الباطل است وجاء الحق

حافظ

محتسب خم شکست ومن سر او   سن بالسن والجروح قصاص

مثنوی

چشم بد باطلان کان یا دشق   تلخ کام گردان العین حق

سعدی

مرا شکیب نمی باشد ای مسلمانان   ز روی خوب لکم دینکم ولی دین

تضمین وآن عبارتست از اینکه شاعر مصراعی یا بیتی ویا بیشتر در کلام خود
درج کند با اشعار باینکه از غیر است مگر آنکه مشهور باشد در اینصورت اشعار

لازم نیست چنانکه در این ابیات — ابن العمید

كأنه كان مطويا على إحن — ولم يكن في قديم الدهر أنشدني

إن الكرام إذا ما أسهلوا ذكروا — من كان يألفهم في المنزل الخشن

بیت دوم از اولی تمام است — مسعود

چو عاجزست ز آثار معجزت خاطر — چو قاصرست ز کردار نادرت گفتار

جز این چه دانم گفتن که عنصری گوید — چنین نماید شمشیر خسروان آثار

ایضا

جز این نگویم شاها که رودکی گوید — خدای چشم بد از ملک تو بگرداناد

ایضا

نموده در سند آثار فتح شمشیرت — چنین نماید شمشیر خسروان آثار

سعدی

مرا خود نباشد زبان آوری — چنین گفت در مدح شه عنصری

چو از راستی بگذری خم بود — چه مردی بود کز زنی کم بود

ایضا

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد — که رحمت بر آن تربت پاک باد

میازار موری که دانه کش است — که جان دارد و جان شیرین خوش است

فرخی

فرخی

یک بیت شعر یاد کنم زان رودکی — گرچه ترا گفت سزاوار آن توی

جز برتری ندانی گویی که آتشی — جز راستی نخواهی مانا ترازوی

الغاز این صنعت چنانست که بر وصفی بعین قصد نمایند و اوصاف او را ذکر کنند و این جز محسنات بدیعیه نیست لیکن شبیه است بکنایه و اساتید شعرا در این باب بیانات شیرین و کلمات نمکین آورده اند چنانکه در این ابیات

وذي خضوع راكع ساجد — ودمعه من جفنه جاري

مواظب الخمس لأوقاتها — منقطع في خدمة الباري

مراد قلم است

مسعود

چیست آن کآتش زند در چوب آب — چو گهر روشن و چو لؤلؤ ناب

نیست سیماب و آب بسته و او — صفوت آب و گونهٔ سیماب

نه سطرلاب و خوبی و زشتی — بنماید ترا چو اصطرلاب

نه زمانه است و چون زمانه همی — شیب پیدا کند همی ز شباب

نیست محراب و بامداد کنند — سوی او روی چون سوی محراب

نیست نقاش و شبه نگارد — صورت هرچه بیند از هر باب

همچو مشاطگان کند بر چشم — جلوهٔ روی خوب و زلف بتاب

صافی آبست و تیره رنگ شود — گر بدو هیچ راه یابد آب

ماه شکل و چو تافت مهر بر او | اید از عکس روی او مهتاب
چون هوا روشن و باندک دم | پر شود روی او ز تیره سحاب
روشن و راست راست گویی نیست | جز دل و خاطر اولوا الالباب
همچو رای ملک پدید آرد | گرمی از راستی خطا ز صواب

ایضاً مسعود در توصیف رباب

بس بود از نخردی تراسخنگوی نرم | سر و سرین لعبتی بی ابریشم زبان
رویش سینه شال ساقش دیده نگار | گردن ساعد نهاد گوشش انگشت سان
پنجه پهنش زعاج میی نخجش زساج | چوبک پشتش زمور و پهلویش از خیزران
لنگ و ولیکن نیست زرد و ولیکن نیست | گنگ و نگردد خموش ضخم نباشد گران
نیست عجب گر ز گوشت صداش گردد | چون زر پوستش نهاده اند استخوان
هوای جان راسی بوش گیر و از آنک | هوا است اندر سخن هوا است اندر زبان
ز آتش دارد بفعل زهفت کوکب سر | از آن بهشتش خرد بهفت پرده میان
خورد نگر زعفران که تنش اندام زرد | اکنون شادی دهد دل را چون زعفران
راست نگردد بطبع تا ش نمالند گوش | نا ید اندر سخن تا نه بخندد ستان
غنوده نازنین که باشدش چون غنود | ران و کف دلبری زرکف دلبران
خفته فرا و از او ر آتش بیدار دل | کودک و گوید تراز باستان داستان
جان نهاد دست یار دل تو ساد و دستدار | طبع تو را ساز و از عقل تو را ترجمان

مهر بنای طبع بطبع همت ی عقل | مهوا نبا زدل مجن است زجان
بری است او را تهی که دل نباشد در او | راز دل تو تحقیق فاش کند در زمان
انکه بود بی زبان راز کند آشکار | هست زبان مکن هست که راز دار نهان
گرده زیکپاره چوب ناخن از شکل و رنگ | که در نوازش همی از او بر آرد فغان

و ناصر خسرو را در لغز قلم قصیده الیست غرا ابیاتست که از تمامی در اینجا ایراد کنیم

آن زرد تن لاغر گل خوار سیه سار | زرد است و نزار است چنین باشد گلخوار

ملمعات وان عبارتست از آنکه مصراعی را بعربی بیاورند و دیگری را بفارسی یا یکی فارسی و دیگری ترکی و همچنین چنانکه در این ابیات مسعود

هر روز فزون گردد تا گردون ملکی | فالیل بما تطلب من جدک حبلی

حافظ

الا یا ایها الساقی ادر کأسا و ناولها | که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
حضوری گر همی خواهی از او غایب مشو حافظ | متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

سعدی

سل المصانع رکبا تهیم فی الفلوات | تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی
شبم بروی تو روز است و دیده ام بتو روشن | وان هجرت سواء عشیتی و غداتی
اگرچه دیر بماندم امید بر نگرفتم | مضی الزمان و قلبی یقول انک آتی
شبان تیره امیدم بصبح روی تو باشد | و قد تفتش عین الحیاة فی الظلمات

فکم تمرر عیشی وانت حامل شهد   جواب تلخ بعید است از آن لبان نباتی
نه پنج روزه عمر است عشق روی تو ما را   وجدت رائحة الود ان شممت رفاتی
وصفت کل ملیح کما تحب و ترضی   محامد تو چگویم که ماورای صفاتی

جامی

ز هجران بر لب آمد جان غمناک   الا یا لیت شعری این القاک
بهر جمعیتی وصل تو جویم   لعل الله یجمعنی وایاک
بحسرت با در و دیوار گویم   الا یا ربع سلمی این سلماک

حذف وآن عبارتست از اینکه در نظم یا نثر بعضی از حروف هجا را نیاورند مثل اینکه حروف نقطه دار را نیاورند یا حروف بی نقطه را نیاورند یا الف را و یا حرف دیگر را چنانکه در مقامات حریری خطبه ایست بی نقطه که اولش اینست

الحمد لله الممدوح

و نیز در آنجا خطبه دیگری است بی نقطه که اولش اینست

الحمد لله الملک المحمود المالک الودود و نیز در آنجا ابیاتیست بی نقطه که اولش اینست

اعدد لحسادک حد السلاح   واورد الامل ورد السماح

و از امیر المؤمنین علیه السلام خطبه بی الف نقل نموده اند و بهتر آنست که نقل آن خطبه مبارکه تبرک جوییم و باقی انواع بدیعیه را حذف نموده و بدان خطبه مبارکه

سخن را ختم کنیم
شیخ ابراهیم کفعمی قدس الله سره نقل نموده که اصحاب پیغمبر خاتم صلی الله علیه وآله وسلم در مجمعی مجتمع شدند و امیر المؤمنین علیه السلام نیز در آن محضر حاضر بودند مذاکره کردند در اینکه ادخل حروف در کلام کدام است پس همه اتفاق کردند بر اینکه آن الف است امیر المؤمنین علیه السلام بدون تأمل شروع کردند در خواندن این خطبه و نامیدند آنرا بخطبه مونقه انتهی همانا این قدرت جز از قوه ولایت نیاید و این شکوفه جز از شجره عصمت نروید اگر چه جای تعجب است لکن از مظهر العجائب و مظهر الغرائب عجیب نیست و اینست خطبه شریفه

حمدت من عظمت منته وسبغت رحمته وتمت کلمته ونفذت مشیته وبلغت حجته وعدلت قضیته حمدت حمد مقر بربوبیته متخضع لعبودیته متنصل من خطیئته معترف بتوحیده مؤمل من ربه مغفرة تنجیه یوم یشغل عن فصیلته وبنیه ونستعینه ونسترشده ونؤمن به ونتوکل علیه وشهدت له بضمیر مخلص موقن وفردته تفرید مؤمن متیقن ووحدته توحید عبد مذعن لیس له شریک فی ملکه ولم یکن له ولی فی صنعه جل عن مشیر ووزیر وتنزه عن مثل ونظیر علم فستر وبطن فخبر وملک فقهر وعصی فغفر وحکم فعدل لم یزل

ولم يزل ولا يزول ليس كمثله شيء وهو قبل كل شيء وبعد كل شيء رب
متفرد بعزته متملك بقوته متقدس بعلوه متكبر بسموه ليس
يدركه بصر ولم يحط به نظر قوي منيع بصير سميع علي حكيم
رؤوف رحيم عجز في وصفه من يصفه وضل في نعته من يعرفه قرب
فبعد وبعد فقرب يجيب من يدعوه ويرزق عبده ويحبوه
ذو لطف خفي وبطش قوي ورحمة واسعة وعقوبة موجعة رحمته
جنة عريضة مونقة وعقوبته جحيم موصدة موبقة وشهدت
ببعث محمد عبده ورسوله وصفيه وحبيبه وخليله بعثه في خير
عصر وفي حين فترة وكفر رحمة لعبيده ومنة لمزيده ختم به
نبوته وقوى به حجته فوعظ ونصح وبلغ وكدح رؤوف
بكل مؤمن ولي سخي زكي رضي عليه رحمة وتسليم وبركة
وتكريم من رب غفور رحيم قريب مجيب وصيتكم معشر من حضرني بوصية
ربكم وذكرتكم بسنة نبيكم فعليكم برهبة تسكن قلوبكم وخشية تذري
دموعكم وتقية تنجيكم قبل يوم يذهلكم ويبليكم يوم يفوز فيه من
ثقل وزن حسنته وخف وزن سيئته ولتكن مسألتكم مسألة
ذل وخضوع وشكر وخشوع بتوبة ونزوع وندم و
رجوع وليغتنم كل مغتنم منكم صحته قبل سقمه وشبيبته قبل هرمه

وسعته

وسعته قبل عدمه وخلوته قبل شغله وحضره قبل سفره قبل هو يكبر
ويهرم ويمرض ويسقم ويمله طبيبه ويعرض عنه حبيبه ويتغير عقله
وينقطع عمره ثم قيل هو موعوك وجسمه منهوك ثم جد في نزع شديد
وحضره كل قريب وبعيد فشخص ببصره ولمح بنظره ورشح جبينه
وسكن حنينه وجذبت نفسه وبكته عرسه وحفر رمسه ويتم
ولده وتفرق عنه عدده وقسم جمعه وذهب بصره وسمعه وغمض
ومدد ووجه وجرد وغسل ونشف وسجي وبسط له وهيئ
ونشر عليه كفنه وشدد منه ذقنه وقمص وعمم ولف وودع وسلم
وحمل فوق سرير وصلي عليه بتكبير ونقل من دور مزخرفة وقصور
مشيدة وحجر منجدة فجعل في ضريح ملحود ولحد ضيق مرصوص
بلبن منضود مسقف بجلمود وهيل عليه عفره وحثي عليه مدره
فتحقق حذره ونسي خبره ورجع عنه وليه ونسيبه وتبدل
به قرينه وحبيبه وصفيه ونديمه فهو حشو قبر ورهين قفر يسعى
في جسمه دود قبره ويسيل صديده من منخره ويسحق بدنه ولحمه
وينشف دمه ويرم عظمه حتى يوم حشره فينشر من قبره حين
ينفخ في صور ويدعى لحشر ونشور فثم بعثرت قبور و
حصلت سريرة صدور وجيء بكل نبي وصديق وشهيد

متطبق وتوحد لفضل عند رب قدير يعبد خبير بصير فكم من
زفرة تضنيه وحسرة تصنيه في موقف مهول عظيم ومشهد جليل
جسيم بين يدي ملك كريم بكل صغيرة وكبيرة عليم حينئذ يلجمه عرقه
ويحفزه قلقه عبرته غير مرحومة وصرخته غير مسموعة وحجته غير مقبولة
وتؤول صحيفته وتبين جريرته ونطق كل عضو منه بسوء عمله فشهدت
عينه بنظره ويده ببطشه ورجله بخطوه وجلده بمسه وفرجه
بلمسه ويهدده منكر ونكير وكشف عنه بصره فسلسل جيده
وغلت يده وسيق يسحب وحده فورد جهنم بكرب شديد
وظل يعذب في جحيم ويسقى شربة من حميم تشوي وجهه وتسلخ
جلده يضربه زبنيته بمقمع من حديد يعود جلده بعد نضجه بجلد
جديد يستغيث فتعرض عنه خزنة جهنم ويستصرخ فيلبث حقبة
بندم نعوذ برب قدير من شر كل مصير ونسأله عفو من رضي عنه
ومغفرة من قبل منه فهو ولي مسألتي ومنجح طلبتي فمن زحزح عن
تعذيب ربه سكن في جنة بقربه وخلد في قصور مشيدة ومكن
من حور عين وحفدة وطيف عليه بكؤوس وسكن حظيرة فردوس
وتقلب في نعيم وسقي من تسنيم وشرب من عين سلسبيل ممزوجة
بزنجبيل مختومة بمسك وعبير مستديم للحبور مستشعر للسرور

بثر

يشرب من خمور في روض مشرق مغدق ليس يصدع من شربه
ليس ينزف هذه منزلة من خشي ربه وحذر نفسه وتلك عقوبة
من جحد منشره وسولت له نفسه معصية مبدئه ذالك قول فصل
وحكم عدل خير قصص قص ووعظ نص تنزيل من حكيم حميد نزل
به روح قدس مبين على قلب نبي مهتد مكين صلت عليه رسل
سفرة مكرمون بررة عذت برب رحيم
من شر كل رجيم فليتضرع متضرعكم
وليبتهل مبتهلكم فنستغفر رب
كل مربوب لي ولكم

تمت الخطبة المونقة

لفظ ذالك مخالف التزام است شايد در اصل [illegible] بوده

خاتمه در تنبیه بر اموری چند است

باید دانست که صنایع بدیعیه هرچند هر یک موجب حسن و آرایش کلامست لیکن بعضی را بر بعضی مزیت است و آنچه بر همه آنها مزیت دارد در نظر ارباب فن صنعت تزیین است چنانکه بعضی نقل کرده اند

و نیز باید دانست که شاعر و دبیر را شایسته است که گذشته از علوم ادبیه از سایر علوم نیز اطلاع داشته باشد چه آنکه کلام ذو شجون است و بهر جانبی میکشد و رشته آن بجمیع فنون برسد

و نیز شایسته است که آیات قران و احادیث پیغمبران و اوصیاء ایشان را در نظر داشته باشند تا کلام را بدرج آنها زینت دهند و اساسش را بدانها محکم سازند

و نیز شایسته است که از امثال سائره نیک اطلاع داشته باشند تا سخن را بدانها رونق دهند

و نیز باید که ابتداء سخن را سخت رعایت نماید که بنیکوترین وجهی ٢ ادا گردد تا بطبع واقع شود و در گوش مستمع ناگوار آید و باعث شود که موجب اعراض از باقی کلام شود

و نیز باید که آخر کلام را نیکو رعایت نماید زیرا که اگر آخر کلام مرغوب افتد اگر نقصی در اثنا باشد تدارک مینماید و اگر نامرغوب افتد باعث میشود که کلمات سابقه مرغوبه نیز از نظر افتد و بیموقع شود گردد

و نیز باید از کلماتیکه اسباب تطیرات است احتراز نماید خصوصا در ابتدای کلام و خصوصا در مدح ملوک بیشتر اجتناب نماید و اگر بشماریم تفألیکه در ابیات اتفاق

افاده سخن بنظم باطناب کشد و باعث طول

و نیز باید که پای از دائره ادب بیرون نگذارند و از کلمات زشت مستهجن زبان خود را نگاهدارند تا سخن را وقعی و وزنی باشد

و نیز باید که رعایت طبقات مردم نمایند و نسبت بهر طبقه مناسب او سخن رانند زیرا که با هر طبقه از مردم نوعی از سخن مناسب و یگانه است که این نوع در طبقه دیگر بیگانه است چنانچه مردان را بشجاعت و سخاوت ستودن نیکو و پسندیده است لیکن زنان را باین دو صفت یاد نمودن شایسته نیست زیرا که از زنان جبن و بخل نیکوتر باشد چنانکه طغرائی گوید

قَدْ زادَ طیبَ أحادیثِ الکِرامِ بِها　　ما بِالکَرائِمِ مِنْ جُبْنٍ وَمِنْ بُخْلِ

و نیز شایسته است که کلمات مشاهیر و بزرگان روزگار را تتبع نمایند تا از نکات و لطایفی که بکار برده اند اقتباس نمایند و در موقع حاجت بکار برند

و چون باین مقام رسیدیم بیادم آمد که از کلماتیکه دیوانه عاقل بهلول کامل در مجلس محمد بن سلیمان که پسر عم هرون و حاکم بصره بود فرموده بهتر آنکه این قصه را بسبیل اختصار نقل کنیم وقتی عمرو بن عطاء عدوی که از اولاد عمر بن الخطاب بود وارد شد در مجلس محمد بن سلیمان بهلول نیز وارد آن مجلس شد ما بین او و بهلول سؤال و جواب بسیاری شد عمرو بن عطاء از شاخی بشاخی میشد تا آنکه رسید امام کمیت بهلول گفت مَنْ سَبَّحَ فی کَفِّهِ الحَصی وَکَلَّمَهُ الذِّئبُ إذْ عَوی

وَرَدَّتْ لَهُ الشَّمْسُ بَيْنَ الْمَلَا   اَوْجَبَ الرَّسُولُ عَلَى الْخَلْقِ لَهُ الْوِلَا
وَتَكَامَلَتْ فِيهِ الْخَيْرَاتُ   وَتَنَزَّهَ عَنِ الْخَلَائِقِ دَنِيَّاتُ عدوی گفت
وای بر تو مگر هرون الرشید را خلیفه نمیدانی که باین کلمات سخن میرانی بهلول گفت
وای بر تو چرا امیر المؤمنین را از این صفات مذکوره خالی و عاری میدانی والله بر تو گمان
ندارم مگر آنکه دشمن او باشی و خلاف او پنهان داری و خلاف او را اظهار نکنی بخدا سوگند
اگر این خبر را بدو برسانند ترا تادیب بلیغ خواهد نمود محمد سلیمان از مضمون این کلام
لطافت مشحون بخنده درآمد و با عدوی خطاب کرد و گفت والله که بهلول ترا ضایع و [illegible]
گردانید و در ورطهٔ فظیع و شنیع که تو نخواستی او را بیندازی او ترا انداخت
چه خوب است که آدمی خود را دور دارد از آنچه کار او نباید و چه قبیح است که خود را آراسته نماید
بآنچه زیبندهٔ آن نیست و از کلمات لطیفهٔ بهلول که شایسته است نقل آن در
اینمقام کلمه است که بهرون گفت وقتیکه خواهش نصیحت از او نمود و فرمود
هَذِهِ قُصُورُهُمْ وَهَذِهِ قُبُورُهُمْ این کلام با کمال رشاقت و لطافت دارای
چه اندازه وجازت است که اگر شرح دهی مجلدی بزرگ خواهد شد و دارای چقدر از رفعت
که بندی از این حکمت تصور توان نمود گویا رشته بگردن جانها انداخته بسمت آخرت
میکشانند و دلها را از دنیا سرد نموده بجانب عقبی رهسپر دانند کاش عقلای زمان
میدیدند این دیوانه را بکاری میبستند تا از نگاره دنیا و آخرت بجنبند

اینمعنی را ناصر خسرو بنظم آورده
ناصر خسرو براهی میگذشت
مست و لا یعقل نه چون میخوارگان
دید قبرستان و مبرز روبرو
بانگ برزد گفت کای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین
اینش نعمت اینش نعمت خوارگان

